



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

شعری
چشمسید و حورسید

اثر
سلمان ساوجی

به اهتمام
ج. پ. آسمون فریدون و همین

فریدون و همن در سال ۱۳۱۲ در
 تهران متولد شد و پس از پایان تحصیلات
 خود در دانشکده ادبیات تهران در
 سال ۱۳۳۹ برای تحصیل در رشته
 زبانها و لهجه های ایرانی به دانمارك
 رفت. نامبرده در مؤسسه زبانهای
 ایرانی دانشگاه کپنهاگ به تحصیل و
 مطالعه پرداخت و در سال ۱۳۴۶ رشته
 دکترای زبانها و لهجه های ایرانی را
 به پایان رساند. از آثار او مقالاتی در
 مجله Acta orientalia و نیز « زبان
 پهلوی و آثار آن » را در مجله فرهنگ
 ایران زمین میتوان نام برد. کتابی
 که از ژولورن به نام « مسافرت
 به مرکز زمین » ترجمه نمود در سال
 ۱۳۳۵ به عنوان بهترین ترجمه سال انتخاب
 گردید. فریدون و همن اکنون دانشیار
 کرسی ایرانشناسی دانشگاه کپنهاگ است.
 ج. پ. آسموسن در سال ۱۹۲۸ م
 در دانمارك به دنیا آمد. در سال ۱۹۵۴ م.
 در رشته الهیات فارغ التحصیل شد و سپس
 به تحصیل و مطالعه در فرهنگ و
 زبانهای ایرانی پرداخت و در سال ۱۹۶۵
 رشته دکترای را به اتمام رساند. وی
 دارای تألیفات و مقالات متعدد در
 زمینه های مذاهب و زبانها و لهجه ها و
 فولکلور ایرانی است و از صاحب نظران
 لهجه کلیمیان ایران به شمار می رود.
 آسموسن در سال ۱۹۶۷ م. به سمت
 استادی کرسی ایرانشناسی دانشگاه
 کپنهاگ برگزیده شد. از آثار متعدد
 او می توان « خستوانیف » را که تحقیقی
 در مذهب مانئی است نام برد.

FREE GIFT

S.No:- 5403

Pg. No.
20/6/83

L: 4616

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

Handwritten scribbles in blue ink at the top left of the table.

Call No.....

Date.....

Account No.....

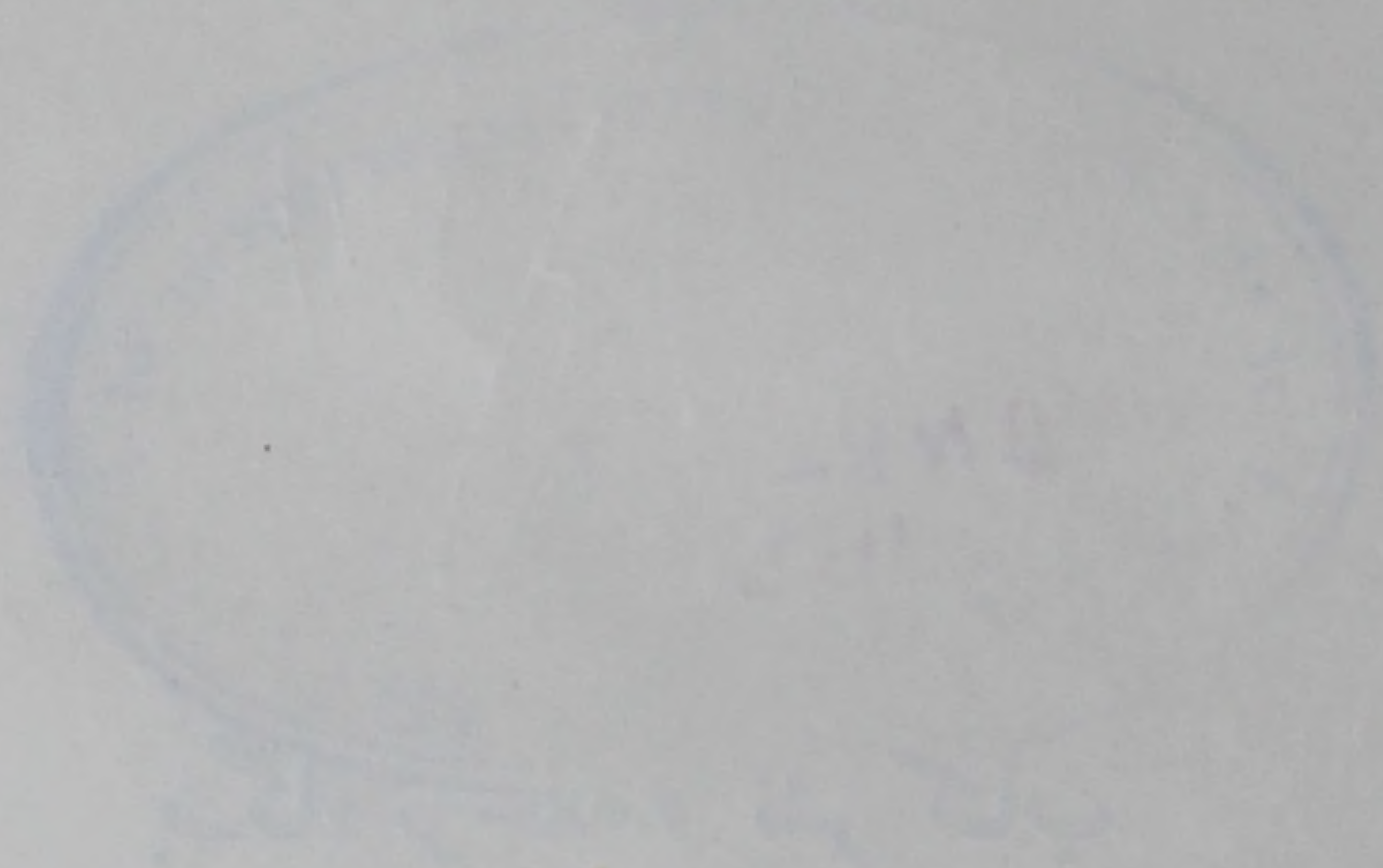
J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

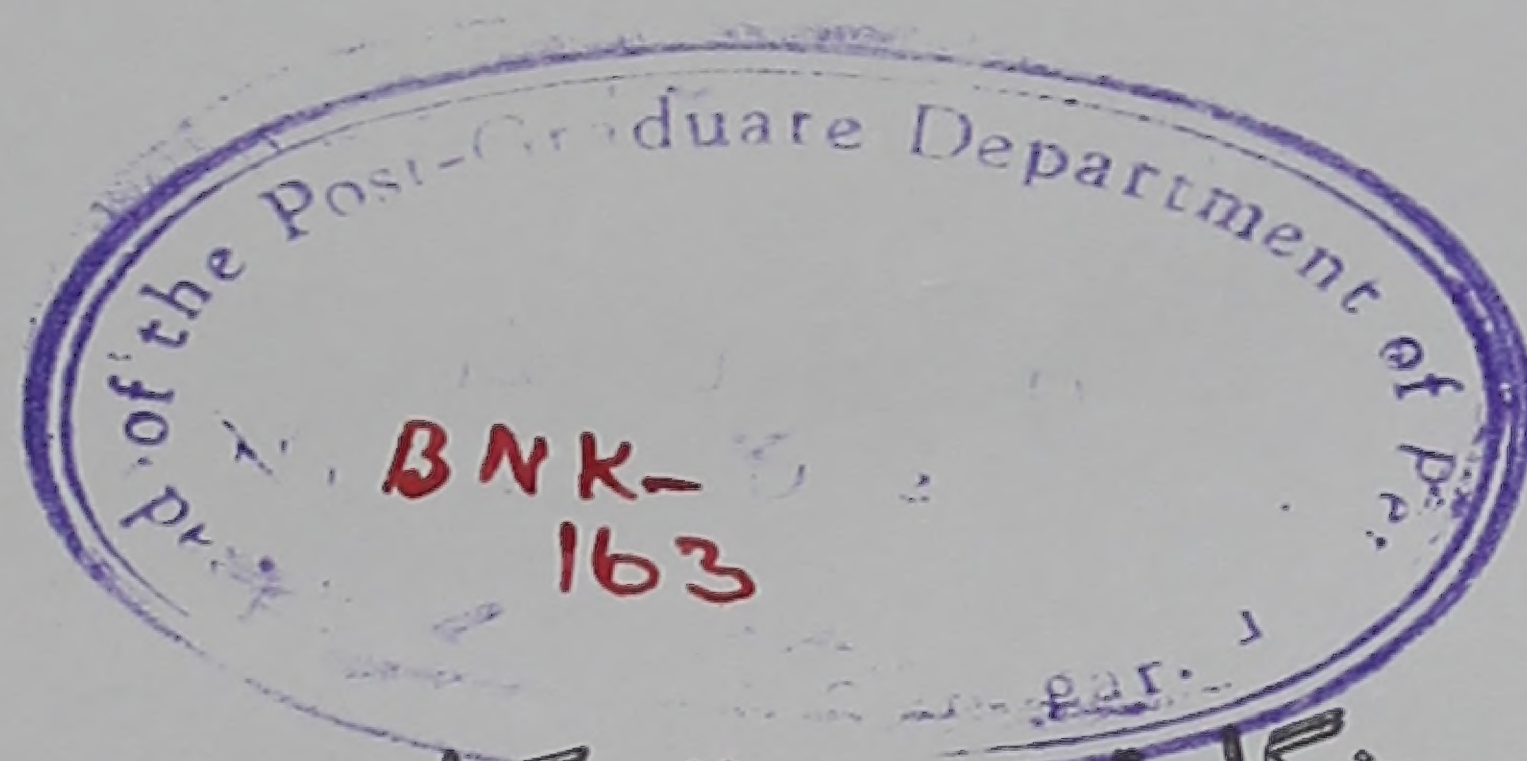
This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
 kept beyond that day.



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی آریا مهر





بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

محمد حجازی - محمد سعیدی - ابراهیم خواجه نوری - دکتر احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

ایمانی

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۳۰۴

با احترامات بنفایه

دکتر شمس الدین احمد
پیشکش فارسی دانشگاه شیراز
سری ناکارگشیر (هند)

مجموعه متون فارسی

۳۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No ... **178879**

Dated **28-5-83**

9/83

Handwritten signature and date 28/5/83

ازین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپ مسطح شرکت سهامی افست بطبع رسید.
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.
شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۱۸۱ بتاریخ ۴۸/۳/۷

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر: احسان یارشاطر
شمارهٔ ۳۹

مثنوی

جمشید و خورشید

اثر

سلمان ساوجی

به اهتمام

فریدون وهمن

ج.پ.آسموسن



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ، ۱۳۴۸

Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

توضیح

مقصود از انتشار « مجموعه متون فارسی » آن است که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد .

با آنکه عده زیادی از متون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به طبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که باروش علمی و با رجوع به معتبرترین مأخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به طبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته بودند، عده چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده، نه تنها کمکی به صحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که به شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندک نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان به دست نمی‌آید. خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم به سبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیم‌تر چون نقطه کمتر به کار می‌رود کار از این هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خط اند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا، و گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می‌افزاید یا

می‌کاهد، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار می‌شود، و کار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می‌کند، در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و قابوسنامه دامنه تغییر و تصرف و زیاده و نقصان به حدی است که تلفیق آنها با سانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گویی هر يك تألیف جداگانه‌ای است. از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را به دست می‌دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسه نسخ مختلف بازشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام بر چهره عبارات آن نشسته پاک کند آسان نیست و گذشته از دانایی و تبحر و امانت، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس بر نمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «مجموعه متون فارسی» است، همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است، و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را به عهده می‌گیرد، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد، ادراک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود، ضبط می‌کند. مصححی که فریفته تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد از این روش دوری گزیده است.

در عمل نتیجه این روش آن است که مصحح نخست می‌کوشد تا به همه نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هر يك آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار می‌گذارد و معتبرترین نسخه را نسخه اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند، و یا اگر نسخه اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آن را بر حسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می‌کند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهایی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه به نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد، معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه به دلیل خاصی نسخه

دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها يك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود.

متن‌هایی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز این است که متونی که برای استفاده عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ و بحث‌های مربوط به آن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امید است با انتشار « مجموعه متون فارسی » گامی در راه این مقصود برداشته شود. برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهرس لازم و شرح مشکلات آن به طبع می‌رسد.

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

پا نژده	مقدمه مصحح
۱	کتاب جمشید و خورشید
۲	در توحید باری غزاسمه
۴	در نعت سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
۶	در معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
۷	دعای دولت سلطان اعظم اعدل السلطان معزالدين شيخ اويس بهادر
۱۱	در التماس نمودن
۱۴	آغاز قصه جمشید و خورشید
۱۵	مجلس آراستن جمشید در باغ
۱۷	در خواب دیدن جمشید خورشید را
۲۲	خبر یافتن شاه فغفور از حال پسر
۲۳	آمدن فغفور و همایون پیش جمشید و نصیحت کردن
۲۶	فاش کردن جمشید راز خود بامادر و پدر
۲۶	آمدن مهراب بازرگان و حکایت کردن جمشید
۲۹	نمودن مهراب صورت خورشید با جمشید
۳۰	حکایت کردن جمشید از خواب بامهراب
۳۱	اجازه خواستن جمشید از پدر
۳۳	خواندن فغفور مهراب را و تدبیر کردن در کار جمشید
۳۴	رفتن شاهزاده به ملک روم
۴۱	گذر کردن جمشید از مقام پریان و رزم کردن
۴۵	کشته شدن دیو بردست جمشید
۴۶	رسیدن جمشید به دیر راهب
۴۷	دردریا نشستن ملک جمشید و غرقه شدن و بتیة افتادن

- ۵۲ رسیدن جمشید باغلامان و همراهان
۵۹ رفتن جمشید شاه به دیدار خورشید
۶۰ آمدن خورشید به بالین جمشید
۶۱ عاشق شدن خورشید بر جمشید
۶۹ غزل گفتن شکر از زبان جمشید
۷۱ سماع کردن خورشید درمستی
۷۲ بخواب رفتن ملك جمشید در بزمگاه
۸۳ فرستادن خورشید شکر را به طلب جمشید
۸۵ غزل گفتن شکر از زبان جمشید
۸۶ غزل گفتن بهارافروز در جواب شکر
۸۶ آشکار کردن خورشید احوال جمشید را به دایه
۸۹ گرفتن ملك جمشید گیسوی خورشید درمستی
۹۰ منع کردن شکر گفتار پرستاران را از کشیدن ملك
۹۰ عذر خواستن ملك جمشید از گستاخی شبانه
۹۱ اندرز کردن مهرباب ملك جمشید را
۹۴ دیدن ملك جمشید خورشید را در باغ تنها
۹۶ آگاهی یافتن افسر از کار خورشید و دربند کردن او را
۹۹ زاری کردن جمشید در فراق خورشید
۱۰۳ رفتن مهرباب از عقب ملك جمشید و نصیحت کردن او را
۱۰۶ رفتن ملك جمشید بدرگاه قیصر
۱۰۸ نامه نوشتن ملك جمشید بسوی خورشید
۱۱۱ رفتن شکر و شهناز بر در حصار خورشید
۱۱۴ خبر رسیدن خورشید از حال ملك جمشید و حال شهناز
نامه خورشید به جمشید
۱۱۵ رفتن جمشید بر در درخت خورشید
۱۱۸ رفتن خورشید به قلعه و بازگشت جمشید به شهر
۱۲۵ جواب دادن افسر مهرباب را
۱۲۶ پاسخ دادن مهرباب افسر را
۱۲۷ مجلس داشتن جمشید
۱۲۹ بیرون آوردن افسر خورشید را از حصار
۱۳۳ آمدن شاهزاده ملك شادی به خواستگاری خورشید
۱۳۴ درصفت تاختن ملك جمشید و شادی شاه
۱۴۰

۱۴۳	صفت نخجیر گاه ملک زاده جمشید
۱۴۴	سخن گفتن قیصر
۱۴۶	پیغام شادی شاه برای خواستگاری و جواب قیصر
۱۴۷	بازگشتن شادی به شام
۱۴۸	بیرون نشستن جمشید از روم وعزم لشکرکشی به شام
۱۵۹	بازگشتن جمشید به روم و داماد کردن قیصر او را
۱۶۵	نامه نوشتن ملک جمشید به پدر
۱۶۸	تدبیر کردن ملک جمشید با خورشید در رفتن به چین
۱۷۲	فی الموعظة
۱۷۴	پند نامه
۱۷۴	در صفت پیری و ختم کتاب
۱۷۶	در تاریخ کتاب
۱۷۷	فرهنگ لغات شاذ و نادر

Handwritten marks at the top left: *Ym* and two scribbles.

Call No.....
Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

مقدمه

کتاب حاضر، مثنوی عاشقانه «جمشید و خورشید»، اثر طبع سلمان ساوجی (تقریباً ۷۰۸ تا ۷۷۸ هجری) می باشد و این اول بارست که طبع انتقادی این مثنوی منتشر میگردد.

شرح احوال و آثار سلمان بارها به رشته تحریر در آمده و تکرار آن در اینجا موجب اطناب کلام خواهد بود^۱. مختصراً باید گفت که وی از خانواده ای متمکن بوده و بیشتر عمر او در دربار پادشاهان جلایری به مدح و توصیف پادشاهان آن سلسله خاصه سلطان اویس و سلطان حسین گذشته و تا پایان عمر که در پیری وضعف و نابینائی آنرا بسر آورده از لطف سلاطین آن سلسله بهره مند بوده است.

سلمان ساوجی در سرودن انواع شعر خاصه غزل و مدیحه و قصیده مصنوع استادی و مهارت تامی داشت و بآسانی و قدرت ازعهده سرودن مشکل ترین انواع قصیده برمی آمد و درین امر شهرتی بسزا یافت. حافظ اورا «شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن» خوانده است. سلمان در فن ایهام و ساختن مدیحه نیز سرآمد اقران بود و در واقع آخرین شاعر بزرگ مدیحه سرا بشمار میرود.

۱. برای اطلاع ازین مآخذ رجوع کنید به، فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیامپور تبریز ۱۳۴۰ ص ۲۷۴ و نیز: A Literary History of Persia III, Cambridge 1951 تألیف: ادوارد براون.

اگر قرن هشتم شاهد ظهور شعرای نامداری چون حافظ شیرازی و خواجوی کرمانی و یالطیفه سرائی نظیر عبید زاکانی نبود شاید غزلیات و قصاید سلمان ساوجی مقبولیت و شهرت بیشتری می یافت و حق استادی «خواجه جهان» - بقول حافظ - با اقبال مردم سخن شناس بهتر ادا میشد. با آنکه میتوان وی را در شمار بزرگترین شعرای قصیده سرا و مدیحه گو بحساب آورد و اصالت و هنر اشعار او را باسانی ستود اما بقول ادوارد براون اسلوب سلمان آن آتش و شور و احساسی که به شعر روح و جان می بخشد و آنرا ماوراء مرزها و ملت ها بلند آوازه و انیس دلها می سازد فاقدست.

درمیان آثار سلمان ساوجی دو مثنوی عاشقانه وجود دارد یکی «جمشید و خورشید» که آنرا بنام سلطان اویس در سال ۷۶۳ پایان رسانده و دیگر مثنوی «فراقنامه» که مبتنی بر وقایع تاریخی و حقیقی زمان خود اوست و وی آنرا در سال ۷۷۰ سروده است.

سلمان در مقدمه «جمشید و خورشید» نقل می کند که روزی سلطان اویس او را در خلوت نزد خود خوانده و باو می گوید که «خسروانه نقشی از نو» بسازد و داستان عاشقانه جدیدی بپردازد زیرا قصه وامق و عذرا و خسرو و شیرین و ویس و رامین کهنه شده و در شهوار نظامی سیه گشته است. سلمان برای آنکه «حق نعمت پنجاه ساله» را بجا آورده باشد داستان «جمشید و خورشید» را برای سلطان می - سراید که خلاصه آن بشرح زیر است:

«جمشید تنها پسر پادشاه چین شبی در عالم خواب عاشق ماهروئی می شود و پس از بیداری حالش دگرگون می گردد. پس از آنکه کوشش برای یافتن معشوقه در چین بجائی نمیرسد مهرباب بازرگان که مرد جهان دیده ایست تصویری از خورشید دختر قیصر روم نشان شاهزاده میدهد و وی در دم معشوقه را می شناسد. جمشید و مهرباب علی رغم میل پدر و مادر جمشید راه سفر درپیش می گیرند و پس

از طی مسافات و مهالکی از قبیل گذشتن از سرزمین جنیان، جنگ با اکوان دیو، غرقه شدن در دریا و غیره به روم می‌رسند. جمشید برسم بازرگانان وارد شهر شده و به نثار زر و مال و گوهر می‌پردازد و بدینوسیله به دربار قیصر راه می‌یابد و با خورشید نرد عشق می‌بازد. مادر خورشید که از ماجرا خبر شده خورشید را در قلعه‌ای محبوس می‌نماید. و جمشید از غصه سر به بیابان می‌نهد و همدم درندگان و حیوانات صحرائی می‌گردد. مهرباب جمشید را به شهر باز می‌گرداند و او را پند می‌دهد که راه عقل بپوید. جمشید بار دیگر با نثار زر و سیم به دربار قیصر راه می‌یابد و اعتماد مادر خورشید را جلب می‌کند و شبی پنهانی بملاقات محبوبه که در زندان زار و بیمارست میرود و پس از چندی مادر را وادار می‌کند که خورشید را از قلعه آزاد سازد. در این میان شادی شاه پسر پادشاه شام که از خردسالی نامزد ازدواج خورشید بوده بقصد ازدواج با او به روم می‌آید ولی در مجلس بزم قیصر تاب خوردن می‌نمی‌آورد و در چوگان و شکار جمشید با هنر نمائی‌های خود او را شکست می‌دهد. جمشید یکبار نیز قیصر را از چنگال شیری که در شکار گاه باو حمله کرده بود می‌رهااند و کم‌کم به قیصر و همسرش معلوم می‌شود که او بازرگان نیست بلکه شاهزاده‌ایست که شایسته ازدواج با دخترشان می‌باشد. قیصر شرایط مشکلی برای ازدواج شادی با خورشید مقرر می‌دارد بطوری که بر شادی مسلم میشود منظور قیصر رد تقاضای او و نبرد با شام می‌باشد. شادی به شام باز می‌گردد و آماده نبرد میشود. جمشید سرداری لشکر قیصر را قبول می‌کند و پس از نبرد سختی لشکر شام را شکست داده و سالی در شام به عدل و داد سلطنت می‌نماید. سپس به روم بازگشته با خورشید ازدواج می‌کند و پس از چندی به چین نزد پدر و مادر خود که از دوری او رنجور و حزینند - باز می‌گردد. پدر تاج سلطنت را باو می‌سپارد و ملک جمشید تا آخر عمر به عدل و داد سلطنت می‌کند.

«جمشید و خورشید» اگرچه از لحاظ موضوع چندان بکر و تازه نیست و هر

מטלע כאנען גמישיד בדרשיין

פון פולנה פתיראן בפלאמת ^{אפטיאד} ופלאמת
 פון פולנה פתיראן בפלאמת ^{אפטיאד} ופלאמת
 פון פולנה פתיראן בפלאמת ^{אפטיאד} ופלאמת

בולה כהן גמישיד וכורשיד באתהס אף רוי עשק
 לא איתאזה ורד נאז פרוורד
 בדרשידי קה נקצאן דאה יאבר
 פראי דא מלור פוד מעארי
 בדרתדר אנהאבי סאיה ברי נאך
 בנאפן לנת אן פרישיד עב רוי
 מען אנדר נאב נש בודס במסכן
 למית דידאמען נאן מען אויכית
 נשאנס בכת בידארי תו אורד
 מלך אשנה בוד ומסת ובי
 בנאפוך לנת כאי חור פרי זאד
 קה באשר נר בדין טור טמע
 מעד דידארב אמעב דר פולסת
 הוסאמס דה אידאד בבינס
 קאבש דאד באנו כין פילסרת
 שבסת מכרן ואז שב רנתה ין
 בדין נחרא כדאמען באדל אורד
 אבר דר נאה מורי בתאבר
 נדאוי דא מלור פוד מעארי
 בידארי כרד דריאוי בפלאשאך
 מלך דא כאי פלאר כוסר
 פילת נאה אמר בר סרי מען
 מרא פודאית ונאב נש בר אנריכ
 שב וצל תואמעב רויס כרד
 חקאב שרס דר אנדאכת או טש
 במלאת אן קאנס דאד בר באר
 כרד בר עאשקאן אמעב תקר
 ונאן דא יך נטר דידן חלאכסת
 בקש מאן דרד רכסארב בקינס
 בעב פרישיד דא דידן מחלסת
 ומען דרסת אוינגא תא דריש

قسمت آن شواهدی در منظومه‌هائی نظیر ویس و رامین شیرین و خسرو و نظامی منوهر و دمالت (منسوب به ظهیر) و داستان گشتاسب فردوسی دارد ولی از نظر احتوا بر مضامین تازه شعری و تنوع غزلیات و رباعیاتی که در آن فراوان دیده میشود حائز اهمیت است.

از نظر فولکلور و افسانه پردازی نیز این اثر شایان توجه است. در علم فولکلور ایران همواره فقدان اسناد معتبر و مستند قدیمی که معرف فرهنگ و جنبه‌های مختلف فولکلور ایران در زمانهای گوناگون باشد بچشم می‌خورد. کمتر افسانه‌ای بصورت منثور حتی از يك قرن قبل بدست ما رسیده و کمتر کسی آداب و سنن عهد خود را به روی کاغذ آورده است. منظومه «جمشید و خورشید» صرف نظر از جنبه افسانه سرائی آن شامل توصیفات از دربار و رسوم و آداب واحوالی است که اگرچه مربوط به قهرمانان داستانست اما بدون تردید نمیتواند از آنچه شاعر دیده و تجربه داشته زیاد دور باشد.

در تدوین کتاب حاضر چهار نسخه از داستان جمشید و خورشید که دسترسی بدان برای ما ممکن بود مورد استفاده قرار گرفته است.

۱- نسخه کتابخانه ایندیا آفیس (MS. 1243 I. O. 407) صفحات ۲۶۱ تا ۳۶۹ که بسبب تقدم وصحت نسبی آن متن قرار گرفته است. نسخه بدلها عبارتند از:
۲- نسخه کتابخانه بریتیش میوزیوم (MS. Add. 27134) که در ذیل صفحات به B نشان داده شده.

۳- نسخه دیگری از کتابخانه بریتیش میوزیوم (MS. Or. 7755) که به C مشخص گشته و سرانجام:

۴- نسخه احتمالا منحصر بفرد این داستان به خط عبری از کتابخانه سلطنتی کپنهاگ^۱ که متأسفانه در اول و آخر افتاد گیهای دارد ولی قسمت اعظم آنرا

۱ - J. P. Asmussen, Classical New Persian Literature in Jewish - Persian Versions, Studies in Bibliography and Booklore, Ohio 1967.

شامل است و به علامت D در ذیل صفحات مشخص گردیده است.
در تهیه این متن انتقادی نهایت دقت در صحت و امانت بکار رفته فقط
غلطهای فاحش نسخه نویسان و تفاوتهای جزئی و بی اهمیت که عدد آن هازیراد
بود نادیده گرفته شده و در متن و حاشیه نیامده است.
درینجا لازمست از آقای ساتن^۱ کتابدار کتابخانه ایندیانا آفیس و از امناء
بریتیش میوزیوم که میکروفیلیمهای مربوط را در اختیار ما گذارده اند صمیمانه
تشکر کنیم.

کپنهاگ مردادماه ۱۳۴۶

ج . پ . آسموسن فریدون وهمن

کتاب جمشید و خورشید*

الهی پرده پندار^۱ بگشای
 تو ما را بگذران از مائی خویش
 تو کار ما بلطف خویش بگذار^۳
 که کاری کان سزاوار تو باشد
 دل زنگار خوردم را صفا بخش
 ز ما نفس بد ما را جدا کن
 نهفتی از سخن صد گنج بر^۵ من
 نسیمی از گلستان خودم بخش
 بلطف شربتی در کام ما ریز
 بفیض خویش درجم کن پر از در
 بحسن خویش^۸ چون دادی نظامش

در گنجینه اسرار^۲ بگشای
 که غیر از ما حجابی نیست درپیش
 بکار خویش ما را باز مگذار^۴
 نه کار ماست هم کار تو باشد
 مرا آینه معنی نما بخش
 دل بیگانه با خویش آشنا کن
 در گنج سخن بگشای در^۶ من
 چراغی از شبستان خودم بخش
 ز جامت جرعه‌ای در جام ما ریز
 وزان در کن همه^۷ گوش جهان پر
 کنون زیب و بهائی ده تمامش

۱- C: اسرار ۲- C: انوار ۳- B: بگشای ۴- B: راه بنمای
 ۵- B: در ۶- B: بر ۷- B: سرو ۸- C: نظم
 * اصل: خورشید و جمشید

بنام شاه در عالم روان کن
پناه افسر و تخت و نگین را
خلایق را همه^۱ امیدگاه است
جهان در سایه^۲ او آرمیده
ز تاج و تخت برخوردار میدار
درونهای خراب آباد گردان
زبانش مظهر اسرار خود ساز
که دارد سود در هردو جهانش
بدان را از در او دور میدار
سکون فتنه^۳ آخر زمان ده

ز کان مرا پاک و عیان کن
خداوندا تو این دارای دین را
که او امروز گیتی را پناه است
بلطفش^۴ سایه^۵ خویش آفریده
همیشه بر سران سردار میدار^۶
بعدل او جهان را شاد گردان
درونش مہبط انوار خود ساز
همان ران بردل و دست و زبانش
بنیکان ملک او معمور میدار
بعونش ربع مسکون را امان ده

در توحید باری عز اسمہ

ز عین عقل اولی^۴ کرد ظاهر
سه جوی آورد ازان در باغ فطرت
همای عشق بر سر آشیان ساخت
ز عین عشق بیخ^۶ حسن را آب
دلش انگشتی و عشق جمشید
خورای^۷ عشق گشت^۸ این دانه دل
بچندین مهره دیوارش برافراخت
به پشتیوان این گل مهره^۹ محکم

بنام آنکه این دریای دایر
عیان شد عین عقل از قاف قدرت
درخت نورچشم جان^۵ برافراخت
دهد بر جویبار چشم احباب
دو عالم ذره است و مهر خورشید
سرای روح کرد این خانه دل
حصار جسم را از آب و گل ساخت
از اول شد اساس شخص آدم

۱- B: جهان را سر بر سر
۲- B: بلطف
۳- B و C: اول
۴- B و C: جسم و نور جان
۵- B و C: باغ
۶- B و C: خانه
۷- B: فدای
۸- B و C: کرد
۹- B: بر سرش سردار میدار

بقدرت راست کرد این خانه دل
 کبد را تکیه گاه^۱ از راست آراست^۲
 چو جسم این بارگاه هفت تو زد
 خرد را کو مقامی داشت در سر
 مزین کرد لطفش سرو قامت
 که از^۵ صنعش کند در خواست شاهد
 هر آنچ از گوهر خاک آفریدست
 همه پاک آمدیم از عالم غیب
 ز مینا خسروانی قصری افراخت
 میان حق فیروزه پیکر
 فلک پیمانه فضل نوالش
 بدیوان ازل حکمش نشسته^۷
 برانده چرخ و باقی کرده پیدا
 و ببقی وجه ربك ذوالجلال
 حریر و لاله و گل را بشب ماه
 بتاب خیط شمس و^{۱۰} سوزن خار
 شکر را در میان نی نهان^{۱۱} کرد
 سپارد ماهی را مهر جمشید
 ز زرین نشتر خورشید تابان
 بکرمی داد از ابریشم کناغی

سه حاکم را درین جا ساخت منزل
 مقام قلب کرد از صدر چپ^۳ راست
 دل آمد^۴ خیمه بر پهلوی او زد
 ازین هر دو مقامی داد برتر^{*}
 بحسن اعتدال و استقامت
 که انسان را ز سر تا پا است شاهد
 تو پاکش بین که او پاک آفریدست
 ز کج بینی ما پیدا شد این عیب
 ز شیرین کاری او را بیستون ساخت
 معلق کرد حسنش چار^۶ گوهر
 جهان پروانه شمع جلالش
 همه کون و مکان را جمع بسته^۸
 ز کل من علیه فان و ببقی
 شده باقی وجه لایزالش
 ز صنعش داده^۹ حسن صبغة الله
 بدوزد قرطه زربفت گلزار
 بچندینش قلم شرح و بیان کرد
 بخرچنگی رساند تخت خورشید^{**}
 گشاید خون یاقوت از دل کان^{**}
 بکرمی میدهد در شب چراغی

۱- B: داد ۲- B: تاراست ۳- B: صدر از چپ و ۴- B: من ۵- C: ار
 ۶- C: کان ۷- B: نبشته ۸- B: گشته ۹- B: گشت ۱۰- B: از
 ۱۱- B: زبان
 * فقط در C ** در B و C

قمر با این همه کار و کیائی
بـموشان جبه سنجاب بخشد
بیوئی کـو کند در نافه افزون
قبائی از برای غنچه پـرداخت
خرد را کار با کار خدا نیست
فلک را با چنین کاری چه کارست
اگر بودی فلک را اختیاری
زما در کار خود حیران ترست او
خرد در کوی اوسر گشته رائیست
دران مجلس که امرش حکم فرمود
صفات او ز کیف و کم فزونست

بود هر مه شبی بی روشنائی
کولها بر پلنگ و شیر پوشد
کند آهوی مشکین را جگر خون
دگر بشکافت و انرا پیرهن ساخت
کسی را زهره چون و چران نیست
همه کاری بحکم کرد گار است
گرفتی يك زمان برجا قرار
ز ما صد بار سر گردان ترست او
فلک در راه او بی دست و پائیست
فلک چون حلقه بیرون در بود
ز هر چه آن درون آمد برونست

القطعه

ای در هوای معرفت قدرتت چو باز
در شهر^۳ جلال تو ارباب بال را
گردون بطوق شوق تو گردن فراخته
لطف و گر بیکدم وقهرت^۴ بیک نفس

سیمرغ چشم^۲ باز خرد چشم دوخته
پره‌های فکر ریخته و بال سوخته
آتش بداغ طوع تو خود را فروخته
باغ بهشت و آتش دوزخ فروخته

در نعت سید انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم

ز رحمت انبیا را آفریده
امام سیصد و شصت و شش اختیار

وز ایشان مصطفی را برگزیده
سپهر هر دو شش ماه ده و چار

۱- B و C: آید ۲- B: جسم و C: عقل و قدرت C: لطفش بیکدم و دم قهرش
۳- C: سدره ۴- B: بیکدمه دم

سوار عرصه میدان افلاک
 محمد رحمة للعالمین است
 بصورت^۱ پشت و روی نسل آدم
 بسی کسر آمده وانگه چو کسری
 زمین از موج دریای بلا رست
 زمین شهر ما این را فرو برد
 زمانی عنکبوتی پرده دارش
 بایمائی صف مه بر دریده
 قمر کو چون قمر شق نصب کرد^۲
 چو تیغ انصاف او بر گردنش زد
 که آرد سنگها او را به^۳ تسبیح
 خر عیسی فتد با بار در گیل
 که خر بامر کب تازی دواند*
 رود با مر کب تازی زهی خر
 ده و دو چشمه از سنگی روان کرد
 کلیم آنجا بود بی آب و سنگی*
 بجای سایه مهر افتاده بر خاک
 گهی این اطلس خضرا سپرده

شه‌ن‌شاه سریر ملک لولاک
 محمد عالم علم یقین است
 بمعنی قرة العین دو عالم
 زفتح مقدمش در طاق کسری
 همانا^۲ آتش کفر از جهان جست^۳
 بدارالملک سلمان آن فرو مرد
 گهی جبریل باشد میر بارش
 بنانش تیغ بر گردون کشیده
 شد از شوق بنانش لاغر و زرد
 کسی کوراست در تن گوهر بد
 کسی را کی^۴ تواند کرد تقبیح
 کجا نزد^۵ براق او^۶ منازل
 خرد در کار آنکس خیره ماند
 اگر گوید کسی کاند رهی خر
 کلیم آنجا که معجز را بیان کرد
 کجا احمد زند بر آب رنگی
 کجا ساینند چترش سر بر افلاک
 گهی سر در گلیم فقر برده

رباعیه

گشت از قدمش پشت کج گردون راست

شاهی که به نعلین رخ مه آراست

۱ - C: بقدرت
 ۲ - B: رفت
 ۳ - B: قلم چون بر قمر شق قصب
 ۴ - B: کسی کورا
 ۵ - B: سنگ خارا دانه
 * در B و C

۶ - B: هماندم
 ۷ - C: قلم کو چون قلم شق قلم کرد
 ۸ - B: آن
 ۹ - B و C: برده

بر حسن مه چارده^۱ انگشت نهاد مه را^۲ بشکست وزان شب^۳ انگشت نماست

در معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در آن شب کز سرای امهانی
براق برق سیر آورد جبریل
نشست احمد بران برق قمر سم
براق اندر هوا شد چون سحابی^۵
چو از بیت الحرام احمد سفر کرد
خطاب آمد ز سلطان عطا ده
خیال فکر و عقل و روح را ماند
قدم بر بام هفتم آسمان زد
براق و جبرئیل آنجا بماندند
چو تیر غمزه در یک طرفه العین
ز پیشش طرقتا گویان ملایک
ز حضرت خلعت لولاک بخشید^۶
ملایک پردها را بر گرفته
ز دیوان الهش هشت جنت
چو کار ملک و دین را ساز گردید
بیاران از متاع آنجهانی

روان شد سوی قصر لامکانی
که حوران را غبارش کرد تکحیل
چو جرم شمس بر چرخ چهارم
نبی بر پشت او چون آفتابی
بسوی مسجد الاقصی گذر کرد
که سبحان الذی اسری بعهده
بصحرای فلک تنها برون راند
وزانجا شد علم بر لامکان زد
بخلوت خواجه را تنها بخواندند
رسید از خوابگه تا قاب قوسین
ز پس آراسته حوران ارایک
رحیق جام اعطیناک^۷ نوشید
نبی را صحبت خوش در گرفته
بخشیدند و کرد او وقف امت
به پیروزی از آنجا باز گردید
کلید جنت آورد ارمغانی

۱- B: دوهفته ۲- C: زان ۳- C: شب. اصل: سبب ۴- C: که جونا از
۵- B و C: شهابی ۶- B و C: پوشید ۷- B: آتیناک

الغزل *

ای مکن^۱ دست قدرت بر بساط لامکان
 ای بساط حضرت ملک سلیمانیت را
 کرده همچون آستین غنچه وجیب سمن
 تکیه گاهت قبه عرشست و مرقد زیر خاک
 آفتاب اندر چهارم چرخ می تابد ولی
 گاه بر بالای گردونی و گهدر زیر ابر
 شمع جمع انبیا چشم و چراغ عالمی
 خاک مسکین از لباس سایهات محروم ماند
 جای نعلین نبی بر طور در صف نعال
 باز شد تاج سر عرش و چنین باشد چنین
 کعبه صدرت اگر بر خیزد از ناف زمین
 منتهای سدره اول پایهات از^۲ نردبان
 هد هد پیغمبر طاوس عرشی آشیان
 مجمر خلقت معطر دامن آخر زمان
 بر مثال آفتابست این و روشنترازان
 خلق می بینند کاندرا خاک میگردد نهان
 آفتاب عالم افروزی و ابرت سایه بان
 زان زبانت مظهر آیات نورست ودخان
 خاک باری چیست تا تو سایه اندازی بران
 بود چون کار^۳ نبوت بد^۴ بدست دیگران
 لاجرم وقتی که پای خواجه باشد در میان
 بعد ازین گرد زمین هر گز نگردد آسمان

فرد

دروید بيشمار از رب ارباب بر احمد باد و بر اولاد واصحاب

دعای دولت سلطان اعظم اعدل السلطان معزالدين

شیخ اویس بهادر

اساس خطه دین باد دایم بعون و عدل شاهنشاه قایم
 پناه خسروان و شهریاران سرو تاج سران و تاجداران
 سکندر آیت^۵ جمشید شوکت فریدون رایت فیروز^۶ طلعت

۱ - B: مکان ۲ - B: پایه این ۳ - B: چوگان ۴ - B: بر ۵ - B: رایت

۶ - B: زینت و پرویز C، تربیت پرویز

* C: این غزل را فاقدست

بسیط عالم شاه‌ی گرفته
جبینش مظهر آیات شاه‌ی
زاوج ماه تا ماهی گرفته
ضمیرش مهبط نور الهی

* قطعه

داور دنیا معزالدین حق سلطان اویس
آن‌شهنشاهی که رای او اگر خواهد دهد
آفتاب عدل پرور سایهٔ پروردگار
چون اقالیم زمین اقلیم گردون رافرار

مثنوی

بنامیزد چو افریدون و هوشنگ
طراز طرز شاه‌ی میطر از
ز مار رمح^۱ او پیچان دلیران
هلال فتح نعل ادهم اوست
ز یاجوج ستم گشت^۲ است آزاد
ظفر در آب تیغش غوطه خورده
بجای زر ز آهن دارد افسر
بکیوان گفت ماه پیر دوران
ز سر تا پا همه هوشست و فرهنگ
سر دیهیم و افسر می‌فرازد
ز سوز^۳ تیغ او دلخسته شیران
شب قدر سعادت پرچم اوست^۴
که تیغش در میان سدیست پولاد
سر بد خواه آب تیغ برده
ز پولادست خفتانش چو گوهر
کدامست این‌شهنشه گفت کیوان^۵

وله ایضاً

شاهی که در بسیط زمین حکم نافذش
صد نوبت از سیاهی گرد سپاه او
تن جامه ایست خرقهٔ جسم مخالفش
جذر اصم و^۴ صخرهٔ صمّا شنیده‌اند
این اسبهای^۵ توسن گیتی رمیده‌اند
کان جامه را بقدر حسامش بریده‌اند

۱ - B : زلف ۲ - B و C : مور ۳ - B : گیتی ۴ - C : صد پی ز گوش
۵ - B و C : اشبهان * B : این قطعه را فاقدست + در B و C X در B

انجم ندیده‌اند در آفاق ثانی‌ش
 آن سایهٔ عنایت یزدان که وحش و طیر
 در آفتاب گردش ازین سایه کی^۱ فتاد
 در کار زر بدور رخس^۲ خیره مانده‌ام
 سرویست سرفراز ببستان سلطنت
 ماران رمح سینهٔ اعدا ز دست او
 وز آنچه دیده‌اند یکی را دو دیده‌اند
 در سایهٔ عنایت او آرمیده‌اند
 تا سایبان سبز فلک گستریده‌اند
 تا آن دو روی را بچهره بر کشیده‌اند
 کان سرو را ز عقل و روان آفریده‌اند
 سوراخ کرده‌اند و بدو در خزیده‌اند

ایضاً له

سحرگاه ازل کز پردهٔ غیب
 قدر بنوشت بر اطراف چترش
 قضا میداد نور و سایه را عرض
 که السلطان ظل الله فی الارض

وله ایضاً

خردگرد فلک چندانکه گردید
 فلک را گفت بردی ای کمان قد
 تنزل کن ز جای خویش زیرا
 چرا بالا نشستی گفت از آن روی
 کسی بالاتر از چترش نمیدید
 چو ابروی بتان پیشانی از حد
 که ظل چتر سلطانت آنجا
 که او چشم جهانست و من ابروی
 جهان این قطعهٔ موزون فرو خواند^{*}
 زبان تیغ از انصاف سخن راند

قطعه

بجز از آتش دراز زبان
 کس نیارست کرد در عالم
 بجز از خامهٔ زبان کوتاه
 دو زبانی و سرکشی با شاه
 آن بتون رفت^۳ و این بآب سیاه
 لاجرم خاکسار و سرگردان

فی المدح

دران اندیشه مه بگداخت تن را
 خیالی بود کج بالله که این عار
 عقابش را چو شد زاغ کمان جفت
 که بندد بر سمندش خویشتن را
 توان بر اسب او بستن بمسمار
 بوصف الحال نیز^۱ این شعر^۲ میگفت

وله ایضاً

روز کسوف ار کند قصد بدوزد بتیر
 گاه ز فیض کفش خاک مرصع بساط
 کی شودش هم عنان خنگ فلك چون نداشت^۳
 ای کف خنجر کشت کرده ز جان صد هزار
 رای تو بر آسمان بار گهی زد که هست
 حمله قهر تو ساخت زهره شیران تباه
 در عجبم تا چرا کرد بدوران تو
 فتنه بیدار را عدل تو در خواب کرد
 کرده بزخم زبان^۴ سرزنش سرکشان
 قبه سیمین ماه بر سپر آفتاب
 گاه ز گرد رهش روز معبر نقاب^۵
 پایه پهلو زدن ماه نوش با رکاب
 خصم جگر تشنه را سیر بیک قطره آب
 بافته از قطب میخ تافته صبحش طناب
 آتش تیغ تو کرد گرده گردان کباب
 صدمه باران و باد گنبد گل را خراب
 فتنه نبیند دگر چشم جهانرا بخواب
 تیغ جهانگیر تو هندوی مالک رقاب

ایضاً له

خرد کوهست عالم را اب وجد
 تو خورشیدی و تخت چرخ چارم
 چو طفلان پیش رایت خوانده ابجد
 چهارش پایه چهار ارکان عالم *

القطعه

طاوس روز تا ز افق جلوه می کند
 شاهای همای چتر تو دولت شکار باد

۱ - B و C : تیر
 ۲ - B : قطعه
 ۳ - C : باد معبر ثياب
 ۴ - B : نیافت
 ۵ - C : سنان
 * فقط در B

این زرنگار^۱ دایره^۲ لاجورد را
هر خلعت مراد^۳ که بخشید آسمان
خورشید از شمار غلامان در گهت
گر ماه بر خلاف مرادت کند مراد^۴
ماه قدح چو دور کند در سرای عیش
هر کس که در یمین تو چون شمع راسخست
تا هست کرد اینقدر افلاک را قرار^۵
بی گرد فتنه دامن آخر زمان بچین
با این که نیست مثل من امروز بلبلی

دایم بگرد نقطه^۱ چترت مدار باد
از جامه خانه^۲ کرمیت مستعار باد
بر در ترا غلام حبش صد هزار^۳ باد
چون دست زهره پای قمر در نگار باد
ناهید خوش سرای ترا پرده دار باد
دایم چو خاتم زر تو در^۴ یسار باد
دور تو چون مدار ملک برقرار باد
وصل قبای دولت این روزگار باد
چون من بهار مدح ترا صد هزار باد

در التماس نمودن

مرا یکروز شاهنشاه عالم
فرستاد و بخلوت پیش خود خواند
محیط مکرمت^۱ گردون همت
سریر آرای ملک اردوانی
جهانگیر جهانبخش جوانبخت
ز ملک^۲ نظم و نشر آن بحر زخار
چو لعل یار در الفیاض رنگین
مرا گفت ای سخنگوی^۳ گهرسنج
کهن شد قصه^۴ فرهاد و خسرو
نماند آن شورش حلاوای شیرین

چراغ دودمان نسل آدم
بعادت پیش تخت خویش بنشانند
جهان سلطنت خورشید دولت
بهار دولت چنگیز خانانی
که بر خوردار باد از تاج و از تخت
طلب میکرد ازین بحر گهر بار
معانی خوش باریک شیرین
چه پنهان کرده ای در کنج دل گنج
بر آور خسروانه نقش از نو
بیار امید خوش خوش ویس و رامین

۱ - B : روزگار
۲ - B : چنین بی شمار C : بود و چنین غلام ترا بی شمار
۳ - B و C : مدار
۴ - B : دایم نگین خاتم زرین
۵ - B : تا هست گرد زمین چرخ رامدار
۶ - B : مملکت
۷ - B : سلک
۸ - C : گهر جوی

بی‌اور^۱ شاهد عذرای لایق
 درین قـرابـهـای سبـز زرکار
 رواجی^۳ نیست آن سیم کهن را
 چو پروین نظم کن زبندۀ شعری
 مرصع ساز تاج و ذکر جمشید
 عذار روشن خورشید عذرا
 جهانرا از سخن ده ییادگاری^۴
 ز عین طبع صافی کن روان بحر
 ز هر جنس حکایت در هم آمیز
 چو این عالی خطاب آمد بگویشم
 مرا گفتند سلمان وقت دریاب
 ادای حق پنجه ساله نعمت
 ز هر طرزی سخن با خویش داری
 بطرز نو معانی را بیان کن
 ز ششتر تا بشام اندر شکر گیر
 بکلك عنبرین در روز و شب باف
 ادای شکر نعمت کرده باشی
 دران ره چون قلم مشیا^۹ علی‌الراس
 دل من در حجاب حجره فکر
 ز روی آن معانی پرده بگشود
 چو خور عاری ز نور مستعارم

که شد آب رخ عذرا موافق^۲
 نظامی را سیه شد در شهوار
 بنامم سکه نو زن سخن را
 سخن را پایه بر بر اوج شعری
 منور کن چراغ حسن خورشید
 مزین کن بنظمی چون ثریا
 ز دست دیگرش بر کن نثاری^۵
 بر آورهر زمان بحری از آن بحر
 ز هر نوعی غزلهائی بر^۶ انگیز
 کمر بستند عقل و فکر و هوشم
 که دولت را مهیا گشت اسباب
 اگر داری هوس دریاب فرصت
 ز کان و بحر گوهر پیش آری^۷
 طراز دامن آخر زمان کن
 ز عمان تا بدخشان در گهر گیر
 حریر شکرین^۸ را در قصب باف
 حق نعمت بجای آورده باشی
 شدم در سخن سفتن^{۱۰} بالماس
 نمیکرد آرزو جز شاهد بکر
 کزان معنی کسی را روی ننمود
 چو مه عکس از چراغ کس^{۱۱} ندارم

۱- B و C: بیارا ۲- B و C: عذرا و وامق
 ۳- B و C: نوکن نثاری ۴- B: بازکاری
 ۵- B: ششتری ۶- B: نو: C: تر
 ۷- B و C: بیش‌داری ۸- B: شکرین
 ۹- B: شهیا ۱۰- B: سفتن
 ۱۱- B: خور

لباس نظم اگر خوبست ور زشت
 نهادم بر کف گیتی نگاری
 ز گردون بگذرانیدم سخن را
 نهادم من درین فیروزه مجمر
 جهان خواهد معنبر گشت ازین بوی
 توقع دارم از هر خرده جوئی
 که گر باری بر آید بوی لادن
 بفر دولت دارای عالم
 دل من آب از ان چشمه گشاید^۱
 کنون خواهم حدیث آغاز کردن

بیکری تار و پودش فکر من رشت
 برو بگذاشتم خوش ییادگاری
 بدان حضرت رسانیدم سخن را
 بسی ز انفاس مشکین عود و عنبر
 کنون چندانکه خواهد گشتن این گوی
 وز ایشان کز کرم دارند بوئی
 ازین مجمر بر آن پوشند دامـن
 طمع دارم گر این معنی بود کم
 کز آنجا هرچه آید صافی آید*
 در گنج سخن را باز کردن

آغاز قصه جمشید و خورشید

که وقتی پادشاهی بود در چین
ضمیرش مهبط نور الهی*
سلاطین خاک بوس آستانش
بداد و دین جهان آباد کرده
جگرخونین تر^۱ از آهوی مشکین
که باز انگشت در دندان گرفت
عطایش گاو گردون بر نمی تافت
هزاران چینش^۲ اندر آستین بود
ولی در اصل نامش بود شاپور
که از جان عزیزش دوستر داشت
فریدون مو کبی جمشید نامش
ز جمشید و فریدون یادگاری

خبر دادند دانایان پیشین
جبینش مظهر آیات شاهی
زمانه تابع حکم روانش
رسوم داد و دین بنیاد کرده
بعهدش کس نبودی در همه چین
چنان کبک از عقاب آسوده خفتی
سپاهش کوه و هامون بر نمی تافت
نه تنها پادشاه ملک چین بود
بچینش خواندندی^۳ شاه فغفور
ز فرزندان شهنشه یک پسر داشت
همایون کو کبی خورشید جامش
جهانرا ترازه و نو شهر یاری

۱- B : مگر C : بجز ۲- B : که چندین حسنش ۳- B : خلق خواندی * فقط در B و C

که پایش داشتی غیر از رکابش
 چو تیر از دست او مریخ می جست
 ربودی گوی میدان را بچوگان
 نهادی پای دل کردی بزنجیر
 همی گسترد مشکین دانه و دام
 بدام عنبرینش قید میکرد
 بچالاکی شب اندر روز می بافت
 ز سر تا پا همه حلم و حیا بود
 حدیثش پرده شکر دریده
 کشیده سایبانها بهر مستان
 نجوید پر هنر الا هنرمند
 خصوص او را که او سردار باشد
 بجز می خوردن و میل شکارش

چو باتیغ و سنان بودی خطابش
 بروز رزم ره بر چرخ می بست
 اگر گردون شدی باوی بمیدان
 چو مشکش^۱ بر حریر آغاز تحریر
 ز مشک^۲ درفشان بر نقره^۳ خام
 بدانه مرغ دلها صید میکرد
 ز صبح و شام تار و پود می تافت
 چو کان^۴ و ابر کار او سخا بود
 عذار او خطی بر گل کشیده
 چو ابری ابروانش بر گلستان
 نبودی روز و شب جز با خردمند^۵
 همه کس را هنر بر کار باشد
 نبودی جز نشاط و عیش کارش

مجلس آراستن جمشید در باغ

که بر هر خار بود از گل چراغی
 گرفته راه عنقا و چکاوک
 گل و سوسن گریبانها دریده
 بنقشه پیش سوسن سر نهاده
 زمستی چشم نرگس رفته در^۶ خواب
 هران سازی که دل میخواست کردند

ملك فرمود تا یکشب بباغی
 هزاران بلبل اندر باغ هر یک
 بصدستان نواها بر کشیده
 بپای سرو سنبل در فتاده
 گرفته عارض گلها ز می تاب
 ز می شاهانه بزمی راست کردند

۴-B: کار

۳-B: نقطه جام

۲-B: کلکش C: کلک

۱-B و C: کلکش

۶-C: درشکر

۵-C: هنرمند

ندیمان و حریفان را بخواندند
 زهرسو مطربان صف بر کشیدند
 نوای^۱ مطربان و شاهد شنگ
 مغنی چون نوای عود دادی
 ندیمان در حکایت‌های رنگین
 بدعوی ماه روئی^۴ در مقابل
 لب شکرلبان را جان بر^۶ آتش
 کمیت گرم رو گردان بمیدان
 قدح بر^۷ لعل و مرواریدریزان
 می و جان هر دومی آمیخت ساقی
 زرنگ جرعه هر جا بوی جان خاست
 ز یک سو در عمل ناهید و شهناز
 بخوبی هریکی چون ماه بودند
 عنادل در هوای صوت ناهید
 میان چار بالش^{۱۱} مسکن شاه
 همه شب بود نوشانوش ساقی
 چو خم شد بر کف شب ساغرماه
 حریفان چون بوقت صبح انجم
 ز نزدیکان غلامی چند ماندند
 زجا بر خاست ساقی، شمع بنشست

یکایک را بجای خود نشانند
 نواهای نی و دف بر کشیدند
 نمی^۲ زد راهها بر عود و بر چنگ
 نوای زهره از قانون فتادی
 ظریفان در مضاحکهای^۳ شیرین
 ز مستی سرو قدش^۵ در شمایل
 دماغ حاضران از بوی جان خوش
 حباب خوش عنان در عین جولان
 نسیم از بوی او^۸ افتان و خیزان
 بجای جرعه جان می ریخت ساقی
 خروش الصبوح از ساقیان^۹ خاست
 وزان سو ارغنون و بلبل آواز
 پرستاران خاص شاه بودند
 ز پرده^{۱۰} راست کرده چتر خورشید
 چو در برج چهارم منزل ماه
 نبود از کامرانی هیچ باقی
 ز خواب خوش گران شد افسر شاه
 همی کردند خود را یک یک گم
 ز گرد شاه باقی را براندند
 ملک در خواب شد چون مردم^{۱۲} مست

۱- B: زهرسو ۲- B و C: همی ۳- C: لطیفان در لطایف‌های ۴- C: رویان
 ۵- C: قدان ۶- B: شکرزبانان پرز ۷- C: پر ۸- C: می ۹- B: خروس
 صبحدم از آشیان ۱۰- پرها ۱۱- B: جان پاکش ۱۲- C: چشم خود

در خواب دیدن جمشید خورشید را

چو روی خود بهشتی دید در خواب
کنار جوی ریحان بر دمیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز
ز شبنم تاج گل چون تاج پرویز
همه خاکش عبیر و زعفران^۴ بود
صبا میکرد بر گل جان فشانی
میان باغ قصری دید عالی
منور بر جبهای قصر یکسر
ملك میگفت با خود کین نه جایست
بران آمد که فردوس برین است
درین بود او که ناگه بی حجابی
چو خورشید عذار ارغوانی^۶
بتی رعنا کشی^۸ ماه مقنع
فروغ عارضش را رشك^{۱۰} خورشید
ز سنبل بر سمن مرغول بسته
لب لعلش بنفشه^{۱۲} در نگین داشت
ز مویش سنبل اندر تاب می شد
اگر دل در خیالش بسته گشتی

روان در وی چو^۱ کوثر چشمه آب
میان باغ طوبی بر^۲ کشیده
همی گفتند با هم راز دل باز
بر آورده درو^۳ در دلاویز
همه فرشش حریر و پرنیان بود
بگل میداد هر دم زندگانی
چو برج ماه خورشیدیش والی
بماه و مشتری و زهره و خور
که حورا زینت^۵ و حورا نمایست
قصور خلد و جای حور عین است
ز بام قصر بر زد آفتابی
در افشان^۷ از نقاب آسمانی
چو گل گه در قباگه در مرقع^۹
نگین خاتمش را مهر جمشید
ز مرغولش بنفشه دسته دسته^{۱۱}
به پیشانی خم ابروش چین داشت
ز شرم عارضش گل آب می شد
ز تاب دل عذارش خسته گشتی

۱- C: هر سو ز ۲- C: سر ۳- B: بران آویزه از ۴- C: ارغوان
۵- B: صورت ۶- C: چراغ آسمانی ۷- C: درخشان ۸- B: رعناکش از
۹- B و C: چومه بر چهره اکلیل مرصع ۱۰- B و C: عکس ۱۱- C: گشته خسته
۱۲- B و C: بدخشان

قضا شهزاده را ناگه خبر کرد
بزد آهی و احوالش تبه شد
صبح زندگان شد برو شام
قضای آسمانی چون در آید
کمند عنبر از بالای آن قصر
دل سودائی او بی سر و پا
دل جمشید را ناگه پری برد
چو بیدل شد ملک فریاد بر بست
همی زد دست بر سر سنگ بر بر
همی نالید و درّ اشک می سفت

دران زلف و قد و بالا نظر کرد
چو زلف آن صنم رویش^۱ سیه شد
که آمد آفتابش بر لب بام
اگر بندی در از بامت در آید
فرو هشته ز سر تا پای آن قصر
بمشکین نردبان بر شد بیلا
بدستانش ز دست انگشتی برد
بجست از خواب و خواب از چشم او جست
که نه دل داشت اندر بر نه دلبر
بزاری این غزل باخویش می گفت

الغزل

گفتم خیال وصلت گفتا بخواب بینی
گفتم بخواب دیدن زلفت چگوننه باشد
گفتم که روی و مویت بنمای تا ببینم
گفتم رخ تو بینم گفتا زهی تصور

گفتم مثال رویت گفتا در آب بینی
گفتا که خویشتن را در پیچ و تاب بینی
گفتا که در دل شب چون آفتاب بینی
گفتم بخواب بینم گفتا بخواب بینی

وله ایضاً

خروشش چون پرستاران شنیدند
که شاهها چیست حالت ناله از^۲ چیست
چه کم داری که چیزت کم مبادا
بدل گفت این همی باید نهفتن

خروشان سر بسر پیشش دویدند
جهان محکوم تست این ناله از کیست
چه غم داری که هیچت غم مبادا
خیالست این نشاید باز گفتن

من این حال دل خود با که گویم
 چگویم^۱ من که سودای که دارم
 دهانی را که قطعاً زان نشان نیست
 ندیدم من برو چون دل نهادم
 پدر گر صورت حالم بدانند
 همان بهتر که راز خود بپوشم
 سرشک خود چو آب جو نریزم
 من از سیلاب چشم خود خرابم
 همی گفتند و او خاموش می بود
 یکی میگفت این سودای یارست
 ز نو بزم صبو حسی ساز کردند
 نوای ارغوانی بر کشیدند
 صبا برخاست گرد باغ گردید
 یکایک را دران مجلس دلالت
 نخست آمد گل صد برگ در پیش
 زرافشان کردو زان مجلس بیاراست
 بزیر لب دعایش گفت صد راه
 ز دلتنگی دمی خود را برون آر
 من از غم داشتم در دل همی خون
 شما را جاودانی زندگی باد
 در آمد بلبل صاحب فصاحت
 دمی با دوستان خوش باش و خندان

دوای درد پنهان از که جویم
 خیال سرو بالای که دارم
 میانی را که هیچش در میان نیست
 چرا دل را بهیچ از دست دادم
 مرا بی هیچ شك دیوانه خواند
 شکیبائی کنم در صبر کوشم
 میان مردم آب رو نریزم
 یقین دانم که خواهد برد آبم
 پاسخ قفل لعل از درج نگشود
 یکی میگفت این رنج^۲ خمارست
 حریفان را بزم آواز کردند
 شراب ارغوانی در کشیدند
 ز گلرویان مجلس هر که را دید
 همی کرد از پی رفع ملالت
 زر آورد و می و گوینده با خویش
 بصد رو از شهنشه عذرها خواست
 رخس در پای می مالید کای شاه
 بمی خوردن نشاطی در درون آر
 بدل کردم بجام باده بیرون
 که ما خواهیم رفتن زود بر باد
 که بادا خرم و^۳ فرخ صباحت
 که دنیا را بقائی نیست چندان

تو این صورت که بینی بسته برهم
 در آمد لاله ناگه با پیاله
 که شاه لاله دودی کش آورد
 ازان می ساقیانرا^۱ گر چه ننگست
 نشاید ریخت می کو درد باشد
 فرود آورد سر غمگین بنفشه
 چو گل بهر نثار از زر ندارم
 در آمد نرگس سرمست مخمور
 من مخمور دارم يك دو ساغر
 در آمد سرو دست افشان و آزاد
 چرا بهر جهان دل رنجده داری
 بیا از کار من کن^۳ اعتباری
 نه بار هیچکس بر گردن من
 تهی دست و ممل الحال^۴ باشم
 درخت میوه را بین کان همه بار
 برش غیری خورد بادش درد^۵ برگ
 زبان کرد از برای^۶ شاه سوسن
 که من آزاد کرد پادشاهم
 بآزادیت شاهها صد زبانم
 چو گل می بیندم^۸ امشب پریشان
 هوس گر تخت و تاج شهریاری

فرو ریزد ز هم چون گل بیکدم
 تو گفתי از زمین بر رست لاله
 مئی وانگه نه زان می کان توان خورد
 که نیم صاف و نیم تیره رنگست
 که دودی نیز هم در خورد باشد
 که کم بر گم شها مسکین بنفشه
 همینم بس که درد سر ندارم
 که باد از حضرتت چشم بدان دور
 فدایت کردم اینک دیده بر سر
 که شاهها جاودان سر سبزیت باد
 دل نازک بغم چون غنچه^۲ داری
 که آزادم ز هر کاری و باری
 نمی بیند برهنه کس تن من
 ولیکن مستقیم احوال باشم
 کشد از بهر روزی و آخر کار
 بماند در میان عریان و بی برگ
 بفضل خود^۷ چو فصل گل مزین
 چو سنبل از غلامان سپاهم
 غلام همت آزادگانم
 ز ما چون غنچه در هم چیده دامان
 چو گل هم شهریار و تاجداری^۹

۳ - B و C: گیر ۴ - C: ممل الحال
 ۷ - B و C: بفصلی خوش ۸ - C: می بینمت

۱ - C: صوفیانرا ۲ - C: آزرده
 ۵ - B و C: برد ۶ - B و C: ثنای
 ۹ - C: هم تاجور هم شهریاری

بهر گنجی گرت صد گونه گنجست
 چه برد از گنج افریدون و هوشنج
 بسی سوسن ملك را کرد رنجه
 که ای سوسن تو سر تا پا زبانی
 که از نو رستگانی آب و گل را
 نه من صاحب دلم کار دلست این
 فلك^۲ میگرد چون گل پیرهن چاك
 گهی با سرو سیمین^۳ رقص^۴ میگرد
 که این چون چشم مست یاراو بود
 چو از سودای زلف او شدی مست
 چو با اندیشه زلفش^۵ فتادی
 چو گشتی باغ و گلشن بر دلش تنگ
 دمی چون شمع پیش باد می مرد
 کنیزی داشت شکر نام جمشید
 لب شکر چو گشتی همدم عود
 چو نی^۶ بستی کمر در مجلس شاه
 در آن مجلس نوایی آنچنان ساخت
 ملك زاده سرشک از دیده میراند
 نوائی کرد شیرین شکر آغاز

بهر گنجی از آن صد گونه رنجست
 که دایم باد ویران خانه گنج
 زبانش در دهن بگرفت غنچه
 حدیث کار و بار^۱ دل چه دانی
 من از پیوستگانم جان و دل را
 تو دم در کش که کار مشکست این
 سخن در زیر لب میگفت حاشاك
 گهی بر یاد نر گس باده میخورد
 که آن چون قامت دلدار او بود
 بجعد سنبل چین در زدی دست
 لب نوشین ساغر بوسه دادی
 شدی در دامن صحرا زدی چنگ
 که باد از کوی او بوئی همی برد
 که بود از صورتش^۷ در پرده ناهید
 بر آوردی بسوز از حاضران دود
 بشیرینی زدی بر نی شکر آه^۸
 که بلبل نعره زد گل جامه^۹ انداخت
 روان چون آب، بیتی چند میخواند
 ز قول شاه میگرد این غزل باز

۱- B : یار ۲- B : ملك ۳- B و C : رعنا ۴- C : ناز ۵- B : لعلش
 ۶- B و C : از صوت او ۷- B : بر ۸- B : راه ۹- B و C : خرقة

الغزل

مطول قصه‌ای دارم که گر خواهم بیان کردن
 بصد طومار و صد دفتر شاید شرح آن کردن
 بمعنی امشب صورت نمودن^۱ روی و این صورت
 نمی یارم عیان گفتن نمی شاید بیان^۲ کردن
 من این صورت کجا جویم من این معنی کرا گویم
 کز اینها نیست این صورت که پیدایم توان کردن
 دل من رفت و من دست از غم دل میزنم بر سر
 چرا تن میزنم باید مرا تدبیر جان کردن
 مرا یاری درونی نیست غیر از اشک و من او را
 بجست و جوی این حالت نمی یارم روان کردن
 بمهر روی او با صبح خواهم همنفس بودن
 ببوی زلف او بر باد خواهم جان فشان کردن

خبر یافتن شاه فغفور از حال پسر

چو صبح از جیب گردون سر بر آورد	زمانه چتر زرین بر سر آورد
برون رفت از دماغ خاک سودا	جهان را مهری از نو گشت پیدا
ولیکن همچنان سودای آن ماه	فزون میگشت هر دم در سر شاه
ازین سودا درونی داشت ویران	چو گنجی شد بکنجی گشت پنهان
چو گل پیچیده دل در غنچه بنشست	در خلوت بروی خلق بر بست
مقیمان را ز پیش خویش میراند	ندیمان را بنزد خود نمی خواند

۱ - B: نموده C: صورتی امشب نمودم ۲ - B و C: نهان

ندیدیم او خیال یار او بود چو اندر پرده راه کس نمیداد
 که حال این پسر در اضطرابست بپاید رفتن این با شاه گفتن
 از آنجا روی در درگاه کردند که شاها حالت شهزاده دریاب
 بخاک انداخته حرفش^۱ چوتیراست چو ابر از دیده باران میفشاند
 ز آهش آسمان را دل کبابست پدر چون واقف از حال پسر گشت
 بغایت زان پیریشانی دژم شد همایون مادر جمشید را گفت
 خبر داری که رود ما سرا بست ز دست جم جهان انگشتی برد
 چو مادر قصه را کرد از پدر گوش ز نرگسها سمن بر ژاله افشاند
 ملک دستش گرفت از پیش برخاست بیا تا باد پاهای^۲ بر نشینیم
 خیال یار یار غار او بود ندیماننش بر آوردند فریاد
 بکلی صورت حالش خرابست ز شاه این قصه را نتوان نهفتن
 حکایتهای او با شاه کردند که نه روزش قرارست و نه شب خواب
 کمان قد گشت و اکنون گوشه گیرست چو گل هر دم گریبان می دراند
 زمین را چشمها^۳ زین غم خرابست^۴ ز احوال پسر آشفته تر گشت
 ز تخت سلطنت سوی حرم شد که روز شادی ما راست غم جفت
 اساس ملک جمشیدی بر آبست^۴ ندانم دیو ره زد یا پری برد
 ز خود رفت و زمانی گشت خاموش بناخنها ز سوسن لاله افشاند
 که کار ما نخواهد شد بدین راست رویم احوال جم را باز بینیم

آمدن فغفور و همایون پیش جمشید و نصیحت کردن

از آنجا سوی جم چون باد رفتند ز گرد راهش اندر بر گرفتند

۳ - B : چشمه از چشمش پر آبست

۲ - C : چشمه‌ها

۱ - B و C : چرخش

۴ - B و C : خرابست

چو زلف اندر سر و رویش فتادند
 پدر گفتش که ای چشم مرا نور
 تو عالم را چو^۱ چشمی، نیست درخور
 چو مادر حال نور چشم خود دید
 که مادر درد بالای تو چیناد
 بحق شیر این پستان مادر
 اگر چه مهر بان باشد برادر
 اگر چه دایه دارد مهر جانی
 ملك زاده ز دل آهی بر آورد
 چو زلف خویش از سودا بر آشت
 دریغا من که در روز جوانی
 هنوز از صد گلم يك ناشکفته
 مرا در دیست کان درمان ندارد
 همی گفت این و در دل راه^۲ جویان
 گهی دست پدر را بوسه دادی
 ملك جمشید دانا بود و دانست
 شهنشه گفت کین سودای عشقست
 همانا دل بمهری گرم دارد
 کنون این کار را تدبیر سهل است
 ببايد مجلسی خوش راست کردن
 کجا در نوبهاری لاله روئست
 به پیش خویش باید داد آواز

بسی بر نر گس و گل بوسه دادند
 چه افتادت که از مردم شدی دور
 که در بندی بروی مردمان در
 چو اشك افتاد^۳ اندر خاك غلطید
 بد فرزند را مادر میناد
 که یکدم خوش بر آید ای جان مادر
 نباشد هیچکس را مهر مادر
 چو مادر کی بود در مهر بانی
 ز سوز دل بچشم آب اندر آورد
 در آن زاری و دلسوزی همی گفت*
 چو شب شد تیره بر من زندگانی
 گلستانم نگر بر باد رفته
 مرا راهیست کان پایان ندارد
 در اثنای سخن گریان و گویان
 گهی در پای مادر سر نهادی
 که جنت زیر پای مادرانست
 درین سر شورش غوغای عشقست
 ولی گفتن بمردم شرم دارد
 بتدبیر اندرون تأخیر جهل است
 حضور گلرخان درخواست کردن
 کجا در گلشنی زنجیر موئست
 مگر از پرده بیرون افتد این راز

۱- B : به عالم چون تو ۲- C : سرشك افشانند . ۳- C : درد یار * - فقط در C

منادی گر منادی کرد در چین
 بایوان هم‌ایون جمع کردند
 هزاران شاهد مه روی با شمع
 چو شب گیسوی مشکین زد؛ بشانه
 بتان چین شدند از پیرده بیرون
 در آمد هر سمن رخساری از در
 پری پیکر بتان سر تا پیا نور
 گل رخسارشان در خوی نشسته
 سمن رویان چو گل افتاده در هم
 ز عکس رنگ روی لاله رویان
 سر زلف سیه در عود سوزی
 ثوابت در تحیر مانده در خرج^۲
 بعالی منظری بر شاه جمشید
 پدر هر دم یکی را عرض کردی
 ملک گفت ای پسر زین خوب رویان
 درین مجلس دلارامت کدامست
 ملک زاده ملک را گفت شاه‌ها
 چه شاید گفت این بت پیکران را
 عروسان نگارستان چین اند
 ولی پیشم همان دارند مقدار
 ز جام دیگر این مستی است مارا

که مهر رویان چین یکسر چو پروین*
 شبستان و حرم را شمع گردند
 بدین ایوان شدند از هر طرف جمع
 جم—ال روز گم شد در میانه
 بعزم بزم ایوان هم—ایون
 بشکل لاله چون شمعی معنبر
 قدح در دستشان نور علی نور
 هزاران عقد در بر گل گسسته
 چو برگ گل نشسته تنگ برهم
 فتاده در عرق خورشید تابان^۱
 نسیم صبح در مجمر فروزی
 فلك در گردش و سیار در درج^۳
 نشسته با پدر چون ماه و خورشید
 بیادش ساغر می باز خوردی
 دل و طبع کد امین راست جویان
 دلارام ترا آخر چه نامست
 ثوابت لشکرا گردون پناها
 که رشك آید بر ایشان شکران را^۴
 غزالان شکارستان چین اند
 که خضرای دمن یا نقش دیوار
 بجای دیگر آن پستی^۵ است ما را

۳ - B و C؛ چرخ

۲ - B و C؛ بر چرخ

۱ - B و C؛ شده در صحن مجلس لاله رویان

۴ - B و C؛ بت گرانرا ۵ - C؛ دیگری هستی

* فقط در C

خلیلم^۱ گر درین بتخانه هستی
همه ایوان نگارستان ما نیست
بود هر دل بروی خوب مایل
چو دارد دوست بلبل عارض گل
چو نیلوفر بخورشیدست مایل

طلسم این بتان را بر شکستی^۲
دریغا کان نگارستان ما نیست
ولی باشد بوجهی میل هر دل
چه در وجهش نشیند زلف سنبل
ز مهتاب جهانتابش چه حاصل*

فاش کردن جمشید راز خود با مادر و پدر

در آخر غنچه این راز بشکفت
پدر گفت این پسر شوریده حالست
همی ترسم که او دیوانه گردد
بمادر گفت تیمار پسر کن
همایون هر زمان میداد پندش
دلش را هر دم آتش تیز تر بود

حدیث خواب يك يك با پدر گفت
حدیثش سر بسر خواب و خیالست
بیکبار از خرد بیگانه گردد
علاج جـان بیمار پسر^۳ کن
نبود آن پند مادر سودمندش
خیالش در نظر خونریز تر بود

آمدن مهراب بازرگان و حکایت کردن با جمشید

در آن ایام بد بازارگانی
بسان پسته خندان روی و شیرین
بسی همچون صبا پیموده عالم
گاهی از شام رفتی سوی سفسین^۴
بهر شهری ز هر ملکی گذر داشت
چنان در نقش بندی بود استاد

جهان گردیده بسیار دانی
زبان چرب و سخن پر مغزورنگین
چو گل لعل و زر آورده فراهم
گاهی در روم بود و گاه در چین
ز احوال هر اقلیمی خبر داشت
که میزد نقشها^۵ بر آب چون باد

۱ - C : حبیبم
۲ - B - بتانرا نقش بر هم بر شکستی
۳ - C : بیمارش بزر
۴ - B : سقسین C : سقین
۵ - B : نقش چین
* در B و C.

پری را ز آئینه فکرش نمی‌رست
 ز دستش پای در گل نقش ارژنگ
 ز سر تا پای شکش^۴ بر کشیدی
 بصورت^۵ داشت همچون نقش خاتم
 شبی او را بخلوت پیش خود خواند
 همی جست از پری رویان نشانی
 کدامین را بخوبی بر گزیدی
 کدام آب‌حیات^۶ خوشتر آمد
 سخن در صورت رنگین بیاراست
 در و دیوار عالم پر نگارست
 کمال حسن هر شاهد ز بوئیست
 درو ذوقیست کان هم در شکر نیست
 ندیدم مثل دخت قیصر روم
 میان — اه رویان آفتابست
 ز سر تا پا بغیر از جان و دل نیست
 باسب^۷ ورخ شهبان رامی کند مات
 چنان مه در کبودی فلک نیست
 ز مهر و رویش آتش می‌پرستند
 نه اندر پرده آوازش شنیده
 که زیر طاق گردون نیستش جفت

پری را نقش در آئینه می‌بست
 ز سهمش^۱ نقش مانی گشت در رنگ^۲
 کجا سرو سمن عارض^۳ بدیدی
 همه اشکال مهر رویان عالم
 ملک جمشید چون از کار درماند
 نشاندش پیش او را^۴ هر زمانی
 کزین خوبان که دیدی یا شنیدی
 کدامین مه بچشم خوش در آمد
 بپاسخ دادنش نقاش برخاست
 که شاهها حسن خوبان بیشمارست
 ولی در هر گلی رنگی و بوئیست
 رطب را لذت شکر اگر نیست
 ازین خوبان که من دیدم بهر بوم
 مه از شرم^۵ رخ او در نقابست
 تو گوئی طینت او آب و گل نیست
 بمیدانست با مه در محازات^۶
 بحسن و خوبیش حورو ملک نیست
 ز زلفش^۷ رومیان زناار بستند
 نه کس او را برون پرده دیده
 که یارد نام شوهر پیش او گفت

۱ - C : نقشش
 ۲ - B : بر او نقش مانی گشته بیرنگ C : گشته بیرنگ
 ۳ - B : سهی بالا
 ۴ - C : نقشش
 ۵ - B : مصور
 ۶ - B : و از وی
 ۷ - C : آب و هوایت
 ۸ - C : حسن
 ۹ - B : مقامات
 ۱۰ - C : بتاب
 ۱۱ - C : مهرش

ازین خور طلعتی ناهید جامش
 چو گیرد جامی در دست خورشید
 سفر میگردم اندر هر دیاری
 در آن اقلیم بازاری بهادام
 ز هر سو مشتری بر من بجوشید
 فرستاد و ز من دیبای چین خواست
 متاعی چند با خود برگرفتم
 چه دیدم در گهی وانگه چه در گاه
 دری همچون جبین خوش برگشاده
 مرا بردند در خوش بوستانی
 ز برج آسمان تابنده ماهی
 چو چشم من بدان مه منظر افتاد
 همان دم خواست افتادن دل از پای
 کلید قفل یا قوتی ز در ساخت^۵
 ز منظر ناگهان در من نظر کرد
 متاع خویش را پیشش نهادم
 نگینی چند از آن لب قرض کردم
 ز زلفش نافهای چین گشادم^۶
 پسندید آن گهرها را سراسر
 ندارد این گهرهای^۹ تو مانند
 قماش من نه^{۱۰} جنس خدمت تست

ازین مه پیکری^۱ خورشید نامش
 ببوسد خاک ره چون جرعه ناهید
 ز چین افتاد در روم گذاری
 سربار بدخش و چین گشادم
 چنان کاوازه ام خورشید بشنید
 چو لعل خود بدخشانی نگین خواست
 بسوی منزل آن ماه رفتم
 لب بامش^۲ همی زد بوسه بر ماه
 بهر جانب یکی حاجب ستاده
 درو قصری بشکل گلستانی
 چو انجم گردش از خوبان سپاهی
 دل مسکین ز دست من^۳ در افتاد
 بصنعت^۴ خویشتن میداشت بر جای
 دل تنگم بدان یاقوت بنواخت
 دل و جان مرا زیر و زبر کرد
 دل و دین هر دو در شکرانه دادم
 به پیشش ناگهانی^۶ عرض کردم
 بدامن بردم و پیشش نهادم^۸
 بنرمی گفت کای پاکیزه گوهر
 بهایش چیست گفتم کای خداوند
 بهای آن قبول حضرت تست

۱ - B : دل ۲ - B و C : بحیلت
 ۳ - B : نافع چین در بودم ۴ - B : گشودم
 ۵ - B : برانداخت ۶ - B : آن نگینها
 ۷ - B : در جهان جنس ۸ - B : ۱۰ : ز

۱ - B : طالعی ۲ - B : که ایوانش
 ۳ - B : برانداخت ۴ - B : آن نگینها
 ۵ - B : در جهان جنس ۶ - B : ۱۰ : ز

بخون مشک چون رخسار شویم
 بهای لعل باید کرد ارزان
 بدانم يك سخن چندین عطا داد
 کنون من صورتش با خویش دارم
 ازان گفتار و آن نقش هوائی
 ز تو چون خونبهای لعل جویم
 چو باشد مشتری خورشید تابان
 که لعل و سنگ صد خونبها^۱ داد
 اگر فرمان دهی پیش تو آرم
 ملک می یافت بوی آشنائی

فرمودن مهراب صورت خورشید با جمشید

بدان صورت درویش میل فرمود
 نظر چون بر جمال صورت انداخت
 ملک جمشید نقش یار خود یافت
 روان در پای آن صورت^۲ در افتاد
 کزین به صورت زیبا^۳ که آراست
 تو خضر چشمه حیوان مـائی
 فراوان گوهر و پیرایه داش
 چو افسر گوهرش بر فرق کردند
 نهاد آن صورت دلبد در پیش
 بشد مهراب و پیش آورد و بگشود
 همان دم صورت نادیده بشناخت
 نگارین صورت دلدار خود یافت
 بسی بر دست و پایش بوسها داد
 چنان کاری خود از دست که برخاست
 بشیر^۴ کلبه احزان مـائی
 ز هر چیزی بسی سرمایه داش
 سرا پایش ز گوهر غرق کردند
 بزاری این غزل میخواند با خویش

الغزل

گوئیا این نقش بیجان^۵ صورت جان منست
 نقش بیجانش^۶ مخوان کان نقش جانا منست
 میدمد جانی^۷ و هر دم بلبل جان در قفس
 میکند فریاد کین بوی گلستان منست

۱ - B : صد من بها ۲ - B و C : در پای صورتگر ۳ - B : کزین سان صورتی دست
 ۴ - C : نشین ۵ - C : زیبا ۶ - C : بی صورت ۷ - B و C : میدهد بوئی

خودچه جانست این که خود را جان ما^۱ پروانه وار
 میزند کین عکس از ان شمع شبستان منست
 میگشاید دل مرا از بند زلف او مگر
 حلقه زلفش کلید بند و زندان منست
 گر کند قصد سر من بر سر من حاکمست
 ورنماید میل جان شکرانه بر جان منست
 صورتی در پیش دارم خوب و میدانم کنون^۲
 صورت جمعیت ح ال پریشان منست

حکایت کردن جمشید از خواب با مهرباب

<p>یکایک باز گفت آن شب بمهرباب کنون این چاره را رنگی بر آمیز^۳ بکن نقشی ، بدست آور نگارم زهر گنجت ببخشم بی نیازی زمانی در درون خود پیچید درین صورت بسی امید و بیم است چنین کاری بی نیازی بر نیاید همه راهش نشیب اندر فرازست ز دیو و دد گروه اندر گروه است بننگ و نام^۴ کاری بر نیاید شد از گفتار پیچاپیچ در تاب</p>	<p>ملك بگشاد راز صورت خواب بدان نقاش گفت ای صورت انگیز چو حاصل کرده ای رنگی زیارم^۴ تو این رنج مرا گر چاره سازی چو مهرباب این سخن از شاه بشنید جوابش داد کاین کاری عظیم است نخست این کار را اندیشه باید ز چین تا روم راهی بس درازست درین ره بیشه و دریا و کوه است ملك را رفتن آنجا خوش نیاید^۵ ملك را ناخوش آمد قول مهرباب</p>
---	--

- ۱ - B: خود چه نورست این که دل خود را بر او C: خود چه نورست این که خود را در میان
 ۲ - B: تا بخوابت دیده ام C: ۳: نقشی بر انگیز C: ۴: نقش نگارم
 ۵ - C: خود نشاید B: ۶: به پیک و نامه

جوابش داد کین گفتارست است^۱
 نمی بــــاید در امید بستن
 ترا بــــاید بزرگ امید بودن
 درین ره تیز خواهم شد چو خنجر
 چو مهرباب آتش کین ملک دید
 که من طبع ملک می آزمودم
 چو دانستم که عشقت پای برجاست
 رکاب اندر رکابت بسته دارم
 بهر جانب که بنمائی^۵ روانم^۶
 کنون بــــاید بسیج راه کردن
 بضاعت^۷ بردن از هر جنس باخویش
 برسم تــــاجران در راه بودن
 درین معنی سخن بسیــــار گفتند
 سحر گه^۸ رایت از مشرق بر افراشت
 کلید صبح^۹ در جیب افق بود
 برون آورد درج لعل پر زر

قوی رایت ضعیف و نادرست است
 نمی شاید دل عاشق شکستن
 چو سایه در پی خورشید بودن
 بسر خواهم برید این را^۲ سراسر^۳
 به پیش او بسر در خاک غلطید^۴
 در راز درونی می گشودم
 کنون این کار کردن پیشه ماست
 عنانت بــــا عنان پیوسته دارم
 بهر صورت که فرمائی بر آنم
 شهنشه را ز کار آگاه کردن
 گرفتن پس طریق روم در پیش
 نمی شاید درین ره شاه بودن
 ازان گفت و شنید آن شب نخفتند
 فلک زیر زمین گنجی روان^۹ داشت
 بر آورد و در آن گنج بگشود
 ز لعل و زر زمین را ساخت زیور

اجازه خواستن جمشید از پدر

ملک جمشید کرد این راز مشهور
 ندیمی را طلب فرمود و بنشانند
 بعزم روم دستوری طلب کرد

فرستاد از در و در گاه فغفور
 حکایت های شب یک یک فرو خوانند
 مثال حکم فغفوری طلب کرد

۱ - B : باو میگفت گفتار توزشت است
 ۲ - B : ره
 ۳ - B : راه را سر
 ۴ - B و C : بیپوزش روی را بر خاک مالید
 ۵ - B و C : بنمائی D : فرمائی
 ۶ - C و D بر آنم ۷ - D : بایاد ۸ - B و D : چون ۹ - B و D : نهان ۱۰ - B : گنج

چو شاه این قصه را بشنید از جمع
لبالب پر ز خشم و غصه^۱ بنهفت
برو از من بپرس آن نازنین را
بگویش این خیال از سر بدر کن
چرا چون نافه می بری ز مسکن
عزیز من مکن پند مرا خوار
به پیران سر مکن^۵ از من جدائی
نمیدانم پدر با تو چه بد کرد
مرو از دست من ای شاهبازم
بگیتی جز تو فرزندی ندارم
پدر دوران عمر خویش راندست
تو نیز اکنون بخواهی رفتن ای عمر
رسول آمد حکایت با ملک گفت
بسوی مادر آمد رفته در خشم
چو نور چشم خود را دید گریان
روان برخاست چشمش را ببوسید
پسر بنشست و با او راز می گفت
بدارای دو گیتی خورد سو کند
بخنجر سینه خود را کنم چاک
چو مادر قصه دلبد بشنید

برای روشنائی سوخت چون شمع
بزیر لب سخن پرداز را گفت
بدان لرزیده^۲ تاج و نگین را
بترك ترك و تاج و تخت^۳ زر کن
چرا چون لعل بر کندی ز معدن*
جوانی خاطر پیران بدست آر^۴
مده بر باد ملك و پادشاهی
که خواهی کشتنش در حسرت و درد
که چون رفتی نخواهی دید باز
دلارائی و دلبندی ندارم
مرا غیر از تو خود عمری نماندست
نمیدانم چه خواهی گفتن^۶ ای عمر
ملك چون روزگار خود بر آشفت
روان بر برگ گل بارانش از چشم
هماندم^۸ گشت چون زلفش پریشان
پس از بوسیدنش احوال پرسید
حدیث رفته يك يك باز می گفت
که گر منع کند زین ره خداوند
بجای تخت سازم بستر از خاک
ز جان نازنین او بترسید

۱ - B و C : قصه

۲ - B : برافرازنده C : پدید آرنده D : بزیب آرنده

۳ - B و D : که گوید ترك ترك تاج و ترك

۴ - B و C : نگهدار D : میازار

۵ - B : مجوی

۶ - D و C : کردن

۷ - B : چه خواهم کرد بی

۸ - B و C : همایون

* در B و C .

بسی پند و بسی امید داشت بدان امیدها میگرد شادش

خواندن فغفور مهرباب را و تدبیر کردن در کار جمشید

ملك را گشت معلوم از روایت
فرستاد و شبی مهرباب را خواند
ملك را گفت مهرباب ای خداوند
بباید ساختن تدبیر راهش
روان می بایدش کردن هم امروز
نهاد آن گه ملك ساز ره آغاز
هزار اشتر همه دیبای چین بار
غلامان سمن رخسار سیصد
بسی شدهودج و کوس و علم راست
دو هودج بر هیونی^۴ بسته همبر
نشاندن از کان را در عماری
ز نزدیکان دور اندیش بخرد
بسی جنگ آوران رزم دیده
بسی مردم ز هر جنسی فرستاد
روان شد کاروان فوج در فوج
دراها^۵ ناله بر گردون کشیده
جلجل را دهان در مرحبا بود

که با او در نمی گیرد حکایت
بسی با او ز هر بابی سخن راند
اگر خواهی بقای جان فرزند
که دارد ایزد از هر بد نگاهش
مگر گردد ز بخت^۱ شاه فیروز
بيك مه کرد^۲ برگ^۳ رفتش ساز
هزار استر سلاح و گنج و دینار
کنیزان پری دی—دار بیحد
هیونان را به—ودجها بیاراست
چو بر اوج فلك درج^۵ دو پیکر
چو اندر غنچه گلای بهاری
روان کرد اندران مو کب تنی صد
جف—ای نیزه و خنجر کشیده
بسی پند و بسی اندرزشان داد
توپنداری که زد دریای چین موج
ترنگ^۶ او بهندستان رسیده
همه صحرا پر^۸ آواز درا بود

۱- B : بتخت D: ببخت ۲- B: ره داد
۵- B و C: برج ۶- B و C و D: درایش
۸- B و C و D: کوه و در

۳- D: ساز ۴- B: هیونان
۷- B: زرنک C و D: درنگ

رفتن شاهزاده بملك روم

ملك جمشید رفت از شهر بیرون
 خروشان و روان در پی سپاهش *
 ز گریه سنگ را می شد جگر خون
 بناخن چهره بر می کند مادر
 ز مادر تا قیامت باش بدرود
 که می دانم نخواهم دید بازت
 بچشمان گـرد رخسارت بچینم **
 که روز شادمانی شد بشب گرد^۲
 ربود از من هوای ناگهانت
 بآه^۵ و درد خواهم رفت در خاک
 شب و روزت سعادت باد یاور
 درین ره بر تو منشیناد گـردی
 تمنائی که داری بـاد حاصل
 که باد آب و هوایش سودمندت
 بدید از دست دل زد دست^۶ بر سر
 کمند عنبرین می کند و^۷ می گفت
 مکن عیبم که دست دل ندارم
 مرا جانی تو جـانم را میازار
 مزن بر سر که جای سرزنش نیست

بروز فرخ و فـال^۱ همایون
 برون بردند چتر و بارگاهش
 ز آه و نـاله می نالید گردون
 پدر می زد بزاری دست بر سر
 سرشک از دیده باران گفت ای رود
 بیا تا در بغل گیرم بنات
 بیا تا يك نظر سیرت ببینم
 دریغا کافتاب عمر شد زرد
 گلی بودی که پروردم بجانت
 نخواهم^۳ سوخت در هجر تو خاشاک^۴
 خداوند جهانت باد یاور
 مرا چشمی، مبادت هیچ دردی
 همه راهت مبارك بـاد منزل
 درین غربت هوای دل فکندت
 ملك جمشید چون احوال مادر
 بـالماس مژه گوهر همی سفت
 دل از دستم بودست اختیـارم
 همایون گفت ای فرزند زنهـار
 مکن مویه که وقت جان کنش^۸ نیست

۳- C: بخوایم
 ۴- B: در هجران چو
 ۵- B: سنگ
 ۶- نقل از B. C: کمند

۱- B: سال
 ۲- B و C: پشت برکرد
 ۳- C: خاشاک
 ۴- B و C: بداغ
 ۵- C: جای موکنش
 ۶- B و C: عنبرین بگرفت و
 ۷- B و C: *
 ۸- B و C: *

دو منزل بیا پسر دمساز گشتند
 ملك جمشید دل بر کند ازان بوم
 چو مه مهر رخ خورشید در دل
 ببوی سنبل زلفش شتابان
 گهی در تاب بود از مهر روشن
 گه از غیرت فتادی در پی^۱ باد
 بسان لاله و گل^۲ خار و خارا
 همی پنداشت کان خارا حریرست^۳
 ره عشق اینچنین شاید بریدن

وز آنجا زار و گریان باز گشتند
 وز آنسو رفت و روی آورد در روم
 همی شد روز و شب منزل بمنزل
 چو آهو سر نهاده در بیابان
 که در ره گرم تر میراند از من
 که آمد باد در پیش من افتاد
 بجای تخت و مسند ساخت مأوا
 گمان می برد کان خارش حریرست
 نخست از عقل و دین^۴ باید بریدن

الغزل

غباری کز در معشوق آید
 من افتاده خاک^۵ آن دیارم
 چو خواهم من که گل چینم ز باغش
 بمرگان از برای دیده این خاک^۶
 بهر بادی که می آید ز کوشش
 صبا در مگذر از خاک در او
 عنان زلف او در پیچ تاباد

بچشم عاشقان عنبر^۷ نماید
 که گرد از دل غبارش میزداید
 گرم خاری رود در دست شاید
 برون آرم گر از دستم بر آید
 مرا در دل هوایت^۸ میفزاید
 که کار ما ازین در می گشاید
 رکاب اندر رکاب او نشاید

مثنوی

دران منزل که جان از ترس میکاشت^۹ دو ره گشتند پیدا از چپ و راست

۱- B و C: ره ۲- B: گل و لاله چو گل با ۳- B: سریرست ۴- B و D: از
 خویشتن ۵- C: اختر ۶- B: بخاک ۷- B: آن خار ۸- B: هوایی
 ۹- B: جانرا بخت میکاست C: میکاست

ملك مهرباب را گفت اندرین راه
 طریق راست راه مرز روم است
 ره چپ هم ره روم است لیکن
 سراسر بیشه و کوه است و دریا
 طریق راست رو یکساله راه است
 ملك را شوق در دل جوش میزد
 عنان بر جانب راه دوم تافت
 ملك را گفت این راهی است بی راه
 مرو راهی که دیگر کس نرفتست
 بهر کاری نخست اندیشه بـاید
 نخست اندیشه باید کرد با خویش
 همی گفت این واو زانسان همی راند^۱
 ز نا گه پیشش آمد بیشه‌ای خوش
 سمن پرورد جان از سایه بید
 نسیمش مشک و خاکش ارغوان^۲ بود
 فراز شاخهای صندل و عود
 چنار و سروش اندر سر فرازی
 هزاران طوطی و طاوس و شهباز
 تذروان خفته خوش در ظل شاهین
 ملك مهرباب را گفت این چه جایست

چه میگوئی؟ جوابش داد کای شاه
 همه ره کشور و آباد بوم است
 دران ره ز آدمی کس نیست ساکن
 کنام^۳ ازدها و جـای عنقا
 طریق رفتن چپ چار ماه است^۴
 هوایش راه صبر و هوش میزد
 روان اندر پیش مهرباب بشتافت
 نمی باید که بی راهی کند شاه
 همانگذشت و هم کر کس نرفتست
 که بی اندیشه کاری بر نیاید
 گرفتن پس ره مقصود در پیش^۵ *
 که باد از رفتن او باز میماند
 مقامی جان فزا و جای دلکش
 ندیده^۶ برگ بیدش باز^۷ خورشید
 هوایش جان و آب او^۸ روان بود
 قماری راست کرده بر بط و عود
 همی کردند با هم دست بازی
 فراز شاخها می کرد پـرواز
 ز بال^۹ باز کرده فرش و بالین
 جـوابش داد کین جنی^{۱۰} سرایست

۳-B: او از پیش میراند

۷-B و D: جانفزا آبش

۲-B: بچپ رفتن بسالی کم سه ماهست

۶-B و C: زعفران

۹-B: جنت

۱-D: مقام

۴-C: نداده

۸-C: بالش

* در D

سرای پیـــــادشاه جنیانست
 ز قصد و مردم آزاری بری اند
 عبیر و غنـــــبر و لادن بسایند
 پری رویست و نامش جور زادست
 پری خوانی برونق باز کردن*
 در آن منزل پری خوان ساز دادند
 بترتیب پری خوانی نشان دادند
 بدامن عطر می برردند چون گل
 درون شیشه مانند پری بـــــود
 بدان مجلس ز گردون زهره آهنگ
 چو غنچه نـــــافهای چین گشادند
 هماندم جنیان برقـــــع دریدند^۴
 پری رویان چینی خوشتر از جان
 دران جـــــنت سرا گشتند ساکن
 پـــــری و آدمـــــی پیشش ستاده
 بیاد یـــــار جامی در کشیدی
 خبر بردند پیش حـــــور زاده
 بـــــرون آمد بـــــعزم آن گلستان
 روان آمد بسوی مجلس شاه
 نهادند از بر عـــــالی درختی
 نظر میکرد سوی مجلس جـــــم

مقام و منزل رو حـــــانیا نیست
 تو این مرغان که می بینی پری اند
 بگو تا نافهارا بـــــر گشایند
 شهنشاهش زنی^۱ با عدل و دادست
 در عشرت ببايد بـــــاز کردن
 ملك فرمود تا بزمی نهادند
 كنيزان پری رخ را بخواندند
 همی کردند مشك افشان چو سنبـــــل
 می اندر جام می^۲ چون مشتری بود
 همیـــــکرد از نشاط نغمـــــه چنگ
 چو لاله مشك در آتش نهادند
 جمال چینیان^۳ را چون بدیدند
 بتان چین به از حوران رضوان
 ز هر جانب هزاران پیکر جن
 ملك جمشید بر کف جام باده
 ز دل هر لحظه آهی بر کشیدی
 ازان آئین بـــــزم شاهزاده
 تماشا را چو ماهی از شبستان
 هزاران دلبر از جان^۵ گشته همراه^۶
 اشارت کرد تا پیروز تختی
 بران بنشست چون گل^۷ شاد و خرم

۳- C: جنیان ۴- B: کشیدند ۵- C:
 ۷- C: پری بنشست بروی

۱- C: همی ۲- B و C و D: زر
 ۶- B: دلبر برگشته از راه
 * در B و D

چو چشم او بدان مه پیکر افتاد
 بدل گفت آدمی زینسان نباشد
 چه بودی گر دلش سوی منستی
 درین اندیشه رفت و باز میگفت
 سحر گاهان سوی ایوان خود رفت
 همی^۳ جمشید ملک^۴ عقل و جانست
 دو عالم ذره است و مهر خورشید
 چو جمشید پیری رخسار انجم
 انیسی داشت نامش ناز پیرورد
 رفیق مهربان و خویش او بود
 زبانش را بیوزشها بیاراست
 که شاهها آمدن فرخنده بآدا
 کدامین مملکت را شهریار
 نمی باید ز ما بیگانگی جست
 پری گرچه ز جنس آدمی نیست
 بایسد منتهی بر ما نهادن
 چوپیش خسرو آمد نازپرورد
 ملک در طلعتش حیران فرو ماند
 بدل گفت این پری حوری صفاست^۵
 بگو مهرباب تا تدبیر ما چیست
 بدو مهرباب گفت ای شاه ما را

حجاب و صبر و مستوری برافتاد
 ندانم^۱ کین صفت در^۲ جان نباشد
 چه خوش بودی اگر شوی منستی
 که چون گردد پری با آدمی جفت
 چو سروی درسرا بستان خود رفت*
 که فرمانش بر انس و جان روانست
 دلست انگشتی مهر^۵ عشق^۶ جمشید
 عیان شد در هوا شد دیو شب گم
 که میکرد از لطافت ناز برورد
 برسم عیش کاری^۷ پیش او بود
 فرستاد وز خسرو عذرها خواست
 فلک چاکر جهانست بنده بآدا
 کنون عزم کدامین شهرداری
 مکن بیگانگی کین خانه تست
 ولی او نیز دور از مردمی نیست
 بسوی کاخ ما تشریف دادن
 حکایتهای شیرین بآدا میکرد
 بصد نازش بنزد خویش بنشانند
 از آتش نیست از آب حیاتست
 جواب این مه فرخ لقا چیست
 طریقی نیست به از رفتن آنجا

۱- C و D: برانم ۲- B: جز ۳- B: ملک: C: مگر ۴- B: ما را ۵- B: و C: و ۶- C: ملک ۷- B و C: پیش کاری ۸- C: نژادست * در B.

پری چون مردمی با ما نماید
 هنوز اندر کف فرم—ان اوئیم
 پ—ری گیرم ز ما پنهان نباشد
 عزیمت را ^۱ ملک ^۲ با نازپـرورد
 سرائی یافت چون ایـوان مینو
 مرصع خانه‌ای چون چرخ اخضر
 هلال طاق او پیوسته تا ماه
 بسان آینه صحنی مصفا—
 مراتب ^۵ در رواقش ^۶ دیر کرده
 خم طاق فلک را کرده محراب
 به پیشش چرخ نیلی سر نهاده
 زمین آن سراگوئی—ی معین
 موشح قطعه خ—ورشید مطلع
 چو جنت گستریده گونه گون ^۸ فرش
 چو خاتم ^{۱۲} تختی از زر بسته برهم
 چو شمعش جامه زر بفت در بر
 چمان اندر گلستانش دو آه—و
 نقاب آتشین ب—ر آب ^{۱۴} بسته
 تتق ^{۱۵} از پیش دور افکنده چون گل

بغیر از مردمی از ما نشاید*
 يك امروز دگ—ر مهمان اوئیم
 ازو پنهان شدن چندان نباشد
 عزیمت جزم برخوان پری کرد
 پری اش بانی ^۳ و خورشید بانو
 درو خشتی ز نقره خشتی از زر
 چو طاق ابروان یار دلخواه
 جهان جان ^۴ دران آئینه پیدا
 کواکب در بروجش سیر کرده
 ترابش در صفا بگذشته از آب
 فرات و دجله در پایش فتاده
 برید استاد ازین فیروزه گلشن
 درو بیتی ^۷ خوش و پاک و مرصع
 درو ^۹ استبرق ^{۱۰} و سندس کل ^{۱۱} عرش
 نگاری چون نگین بر روی خاتم
 ز لعل آتشین تاجیست ^{۱۳} بر سر
 کنام آهـوانش جای جـادو
 ز رویش آب بر آتش نشسته
 پریشان کرده چون گل جعد ^{۱۶} سنبل

۱- B: خوان ۲- C و D: کرده ۳- C: شوهر ۴- B: جمال آن ۵- B و D: مسیحا ۶- B: درونش ۷- B: بامش ۸- B و C: جنت سندس و استبرقش
 ۹- B بر C: بر آن ۱۰- B: چو ۱۱- B: تکیه C: یکی ۱۲- B: خاتم
 ۱۳- C: تاجیش ۱۴- B: ماه ۱۵- D: تنش ۱۶- C: برگل آن دو
 * در B و C و D.

خزان در نر گس مستش دو آهو-
 شبی^۱ افتاده^۲ دور از روی گلاگون
 ز جان چه زنج پر کرده تا لب
 ملك را چون بدید از دور برخاست
 ز تخت آمد فرو در پای تختش^۴
 نشستند از بر آن تخت خـرم
 بسی از رنج راهش باز پرسید
 ملك می گفت با وی يك يك باز
 پری می گفت کین کاریست مشکل
 پریشانی بسی خواهی کشیدن
 بسی خواهی چو چشم عاشقان زار
 گهی با شیر در پیکار رفتن
 گهی نیسان و گه چون ابر نیسان
 گه از سودای دل چون موی دلبر
 ملك گفتا اگر عمرم دهد مهـل
 گهر با سنگ باشد مهره با مار
 پری دانست کاحوالش خرابست
 بساقی گفت جام می در انداز
 بیاد روی جـم دوری بگردان
 ز جام می درون را ساز گلشن

کنام آهوانش جای جادو*
 ز قلب عقربش مه رفت بیرون
 معلق زیر چاهش آب غیب
 ز روی عرش گفتی نور^۳ برخاست
 گرفت و برد بر بالای تختش
 چو بلقیس و سلیمان روی درهم^۵
 حدیث رفتنش ز آغاز پرسید
 اگر چه بود روشن بر پری راز
 بخون دیده خواهد گشت حاصل
 ره چون زلف خم در خم بریدن
 شناور گشتن اندر بحر خونخوار
 گهی با اژدها در غار رفتن
 شدن در کوه و در نالان و گریبان
 گهی شوریده بر کوه و کمر سر^۶
 بود کار درو دشت و جبل^۷ سهـل
 غسل بانیش باشد ورد با خار
 سخن با وی بگفتن^۸ خطبر آبت
 دمی ز اندیشها خاطر بپرداز
 که بنیادی ندارد دور گردان
 که دارد اندرون را جام روشن

۱- B و C: شبش ۲- B: روز ۳- B: گیتی روز C: کوهی حور ۴- D: فروز
 و دست بختش ۵- B و C و D: هر دو باهم ۶- B: شوی در کوه و این سودات بر سر
 ۷- B: بود کاری چنین در پیش من ۸- B و C: کشیدن
 * در B

لب‌رودی خوش و دلکش مقامیست
 نخست آمد بزانو ناز پرورد
 دوم ساغر به پیش خسرو آمد^۱
 قدح چون ماه شد در برج^۳ گردان
 هوا از عکس می‌شنگرف گون شد
 ز مجلس بانگ نوشا نوش برخاست
 چو جامی چند می در داد ساقی
 مرا از روی لطف و سازگاری
 کدامین دایه از شیرت لب آلود
 بیا تا چهره دشمن خـراشیم
 یکی خواهر شد و دیگر برادر
 دو درج آورد پر یاقوت احمر
 سه تا تار از کمند زلف مشکین
 بجم گفت این دو درج و این سه تا تار
 اگر وقتی^۲ شود وقتت مشوش
 ملک برخاست و شب خوش کرد مه‌را

بزن مطرب نوا کین خوش مقامیست
 بیاد روی بانو ساغری خورد
 ملک بریاد جانان نوش جان کرد^۲
 زمی^۴ چون چرخ روشن گشت ایوان
 دل خاک از سرشک جرعه خون شد
 می اندر سر نشست و هوش برخاست
 ملک را گفت دولت باد باقی
 حقیقت شد که شاه و شهریاری
 مگر آب حیاتش در لبان بود
 برادر گیر و خواهر خوانده باشیم
 یکی گشتند با هم آب و آذر
 که هر یک بود برجی پر ز اختر
 که هر یک داشت صد تا تار^۵ در چین
 بیاد زلف من نیکو نگه دار^۶
 ز زلف من فکن تـاری در آتش
 پری خوش در کنار آورد شه‌را

گذر کردن جمشید از مقام پریان و رزم کردن

بچین چون رومیان آئینه بستند
 پری رویان شب آئینه دیدند
 ملک بر بست بار خود ازان بوم

سپاه زنگیان را بر شکستند
 از آن آئینه چینی رمیدند
 سر اندر ره نهاد و روی در روم

۱- B و C و D: آورد ۲- B: بریاد آن سرو روان خورد C: خورد ۳- B: چرخ D:
 اوج ۴- C: زمین ۵- B: باصد ناز ۶- B و C: لعل و زلفم گوش میدار
 ۷- B: روزی

همی راندند زان خونخوار بیدا^۱
 تو گوئی فرق فرق پایۀ اوست
 ملک مهراب را گفت این چه کوهست
 جوابش داد کان کوهی نه پیدا است^۲
 بران هر مرغ نتواند پریدن
 همه اوج فلک بالای او بود
 گهی اندیشه می شد در رهش لنگ
 بیلا آسمانش تا کمرگاه
 ز تیزی تیغ بر گردون کشیده
 بقدر چون چرخ اطلس رفته بالا
 پلنگان صف کشیده بر کمر^۳ هاش
 بغار اندر عنا کب پرده دارش
 رهش باریک و پیچان همچو نیزه
 اگر بر تیغ او کردی گذاره
 دران کهسار دید از دور یک تل
 فرود آن دو مشعل دید غاری
 جهان را زان بخار آتش گرفتی
 ملک مهراب را گفت این چه باشد
 جوابش داد کین جز ازدها نیست
 ازین منزل نمی شاید گذشتن
 تو آن تل را که می بینی تن اوست

زنا که تیغ^۴ کوهی گشت پیدا^۵
 سپهر لاجوردی سایه اوست
 که کوه بس عظیم و باشکوه است
 که دیو و ازدها را جای و مأواست
 رهش را برق^۶ نتواند پریدن^۷
 همه روی زمین پهنای او بود
 گهی آمد نظر را پای بر سنگ
 زحل را از علوش دلو در چاه
 بفرق فرق دان تیغش رسیده
 ملمع کرده اطلس تا^۸ بخارا
 زده صد حلقه ماران بر مهر^۹ هاش
 پلنگ و ازدها یاران غارش
 چو نوک نیزه بر روی سنگریزه
 فلک چون ابر گشتی پاره پاره
 فروزان از سر او یک دو مشعل
 کزو برخاستی هر دم غباری
 گهی پیدا شدی گاهی نهفتی
 بر افروزندۀ آتش که باشد
 سفر کردن چنین جای از ذکا^{۱۰} نیست
 طریقی نیست غیر از باز گشتن
 دو مشعل هر دو چشم روشن اوست

۱ - B: راند اندران صحراء خونخوار
 کین کوه سقلاست
 ۲ - C: مرغ
 ۳ - B و C و D: کمر
 ۴ - D: تیر
 ۵ - B: شد پدیدار
 ۶ - B: جهیدن
 ۷ - B و C: را
 ۸ - B: زبر
 ۹ - B و C و D: کمر
 ۱۰ - B: جائی روا C: ازدها D: جز بلا

دهانست آنچه می بینی نه غارست
 رفیقان چون ره رفتن ندیدند
 ملك گفت این حکایت سختست است
 ازین ره باز گشتن چهل باشد
 درین ره ساختن باید ز سر پیا
 نمی گویم که این تدبیر چو نیست
 اگر من نیز بر گردم ز دشمن
 درین بودند کاژدرها بجنبید
 فرود آمد بیاران بانگ برزد
 سپاه اندر پیش افتاده^۴ گریان^۵
 ملك با اژدهائی کان دوسر داشت
 روان چرم گوزن آورد درمشت^۶
 دم الماس پیکان مهره اش سفت
 خروشان روی در جمشید بنهاد
 ملك تیغ زمرد فام بر داشت
 بخون و زهر او آراست خارا
 ید بیضا و تیغش اژدها را
 سران خیل در پایش فتادند
 بسی سبع المثنی خواندندش
 روان گشتند از آنجا خرم و شاد^۹

نفس^۱ دان آنچه می گویی غبارست^۲
 امید از قطع آن منزل بریدند
 کسی از حکم یزدانی نجستست
 جبل در راه عاشق سهل باشد
 گذر کردن چو تیر از سنگ خارا
 همی کوشیم تا تقدیر چو نیست
 کجا خواهد قضا بر گشتن^۳ ازمن
 گمان کردی که کوه از جا بجنبید
 چو کوه اطراف دامن بر کمرزد
 سر اندر کوه چون ابر بهاران
 مقارن کرد ماری را که برداشت
 بخاصیت ز دستش مار می جست
 بسی پیچید از ان وانگه بر آشفت
 کشید اندر خودش پس کام بگشاد
 ز افعی آن زمرد کام برداشت *
 کمرها را بطرف و لعل و مینا
 عصا^۷ کرد و بیفکند آن عصا را
 سراسر دست و پایش بوسه دادند
 ورا جمشید^۸ ثانی خواندندش
 سه روز آن راه را پیمود چون باد^{۱۰}

۱- C: دمش ۲- B و D: می بینی بخارست ۳- B: گردید D: برگشت ۴- B و
 D: بنهاد ۵- B: یکسان ۶- C: شست ۷- B: عرا ۸- B: کلیم الله D: نبی الله
 ۹- B و C و D: شاد و پیروز ۱۰- B: ره آن کوه پیمودند در روز C: روانی کوه پیمودندش روز
 * در B و C.

چهارم روز کز ایوان مینا
 بهامون آمدند از قلعه کوه
 چو آسودند و داد عیش دادند
 پدید آمد سواد شهری ازدور
 ملك مهراب را پرسید کین چیست
 جوابش داد کاینجا خوان دیوست
 سیه دیوی بغایت تند و تیزست
 پلنگینه سرست و فیل بینی
 هزاران دیو در فرمان اویند
 نهان رو چون نسیم از کشور او^۲
 اشارت کرد خسرو چینیان را
 کمان چون ابر نیسان در زه آرند
 توان کردن مگر کاری بمردی
 بریدی پیش اکوان رفت چون باد
 سپهد^۵ تیغ زن ماهی^۶ چو خورشید
 چو اکوان لعین آن راز بشنید
 بدیوان گفت کامد خود گه^۷ صید
 سپاه آمد ز دیوان فوج بر فوج
 بسان ابر آذاری^۸ خروشان
 بجای اسب شیری شرزه در زیر

شبه سیارگان شد عالم آرا
 بر آسودند از تیمار و اندوه
 دگر باره چو رود ره نهادند
 ز پولادش بروج از آهنش سور
 چه شهرست این و اینجامسکن کیست
 مقام و مسکن اکوان^۱ دیوست
 قوی با آدمی اندر ستیزست
 ز مغز اندر سرش موئی نبینی
 سراسر بر سر پیمان اویند
 مبادا گر ازین رفتن برد بو^۳
 که در بندند بهر کین میان را
 بجای قطره زان پیکان^۴ ببارند
 و گر مردن بود باری بمردی
 که آمد لشکری از آدمی زاد
 که با فر فریدونست و جمشید
 چو رعد و برق در ساعت بغرید[×]
 که صید آمد بیای خویش در قید
 گمان بردی که زد دریای چین موج⁺
 فرود آمد ز کوه آشفته اکوان
 گرفته استخوان فیل^۹ شمشیر

۱- C: و مأوی
 ۲- B: صبا در کشور گویو
 ۳- B: مبادا کوازین بوئی برد دیو
 ۴- C: زو باران
 ۵- B: سپاهی
 ۶- B و C: شاهی
 ۷- B: پیش ما C: هان آمدگه
 ۸- B: نالانو
 ۹- C: شیر

× در D
 + در B

درختی کرده اندر آسیا سنگ
 ز جرم ببر^۲ خفتان کرده در بر
 ملك چون دید ازان لشکر سیاهی
 خروش کوس و بانگ نای برخاست
 ملك بر کوه خارا کرد بنیاد
 ستونها از عمود نیزه افراخت
 همی کرد او بدان سنگ^۱ آسیا جنگ
 ز سنگ خاره در بر^۳ داشت مغفر
 چو برق آورد روی اندر سیاهی
 ز زخم نعل کوه از جای برخاست
 سرای کارزار از خشت و پولاد*
 ز چوب تیر سقف آن هوا ساخت

گشته شدن دیو بردست جمشید

ز قلب لشکر آمد سوی جمشید
 فرو راند از هوا سنگ آسیا را
 ملك چون برق بود دیو چون میغ
 دراز آهنگ دیدش قصد پا کرد
 [نهاد آن گرد ران بر گردن اکوان
 بپای خویش با جم جنگ میکرد
 اگر چه پای خود را داشت در جنگ
 به پشت شیر نر بر تخت اکوان
 به تیغی دیگرش از پا در افکند
 سنان را افسری^۶ کرد از سر دیو
 ملك شکر خدای داد گر کرد
 بقرب هفته ای زان کوه بگذشت
 چو ابری کاندر آید پیش خورشید
 ملك از خویش رد کرد آن بلا را
 ز جای خود بجست آن برق و زدیغ
 بتیغش گرد ران از هم^۴ جدا کرد
 جهان گفتش که با گردن بود ران
 بپای خود فلک در دامن^۵ آورد
 نیامد پایدار اندر صف جنگ
 نگون شد چون ببرج شیر کیوان
 بزخمی دیگرش از تن سرافکند
 سراسر شد گریزان لشکر دیو
 وزان منزل به پیروزی گذر کرد
 بهشتم خیمه زد بر عرصه دشت

۱- B: گران
 ۲- B: شیر
 ۳- C: سر
 ۴- C: تن
 ۵- C: ملك در دامن
 ۶- B: افتری
 * در B و C و D
 [] در B و C و D

ز گردون خویشتن را بر زمین یافت
زمین پر سبزه و آب روان دید
بدشت اندر خرامان باز یاران
مقامی دید با امن و سلامت
بپرسید از یکی کین مرز و این بوم
ز راهی چون گذشتی بحر و زمست
در ان صحرا نشان آدمی یافت
سرا و قصر و باغ و بوستان دید
بکوه اندر تذر و باز بازان^۱
ملك روزی دو کرد آنجا اقامت
چه میخوانند گفتا ساحل روم
ولی بحری عجب خونخوار و شوم است

رسیدن جمشید بدیر راهب

بنزد بحر دیری دید مینا
شد آن خورشید رخ در دیر کیوان^۲
جوابش داد و گفت احوال گردون
اگر خواهی خلاص از موج دریا
گهر جوئی بیا در ما^۴ سفر کن
درین دریامرو کین^۶ کام ننگ است
دگر پرسید کای پیر خردمند
بگو تا مایه خود زین بضاعت
قناعت کن کزان پابست شد باز
ازان سلطان مرغان گشت عنقا
طلب کن عین عشرت را از آن قاف
تو وقتی سر عنقا را بدانی
سیوم نوبت سر شک از دیده بارید

کشیشی پیر چون کیوان در آنجا
ازو پرسید حال چرخ گردان
ندانند کس بجز دانای^۳ بیچون
چو ما باید کناری جستن از ما
امان خواهی ز بحر از ما حذر^۵ کن
ز لب تا لب همه کام نهنگ است
مرا اندر تجارت ده یکی پند
چه سازم در جهان گفتا قناعت
که کرداندر هوا بسیار پرواز*
که در قاف قناعت کرد مأوا
که هست این عین را منبع از آن قاف
که عنقا را بکلی باز خوانی
چو گردون از غم گردون بنالید

۱- B: تذروانش چنان در کوهساران ۲- B: گبران ۳- B و C و D: دارای
۴- B: بدیرا رو ۵- C: ز بحر ما گذر ۶- B و C: مراد و
* در B و C و D

که مهر^۱ آسمان با ما بکین است
جهان راه حوادث می گشاید
ملك را در دوبیت آن پیر بخرد
فلك دایم بقصدم در کمین است
فلك نقش مخالف می نماید⁺
جواب خوب موزون دادو تن زد

رباعیه

لازم نبود که آنچه دولت باید^۲
شاید که ترا چنانکه باید ناید
نقش فلکی هم آنچنان بنماید
باید که ترا چنانکه آید شاید

در دریا نشستن ملك جمشید و غرقه شدن وبتیه افتادن

ملك را چون بسیج آورد از آن دیر^۳
بیاران گفت کشتیها بسازید
صد و هشتاد کشتی راست کردند
بکشتیها درون ملاح میخواند
ملك در کشتی بنشست تنها
چهل روز اندران دریا بماندند^۵
ز روی آب ناگه باد برخاست
شب و کشتی و باد و بحر و گرداب
بیکدم بحر شد با شاه دشمن
پراز چین کرد ابرو^۷ کف^۸ بر آورد
هوای صحبت خورشید در سیر^۴
بکشتی بادبانها برفرازید
درو چیزی که می بایست کردند
که بسم الله مجریها و میراند
چو خورشید فلك در برج جوزا*
فراوان نام یزدان را بخواندند^۶
ز هر سو نعره و فریاد برخاست
حوادث را مهیا گشته اسباب
ز سر تا پای در پوشید جوشن
بجوشید^۹ و ز هر سو حمله آورد

۱- B: دور ۲- B: کانچ دلم می باید C: کانچه دلت را باید ۳- C: در ۴- C: سر
۵- B و D: برانند ۶- B: بسی در موج و گردابی بماندند D: شبی... ۷- C: رو
۸- B: کرد رخ کف بر لب ۹- C: خروشید
+ در B و C و D
* در B و C

بکشتی در ملك را موج می برد
 گهی در پشت ماهی ساختی راه^۱
 فلك سنگ حوادث داشت در دست
 در آمد آب، شه را در بر آورد
 همی گشت^۲ اندران گرداب حیران
 هر آنکس کو درین دریا نشیند
 درین دریا ببوی آشنائی
 ز تخت و بخت چون برداشت امید
 چو بر گردید بخت آن تخت بنشست^۳
 قضای آسمانی تخته میراند
 نگار خویش را در آب میجست
 سه روز آن تخته بر دریا روان بود
 همی گفت ای خداوند جهاندار
 ز ملك و دوستانم دور کردی
 خدایا زین بلا یکسویم انداز
 خلاصم ده ازین دریای خونخوار
 درین گرداب غم مگداز جانم
 درین گفتار بود آن شاه گریان
 چهارم روز چون آن چشمه خور^۴
 ملك را ناگه آمد بیشه ای پیش

گهی در قعر و گه در اوج می برد
 ز ماهی برزدی بر^۵ افسر ماه
 بزد کشتی جم را خرد بشکست
 ز چوبی^۶ خانه چون گل بر آورد
 چوما در موج این دریای گردان
 طریقی جز فرو رفتن نبیند
 ملك میزد بهر سو دست و پائی
 ز کشتی تخته ای را یافت جمشید
 بجای تخت شه بر تخته بنشست
 فلك نقش قضا زان تخته بر خواند
 بآب دیده نقش تخته میجست *
 ملك ملاح و بادش بادبان بود
 مرا زین سان درین غم زارمگذار
 کنون دارم ازین غم روی زردی
 دلم زین جمله غمها باز پرداز
 مرا روزی بکن دیدار آن یار
 بلطف خویش یا رب ده امانم
 همی رفتی بروی آب نالان
 بجوشید از لب دریا چواختر^۷
 که بود آن بیشه ازهرپیشه ای بیش

۱- C: زمانی جای کرداز ۲- B: گاه
 ۳- B و C: بخت و تخت بشکست ۴- D: راند
 ۵- B و C و D: زر ۶- B و C: دریای اخضر
 * در B و C و D
 B و C و D: از خط ۱۳ تا ۱۸ را ندارد

ز انبوهی درختان به و نار
 به مقبوض چون فرهاد مسکین
 ز کرم^۲ آزاد سیب شکر آلود
 دهان فندق و بادام و پسته
 انارش کرد دعوی بر لب یار
 ملک زین غصه خون تازه^۳ میخورد
 انارش کرد باهم لعل را جفت
 چرا چیزیم باید جمع کردن
 ملک حیران بگرد بیشه میگشت
 که من زین ورطه چون یا بمرهائی
 چو هندوی شب تازی در آمد
 ز سودای سر زلفین دلدار
 گهی با آب میزد سنگ بر سر^۴
 غریب و خسته و بی یار و عاشق
 شب تاریک و برق و نعره ببر
 همه با شیر و ببرش بود مجلس
 بسی در حسرت دلدار بگریست
 بزاری هر زمان میگفت دردا
 ازان ترسم که در حسرت بمیرم
 دگر میگفت تدبیرم چه باشد

نمیدادند در خود باد را بار
 غبار آلود وزرد و سست و شیرین^۱
 خوش و شیرین و چون حلوائی بی دود
 بشکر خنده لب بگشوده بسته
 همی زد سیب لاف غیغ یار
 بدندان سیب تن را پاره میکرد
 بکار خویش می خندید و میگفت +
 که خواهد دیگری آن چیز خوردن
 بکار خویش پر اندیشه میگشت
 مگر لطفی کند فضل خدائی
 خیال زلف یارش در سر آمد
 شب تاریک می پیچید چون مار
 گهی با سرو میزد دست بر سر
 بلا همراه و دولت نا موافق
 خروش موج و رعد و گریه ابر +
 ندیمش بحر بود و وحش مونس^x
 چو ابر از شوق آن گلزار^۵ بگریست
 که دردم را دوائی نیست دروا^۶
 مراد دل ز دلبر بر نگیرم
 درین غم ناگهان میرم چه باشد

۱- D: نگار آلوده زرد آلود شیرین
 ۲- C: گرد
 ۳- B و C: نار
 ۴- B و C: بر
 ۵- B: دلدار
 ۶- B و C: پیدا
 + از B و C
 x از D

نه رنج عشقش از دل^۱ برده باشم نه آخر در ره او مرده باشم
 بسی بر خویشتن چون مار پیچید ره بیرون شدن جائی نمی دید
 همی نالید و درّ اشک می سفت بزاری این غزل با خویش میگفت

الغزل

فریاد همی دارم و فریاد رسی نیست پندار درین گنبد فیروزه کسی نیست
 ای باد خبر بر تو بر آن یار همین دم کز باد خبر جز تو مرا هم نفسی نیست*
 از نیستی من^۲ نفسی بیش نماندست هر چند گرا این^۳ نیز برانم که کسی^۴ نیست
 ما را هوس اینست که در پای تو میریم گر بخت کند یاریم^۵ این کم هوسی نیست
 دارد مگسی در شکرستان تو پرواز دردا که مرا قوت پر مگسی نیست
 خواهیم گذر کردن ازین قلمز نیلی آخر قدم همت ما کم ز خسی نیست
 ای طوطی جان زین قفس سبز^۶ برون پر^۷ آیا تو بر آنی که ازین به^۸ قفسی نیست

ایضاً له

چو سیمین صبح سر بر زد ز خاور ز بحر چین بر آمد زورق زر
 تو پنداری ز چین آن زورق نور فرستاد از پی جمشید فغفور
 ملک طوفی بگرد بیشه میکرد خلاص خویش را اندیشه میکرد
 بدل می گفت آخر حور زادم ز موی خود نه تاری چند دادم
 که هر وقتی که درمانی بکاری بآتش در فکن زین موی تـاری
 کنون این مویها با خویش دارم از آن دارم که تا^۹ آید بکارم

۱- B: رنج راه عشقش C: نه آخر رنج عشقش
 ۲- B و D: از هستی من جز
 ۳- B و D: که آن
 ۴- B: بسی
 ۵- B: گر
 ۶- B و D: تنگ
 ۷- D و C: آی
 ۸- B و C: برون زین
 ۹- D: برای آنکه باز
 * از: B و C

ز پیکان آتشی در دم بر افروخت
همان دم گشت پیدا ناز پرورد
ملك جمشید را گفت این چه حالست
همان روزت^۱ نشیمن بود در روم
ز دستت حورزاد آمد بفریاد
[چنان ماهی اگر رضوان ببیند
برابر حورزادی سرو آزاد
ملك گفت ای صنم کار دلست این
چگویی-م کین سخن دارد درازی
فزون از شمع دارد روشنی خور
شنیدستم که چون از ابر میخواست
صدف را گفت آه از رو سیاهی
صدف گفت آنچه من از ابر نیسان
چرا بایست کرد این بیحیایی
مرا خود^۲ عجز بایستی نمودن
مکن عیبم که اینها اضطرابیست
حکایت‌های خود زاغ‌از میگفت
ملك جم را بیک دم ناز پرورد
در آمد باد پائی بحر پیمای
پری گفت ای براق باد رفتار
حباب آسا روان شو بر سر آب

بر آتش عنبرین موی پری سوخت
به پیش جم سلام بـانـو آورد
که خورشید نشاطت در وبالست
کدامت زاغ شد رهبر درین بوم
که با او کرده ای از دیگری یاد
عجب دارم که با حوری نشیند
خطا باشد گزیدن آدمی زاد
مکن منعم که کار مشکلت این
چنین بـاـشد طریق عشقبازی
ولی پروانه را شمعست درخور
صدف باران، خروش از بحر برخاست
که پیش ما تو آب از ابر خواهی
طلب میدارم از بودی ترا آن
مرا از ابر تر دامن گدایی
دهان را آب دندانـی^۳ گشودن
اساس کـاـر ما بی اختیار است
بیاران^۴ قصه يك يك باز میگفت
پیاده تـاـلب دریا بیاورد
چو باد نوبهار از روی دریـا
زمنـانی مسند جمشید بردار
چو برق اندر پی من زود بشتاب

۱- B و C: حمایت را ۲- B و C: کی D: وگرنه ۳- C: دهان از آب زندانی

۴- B: بیان C: بناز

[] از B و C

کشید اسب و ملک بنشست بروی
 بیکساعت ز دریا بر گذشتند
 فرود آمد ز اسب و روی در خاک
 شفا بخشنده تنهای بیمه — ار
 توئی مالک رقاب آزادگان را
 پری از پیش میرفت و جم از پی
 — و گفتی آب دریا در نوشتند
 بسی مالید و گفت ای داور پاک
 خطا پوشنده جمع گنه کار
 دلیل و دستگیر^۱ افتادگان را

رسیدن جمشید با غلامان و همراهان

پری گفتش که اینجا^۲ مرز روم است
 حقیقت دان که دریائی است این اسب^۳
 پیاده بایدت رفتن دریمن راه
 ز اسب پیل پیکر شاهزاده
 چو مه تنها و تابم — در دل
 وجودن — از نین — از پرورد
 کف پایش ز رنج راه در ت — اب
 چو گل بنشسته خوی بر طرف رخسار
 چو بگذشت از شب تاریک بهری
 پریشان از جفا و گردش دهر
 غلامی داشت نامش خاص حاجب
 ملک در راه دیدش حاجب آسا
 دران تاریکیش در حال بشناخت
 بنزد حاجب آمد گفت کای یار
 همه ره کشور و آباد بوم است
 نبرد راه خشکی اینچنین اسب^۴
 مگر کارت شود بر حسب دلخواه
 جدا شد کرد رخ در ره پیاده
 بیک منزل همی کرد او دو منزل
 نه گرم روز گاران دیده نه سرد
 بر آورد آبله همچون کف آب
 دریده جامه و پایش پر از خار
 رسید از راه تنها سوی شهر — ری
 همی گردید مسکین گرد آن شهر
 که بودی شاه را پیوسته حاجب
 سیه پوشیده و خم کرده^۵ بالا
 ولیکن سایه‌ای بر کارش انداخت
 غریب و خسته و سرگشته‌ام زار

۴ - D: روان شو

۳ - D: که دریا نیست اکنون

۲ - B: کز آنجا

۱ - C: مشفق

۵ - B: گشته

تاروی زین بحر بیرون

ندارم اندرین شهر آشنائی —
ازو پرسید — حاجب از کجائی
ملك گفتش ز چین بهر تجارت
چو بشنید این حکایت حاجب یار
بنور چشم ما تابنده خورشید^۱
بران حالت زمانی زار بگریست
غلام این قصه پیش شاه میگفت
همیرفت از پی حاجب دران راه
ملك را خاص حاجب گفت فرمای
غریب و خسته‌ای و ره گذاری
ملك را در سرای خویشتن کرد
چو نور شمع بر سر پرتو انداخت
چو چشم او بدان مه منظر افتاد^۲
ز آهش آنچنان^۴ گشتند غمگین
بفـال سعد روی شاه دیدند
سران چین پپایش در فتادند
نثارش را زر و گوهر فشاندند
حکایت کرد شاه از بحر و از بر
نوای عیش و عشرت ساز کردند
زر^۵ و یاقوت می‌بالید^۶ ساقی
بروی هم^۷ دو هفته باده خوردند

که ما را گوید امشب مـرحبائی
که داری رنگ و بوی آشنائی
سفر کردم مرا کردند غارت
بدل گفت این جوان در شکل و گفتار
همی ماند دریغا شاه جمشید
ملك گفت ای برادر گریه از چیست
شهنشهم — شنید و آه میگفت
سخن گویان ملك تا کاروان گاه
درا امشب وثاق ما بی — ارای
رفیقی نیستت ج —ائی نـداری
بسی نیکی بجای خویشتن کرد
عزیز خویش را یعقوب بشناخت
از او آهی و فریادی در افتاد^۳
در آمد گرد حاجب لشکر چین
دران تاریك شب چون ماه دیدند
سراسر دست و پایش بوسه دادند
بخسرو جان شیرین بر فشاندند
سخن نگذاشت هیچ از خشك و از تر
طرب از پرده شهنـاز ک —ردند
شفق در صبح می‌پیمود ساقی —
سیوم هفته بسیج راه کردند

۱- C: جمشید ۲- B: او بران منظر برآمد C: خوش منظر آمد ۳- C: برآمد
۴- B و C: چینیان ۵- B: در D: زر ۶- B و C و D: پالود ۷- B و C و D: جم

روان آن کاروان کشور بکشور
 خبر آمد که آمد کـاروانی
 بگوش رومیان از یکدو فرسنگ
 تماشا را ز بام و برج بـاره
 نقیر مرحبـا می آمد از شهر
 ز وقت صبحدم تا شام درهم
 شده روی در و دشت و صحـاری
 ملک جمشید چون خورشید تابان
 ز چوب صندل و عود و قماری
 عماری کرده آرایش بـدیبا
 ملک منظر ملک بر بـاد پائی
 سران چین پیاپی در پی شاه
 کمرهای مرصع کرده ^۲ یکسر
 بشهرستان در آمد شاه جمشید
 کلاه چینیان بنهاده بـر سر
 زن و مرد اندران حیران بمانده
 بفیروزی فرود آمد بـمنزل
 چو چین حلقهای زلف دلـدار
 بهر سو نافهای چین گشادنـد
 چو خورشیدی نشسته خسرو چین
 نهاده چون لب و دندان خود جم
 بیکدم گرد آن خورشید رخسار

رسید آنکه ^۱ بدارالملک قیصر
 که پیدا نیستش قطعاً کرانی
 همی آمد خروش و ناله زنگ
 نظاره ماهرویان چون ستاره
 همه بانگ درا می آمد از شهر
 گهی میرفت اشهب گاه ادهم
 نهان از هودج و مهد و عماری
 همی آمد ز گرد ره شتابان
 به پیش خسرو اندرده عماری
 چو غنچه بهر گلرویان زیبا
 چو طاوسی نشسته بر همائی
 صد و پنجه غلام ترک همـراه
 غلامان سمن بر چون دو پیکر
 چو ماه چارده در برج خورشید
 قبای تاجران آورده در بـر
 ز دست مرد و زن دلها ستانده
 فرود آورد بار خویش در ^۳ دل
 چو مشکین غمزهای رسته ^۴ یار
 بهر جا نیز بازاری نهادند
 برو گرد آمده خلقی چو پروین
 عقود لؤلؤ و یاقوت با هم
 هزاران مشتری آمد پدیدار

۱- B : همی شد تا ۲- C : بسته ۳- B : بر ۴- B و D : دستهای غمزه

چو مشکین زلف خود صد حلقه بسته
 بیازار ملك دلہـای پر غـم
 ہـزاران کس بیازارش رسیدی
 خبرہـای ملك جمشید یکسر
 طلب فرمود میر کـاروان را
 [باو بین از متاع چین چہ دارد
 چو جم آگہ شد از فرمان قیصر
 متاعی چند با خود داشت زیبا
 غلامی چند را ہمراہ خود کرد
 ملك چون عکس تاج قیصری دید
 دعا کردش کہ عمرت باد جاوید
 ہمیشہ روز و شب پیروزیت باد
 جہـان در سایہ عدل تو ایمن
 ز چینی^۳ قیصر آن گفتار شیرین
 ملك جمشید را نزدیک خود خواند
 چو پرسیدی حکایت قیصر از چین
 چو از خال و خطا بودی خطابش
 بدل گفت این جوان گوئی سروشت
 نمی دانم کہ اصلش از کیانست
 نہ نیز^۵ از تاجرانست این جوانمرد
 ہـزاران مشتری در وی نشسته
 ز ہر سو يك بيك^۱ افتاده درہم
 دل و جان دادی و مہرش خریدی⁺
 رسانیدنـد نزد شاه قیصر
 سر و سالار خیل عاشقان را
 بگو تا آنچ دارد با خود آرد
 روان شد بر در ایوان قیصر
 ز مشک و عنبر و یاقوت و دیبا
 برسم تحفہ پیش خسرو آورد
 بساط خسروانی را ببوسید
 ز اوج دولت تابندہ خورشید
 سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد
 قلم^۲ زامد شد تیغ تو ساکن
 چو بشنید و بدید آن رسم و آئین
 چو سروش سر بلندی داد و بنشانند
 شدی گوش از حدیث چین گہر چین^۴
 ندادی جم جواب الا صوابش
 ز سر تا پا ہمہ از عقل و ہوشست
 ولی دانم کہ با فر کیانست
 کہ کم یابد کسی^۶ تاجر جوانمرد

۳- B و C و D: خسرو
 ۴- B: کہ کم آید کس از C: نمی یابد کسی

۱- B: تنگ تنگ
 ۲- B: فلك
 ۳- B و C و D: نہ خود
 ۴- B و C و D: نہ خود
 ۵- B و C و D: نہ خود
 ۶- B و C و D: نہ خود

حیا و مردمی از مرد تاجر
 زمانی بزم قیصر داشت تازه
 زمین بوسید و قیصر عذرها خواست
 بحاجب گفت تا نزدیک درگاه
 ملك سوى وثاق خویشتن رفت
 نبود از شوق خورشید گل اندام
 شبی نالید خسرو پیش مهراب
 برایش در ^۲ جهان گشتن ^۳ سرو بن
 ضعیفی تشنه از راه بیابان
 جگر در آتش و جان در تفت ^۵ و تاب
 نباید طوف آن گلزار کردن
 مگر بوئی از آن گلزار یابی
 بدشواری بر آید گوهر از سنگ ^۶
 گرفتم ره نیابی در سرایش
 چو بشنید این سخن مهراب برخاست
 بسی دیبای زیبا و گهر داشت
 غلامی چند با خود کرد همراه
 اساسی دید خوش با چرخ همبر ^۸
 نشسته خادمانی چون ملایک
 از ایشان یافت مهراب آشنائی

نباید جست کین خود هست ^۱ نادر
 اجازت خواست دادندش اجازه
 چو طاوشش بخلعتها بیاراست
 وثاقي سازد اندر خورد این شاه
 ز ملك مصر تا بیت الحزن رفت
 ملك را ذره ای چون ذره آرام
 که با مهرش ندارم بیش ازین تاب
 لب دریاست در شو [در طلب کن] ^۴
 رسیده — ر کنار آب حیوان
 تحمل چون تواند کردن از آب
 چو باد آنجا دمی بر کار کردن
 درون پرده او — یابی
 بجان کنند بدست آید زر ^۷ از سنگ
 توان بوسیدن آخر خاک پایش
 متاع چین ز گنجور ملك خواست
 ز هر چیزی متاعی چند برداشت
 بیامد تا در مشکوی آن — اه
 نهاده بر درش — کرسی ^۹ زر
 درونش حوری و بیرون ارایک ^{۱۰}
 سلامش کرد و گفتا مرحبائی

۱ - B و C : امریست ۲ - B : برای در : C : بزاری در ۳ - B و C و D : گشتی ۴ - []
 از B و D ۵ - B و C : در تب ۶ - B : مراد آید فراچنگ C : بدست آید بت سنگ
 ۷ - B و C : بر آید گوهر ۸ - B و C : عرش همسر C : فرش همبر ۹ - B و C : ده
 کرسی از ۱۰ - B و C : ملایک

بخادم گفت من مهرباب نامم
 بوقت فرصت از من ار توانی
 رسانید آن سخن را مرد لالا
 اشارت کرد تا راهش گشادند
 چو مهرباب اندرون آمد ز درگاه
 بنامیزد بهشتی یافت چو^۳ حور
 رواقی آسمانی بر کشیده
 مرصع پرده ها چون چرخ خضرا
 صبا برخاست از گلزار امید
 حجاب شب ز روی^۵ صبح بگشود
 ز عنبر صد هزاران حلقه در گوش
 نهاده سنبالش بر ارغوان سر
 لب لعلش نگین خاتم جـم
 بصنعت آتش او بسته بر^۷ آب
 عذارش آفتاب از شب نمـودی
 هزار آشفته سر بر باد داده
 کمان ابروانش چرخ هر پی
 هزارش دل نهان در گوشه لب
 دو پستانش دو نار اندر دوستان
 میان چون سیم^۹ و از زر مطوق
 قدیمی در گهش را من^۱ غلامم
 زمین بوسی بدان حضرت رسانی
 بگوش ماه چون لولـوی لا لا
 در آن بستان سرایش بار^۲ دادند
 سپهری دید یکسر زهره و ماه
 سوادى یافت همچون دیده پر نور
 بساطی خسروانی در کشیده^۴
 نشسته در درون خورشید عذرا
 تنق برداشت از رخسار خورشید
 گل صد برگ را از غنچه بنمود
 چو عنبر صد هزارش حلقه بردوش⁺
 چو شمشادی قدش ماهی^۶ بران سر
 دهان از حلقه انگشتی کم
 ز مستی چشم شوخش رفته در خواب
 حدیثش قفل لعل از در گشودی
 چو موی اندر قفای وی فتاده
 که دیده کرده زه صد بار بر وی^۸
 هزارش جان روان با آب غبغب
 دورخ همچون دوشمع اندر شبستان^x
 سرین چون کوهی از موئی معلق

۱ - B و C و D : قدیمی در گه شه را ۲ - B و D : راه ۳ - B : دید پر ۴ - C :
 گستریده ۵ - B : پیش ۶ - C : شاخی ۷ - B : بصنعت روی آتش بر سیه
 ۸ - B : کشیده کرده و صد تیر بر وی ۹ - B و D : چون موی سیم
 + از B
 x از B و C و D

کمر چون کار خسرو پیچ در پیچ
 چو مهرباب آتش رخسار او دید
 نظر کرد اندرو خورشید از شرم
 بپرسیدش که چونی از کجائی
 بدو گفتا که من مهرباب چینم
 ز چین بر عزم این فرخنده درگاه
 بسی آورده چون باد^۳ بهاری
 چو بشنید این سخن بشناخت او را
 همی پرسید حال چین ز مهرباب
 ز هر جنسی متاع چین طلب کرد
 که حالی اینقدر با خویش دارم
 زمین بوسید و جانی پر ز^۴ امید
 ببرج ماه چینی رفت چون باد
 ملک جمشید در پایش سر افشاند
 پس از حمد و ثنا رویش^۵ ببوسید
 که این چشمست کان رخسار دیدست
 بدین لب خاک کویش بوسه دادست

دل او در میانش هیچ در هیچ
 چو باد آمد به پیش خاک غلطید^۱
 بر آمد سرخ و می شد دیده اش گرم
 که داری رنگ و بوی آشنائی
 شهرنشه را غلام کمترینم
 میان در بسته و پیمودم این^۲ راه
 حریر چینی و مشک تتاری
 بصد لطف و کرم بنواخت او را
 همی گفت او حکایتها ز هر باب
 به پیش آورد مهربابش ره آورد
 اگر خواهی دگر فردا بیارم
 جدا شد همچو ماه از پیش خورشید
 حکایت کرد يك يك پیش جم یاد
 چو چشم خویش بر وی گوهر افشاند
 لبش بر لب سرش در پای مالید
 که این گوش است کاوازش شنیدست
 بدین پا بر سر کویش ستادست

رباعیه

خوشا چشمی که رویش باز بیند
 کنار یار بنما تا دل من
 خنک جانی که درد یار چیند
 کناری از همه عالم گزیند

۱ - B و C : پیشش خاک بوسید ۲ - C : در بسته ام پیموده ام ۳ - C : ابر
 ۴ - B : با جانی پر ۵ - B و D : بسی چشم و بناگوشش C : پس از خدمت بناگوشش

سخن پرداز با خسرو حکایت
 گهی پیچیدی اندر تاب مویش
 ملك زاده همه تن گوش گشته
 ملك را گفت من میدارم امید
 سحر مهرباب چون مهر دل آوا^۲
 ملك درجی پر از یاقوت احمر
 بدان نقاش چابك دست چین داد
 [درون پرده آمد حاجب بار
 اشارت شد که او را در در آرند
 بباغ آن کاروان سالار با یار
 بهشت جاودانی یافت چون^۴ حور
 دران بستان روان جوئی بهر سوی
 سمن رویان چو شمشاد ایستاده
 شده جام بلور و ساغر زر
 دران مینوزده خرگاه در گل^۶
 همه آن سروقدان بلبل آواز
 زمین بوسید رنگ آمیز چالاک

همی کرد از لب شیرین روایت
 گهی دادی نشان نقش^۱ رویش
 ز نوش^۲ نکته اش بیهوش گشته
 که فردا مهرود در برج خورشید
 بر خورشید شد با مشک و دیبا
 ز مشک و دیبه چینی دو استر
 به پیش شمس^۳ رومش فرستاد
 که بر در تاجر چینی است بایار
 بسی اعزاز و اکرامش بدارند
 در آمد همچو سروی کاورد بار
 که باد از ساحتش چشم بدان دور
 نشانده^۵ سرو قدان بر لب جوی
 چو گل بر کف نهاده جام باده
 ز عکس روی ساقی لعل پیکر
 نشانده مطربان بیرون چو بلبل^۷
 بعارض ارغوان و ارغوان^۸ ساز
 ز روی خویش نقشی بست بر خاک

رفتن جمشید شاه

دران خرگاه بت موزون شمایل چو معنی لطیف و بکر^۹ در دل

۱ - C: زلف و ۲ - B: نوشین ۳ - B و C و D: چون صبح مهرباب دلارا ۴ - B و
 ۵ - D: نشسته ۶ - D: مینا ۷ - D: بخرگاه اندرو خورشید عذرا
 ۸ - C: ارغنون ۹ - B: خوب C: فکر
 [از B]
 B: از سطر ۱۲ تا ۱۷ را فاقدست

پـرستاری پـری رخسار نـامش
 ز خرگه بانگ زدکای بار سالار
 سخن پرداز چین گفت ای خداوند
 ندارم هیچ کاری من بدین بار
 طلب کردند میر کاروان را
 ملك چون ذره با جان پر امید
 دو درج لعل کان در کان نباشد
 برسم تحفه^۱ با خود بر گرفت آن
 چمان در باغ چون سرو سهی شد
 دلش میجست و میگفت این چه حالست^۳
 به بیداری کنون می بینم آن خواب
 مه خورشید رو یعنی که جمشید
 نماندش تاب چون مه جامه زد چاک
 ازان خمخانه اش يك جرعه سر جوش
 گل نمناك را آبی تمام است
 بران مه چون ثریا جمع گشتند
 میان^۴ انجمن بر پای جستند
 برش عنبر بر آتش می فشاندند
 همه نسرین بران و مشک مویان
 پری و آدمی از جان غـلامش
 چه بار آورده ای بگشای و پیش آر
 نشاید عرض کالا بی خداوند
 که دارد بار مهر بـار سالار
 سرو سالار خیل عـاشقان را
 ز جاجست و روان شد سوی خورشید
 دو عقد^۲ در که در عـمان نباشد
 چو باد آمد بدان خرم گلستان
 بنزد برج ماه^۲ خرگهی شد
 همان خوابست گوئی یا خیالست
 مگر بیدار شد بخت گران خواب
 چو چشم انداخت بر خرگاه خورشید
 چو نور آفتاب افتاد بر خاک
 بدادند و برون رفت از سرش هوش
 دل غمناك را تابی تمام است
 همه پروانه آن شمع گشتند
 یکایك چون نبات از هم گسستند^۵
 گلابش بر گل تر می فشاندند^۶
 شدند از بهر جم گریان و مویان

آمدن خورشید بیالین جمشید

خبر کردند ماه انجمن را گل آن باغ و سرو آن چمن را

۱- C : هدیه
 ۲- C : ماه برج
 ۳- C : دلش باخویش میگفت این خیالست
 ۴- B و D : سران
 ۵- C : همچو انجم می گسستند
 ۶- B : چکانند

برون آمد چو گل سرمست ورعنا بیک پیراهن از خرگاه مینا
 چو سر و آزاد^۱ قد از باد^۲ مایل مهش در قلب عقرب کرد منزل
 ز رنگ عارضش روی^۳ هوا لعل خم زلفش در آتش کرده صد نعل
 خرامان در پی خورشید رویان شد اندر حلقه^۴ آن مشک مویان

عاشق شدن ملک زاده خورشید بر جمشید

گلی دید از هوا پیراهنش چاک مهی از آسمان افتاده در خاک
 ز پا افتاده قدی همبر^۴ سرو پریده طوق هوشش از سر سرو^۵
 عرق بر عارض گلگون نشسته هزاران عقد در بر گل گسسته
 چو نیلوفر گل صد برگ در آب شده بادام چشمش در شکر خواب
 گرفته دامن لعلش زمرد در ناسفته^۶ در وی لعل و بسد⁺
 دل خورشید را پا رفت در گل برو چون ذره عاشق شد بصد دل
 بحیلت خفته میزد راه بیدار بصنعت برد مستی رخت هشیار
 ملک چون سایه بیهوش او افتاده فراز سایه خورشید ایستاده
 سهی سرو از دونه گس زاله انگیخت گلابی چند بر برگ سمن ریخت
 صبا با چین زلفش گشت دمساز دماغ خفته بوئی برد ازان راز
 بفندق مالش ترکان چین داد دو هندو را ز سیمین بند بگشاد
 چو زلف خویشتن بر خویش پیچید چو اشک خوددمی^۷ در خاک غلطید
 سرش چون گرم شد از تاب خورشید ز خواب خوش بر آمد شاه جمشید
 به بیداری جمال بخت خود دید ز خواب خوش چو مژگان را بمالید

۱ - B و D از پادو ۲ - D : قلب از آب ۳ - C : بودی ۴ - B : چون قد C :
 همسر ۵ - C : چو سایه بر لب جو همسر سرو ۶ - D : ولی ناسوخته در
 ۷ - : اشک چشم خود
 + از B و D

بر آورد از دل شوریده آهی
 پری رخ باز گشت از پیش جمشید
 بدو مهراب گفت آهسته، ای شاه
 ز آب دیده کاری بر نخیزد
 نباشد بی سرشک و ناله سودا
 ز بارانی که تابستان ببارد
 نداری تـاب انوار تجلی
 تحمل باید و صبر اندرین کار
 ملک برخاست چون باد از گلستان
 دو درج لعل با خود داشت جمشید
 مه نو درج برج^۳ لعل بگشود
 پری^۴ لعل دری می سفت^۵ سربست
 که هست این گوهر از آتش نه از^۶ خاک
 سمن رخسار خورشید گل اندام
 اشارت کرد گلبرگ تری را
 نه لعل است این بگو^۷ زیب و بها چیست
 ملک در بحر حیرت بود مدهوش
 نمیدانست گفتار سمن رخ
 که شاهها این گهرهای نثار است^۸
 زهر جنسی گهر با خویش داریم
 زمین بوسید خسرو گفت شاهها

چو ماهی شد طپان از بهر ماهی
 خرامان شد ببرج خویش خورشید
 چه بر خیزد بجز رسوائی از راه
 ز روی دل غباری بر نخیزد
 ولی هر چیز را وقتیست پیدا
 زمین جز^۱ بار دل باری نیارد
 مکن بسیار دیدارش تمنی
 تحمل کن دمی خود را نگه دار
 سوی خرگاه^۲ رفت افتان و خیزان
 فرستاد آن دو درج از بهر خورشید
 هزاران زهره در یک برج بنمود
 گهر بنمود و درج لعل بشکست
 هزارش آفرین بر گوهر پاک
 کنیزی داشت گلبرگ تری نام
 که رو بیرون بگو آن جوهری را
 بگو تا این گهرها را بها چیست
 برون کرده حدیث گوهر از گوش
 زبان بگشاد مهرابش پاسخ
 نه زیبای^۹ قبول شهریار است^{۱۰}
 اگر فرمان دهی فردا بیاریم
 بر اوج نیکوئی^{۱۱} تابنده ماها

۱ - B و C و D : بغیر از
 ۲ - C : بسوی خانه
 ۳ - B : چو مه آن برج درج
 ۴ - B و C و D : بزیر
 ۵ - B و C : سفت
 ۶ - B : از آئین آن
 ۷ - B و C : بدین
 ۸ - B : گهرها را نثار است
 ۹ - C : بدیبای
 ۱۰ - B : است
 ۱۱ - B و C و D : آسمان

بشهر ما نباشد رسم و عادت
 برون آرد برد بازش بآن کان*
 ز هر جنسی^۱ که دارم بر فشانم
 چو گل بشکفت و گفتا با سمن رخ
 بدین همت جوان هر گز ندیدم
 ز ما نا یافته هر گز — ز نصیبی
 چنین شخص از گهر خالی نباشد
 هزاران آفرینش باد بر اصل
 که از هر دانشی^۲ پیرایه‌ای^۳ داشت
 بپوشیدش بخلعت‌های^۴ شاه‌ی
 حریر و دیبه رنگین طلب کرد
 ز دیبا برمها^۵ بر هم نهادند
 زمین با عارض خوبان معارض
 نسیم گلستان را باد دادند
 نهان در زیر لب^۶ این شعر میخواند

نثار و هدیه را رسم اعادت
 نه من گردون دو نم هر گهر کان
 من خاک کی بخاک خوار مانم
 سمن رخ پیش گلرخ برد پاسخ
 چنین بازار گان هر گز ندیدم
 غریبست اینکه ناکامی^۷ غریبی
 گهرهای چنین بر ما بپاشد
 همانا گوهرش پاکست در اصل^۸
 کتایون نام، آن مه دایه‌ای داشت
 فرستادش بر رسم عذرخواهی
 ازان پس نافهای چین طلب کرد
 سر بار متاع چین گشادند
 شدا ز عرض^۹ حریر و مشک عارض
 بهر سو طبله^{۱۰} عنبر نهادند
 ملک یا قوت اشک از دیده میراند

الغزل

ای صبا خیز و دمی دامن خرگه بردار گوشه ابر نقاب از رخ آن مه بردار
 آن سمن رخ بو ثاق دل ما می‌آید خار این راه منم خار من از ره بردار
 صد رخت جان بفدا رفت و نیفتاد قبول می‌نهم بر سر کویت سرازین ره^{۱۱} بردار

۱- C : که هر چیزی ۲- B و C و D : ناگاهی ۳- B : نسل ۴- B : مایه
 ۵- B و C و D : سرمایه ۶- B و D : بپرسیدش بخدمت‌های ۷- B : هدیه‌ها C و D ;
 بزمها ۸- C : عود ۹- B : لعل ۱۰- C : سرم از ره
 * از B و C و D

می برد^۱ باد سحر پی بسر کوی حبیب ای دل خسته پی باد سحر گه بردار
نقل کن نقل^۲ ازان لب نه^۳ بوجهی که بود آگه آن نر گس سودا زده نا گه بردار

مثنوی

بفراشی صبا نا گاه در تاخت
زخر گه بر^۴ ملک نظاره میکرد
بتان نظاره دیبا و کالای
نوائی داد ازان هر مطربی را
بجوش آمد درون جان^۵ مشتاق
زمهر و یان اجازت خواست مهرباب
که امشب سوی کاخ^۶ خود گرائیم
ملک سر باز پس چون زلف خوبان^۷
همان کز طلعت خورشید شد دور
دمی آهش رسیدی نزد ناهید
چو مروارید شد بر خاک غلطان
چو شمع از عشق خورشید دلفروز
دران ساعت چو پر شد شمع^{۱۰} گردون
تو گفتی بخت گردون چهره برداشت^{۱۳}
ملک تنها بکنجی رفت و بنشست

بصنعت دامن خر گه بر انداخت
چو غنچه در درون دل پاره میکرد
بت چین فتنه آن قد و بالا
قصب بخشید هر شکر لبی را
ز طاقت شد دلش یکبارگی طاق
ملک جمشید را چون دید بی تاب
اگر عمری بود فردا بیائیم
جدا گشت از بر خورشید تابان
چو سایه بر زمین افتاد چون^۸ نور
گاهی اشکش دویدی سوی خورشید
برو حلقه شده جمع پریشان^۹
بسوز و گریه آنشب کرد تا روز
چو چشم^{۱۱} عاشقان از اشک و از^{۱۲} خون
ویا از روی^{۱۴} گیتی بهره^{۱۵} برداشت
در خلوت بروی غیر در بست

۱ - B : می بزد ۲ - B : نقلی ۳ - B : تو ۴ - B و C : در ۵ - B و C : مرد
۶ - B و D : خوان ۷ - B و C و D : پیچان ۸ - B و C و D : بی
۹ - B و C و D : غلامان ۱۰ - B و C : چشم ۱۱ - C : اشک
۱۲ - C : یکسر همه ۱۳ - C : بخت گیتی روی تر داشت ۱۴ - C : آن روز
۱۵ - B و C و D : مهر

به پیش خویشتن شمعی بر افروخت
چو شمعش بود ریزان^۱ دمع بر دمع
چو شمع از روشنائی اشک میراند
حدیث اندر گرفت و شمع میسوخت
ز سوزش گریه می افتاد بر شمع
بسوز این قطعه را بر شمع میخواند

القطعه

عاشقی شمع از آن رو چون منت
ورنه ای عاشق چرا بی علتی
عادتت داری که هر شب تا بتیغ
سرکشی در عشق بازی می کنی
یا بسوز و گریه بنشین و بمیر
چهره ای از دست و چشمی اشک پاش
هر شبی بیماری و صاحب فراش
سر نبردت نیایی ارتعاش^۲
رو که بر عاشق حرامست این معاش
یا سر خود گیر و حالی زنده باش

فرد

چوره داد این حکایت شمع در شمع
سر آمد دود سودا از سر شمع

القطعه

از سر گرمی جوابش داد شمع
عاشقم خواندی بلی من عاشقم
آنچه گفתי سرفرازی میکنی
سرفرازی من از عشقست و بس
آنچه میگوئی که بنشین و بمیر
تا سرم بر جاست نتوانم نشست
گفت تا کی سرزنش کردن مرا
اشک سرخ و روی زردم بس گوا
سرفرازی نیست بر عاشق روا
در هوایش سرفرازم دایما *
یا سر خود گیر و یکچندی بپا
من نخواهم مردن الا از^۳ هوا

۳- B و C : در

۲- B و C و D: انتعاش

۱- B : سوزان

* از B و C و D

تا بکی گیرم سر خود زانک هست
کار عشق و عاشقی سر بازی است
در پی من شو که نتوان یافتن

از سر من بر سر من این بلا *
گر سر این ماجرا داری بیا
ره روان را بهتر از من پیشوا

ایضاً

ملك با شمع گفت ای گرم رونرم
نه گفתי شب روان^۱ را ره نمایم
منم عاشق درین شبهای سودا^۲
جوابی خواست دادن شمع بازش
که هان شمعاً بجای خویش بنشین
بآب اول^۳ بشو صد ره دهان را
ملك جمشید شمع عاشقانهست
ز سر بیرون کن این سودا و صفرا
ترا این صبح مهر افروز عالم
ز ناگه شد هوای خانه روشن
ملك را گفت کای^۴ شمع دلفروز
بباغ خلد رضوان بار دادست
همه اسباب عشرت شد مهیا
ملك چون گنج شد زان کنج^۵ بیرون
بر مهراب بودش درجی از زر
درو هر گوهری بیرون^۶ یاقوت

من اندر آتشم بر من مشو گرم
نه گفתי عاشقان را پیشوایم
ز راه افتاده ام راهیم بنما
زبان اندر دهن بگرفت گازش
مزن با شاه لاف عشق چندین
دگر بگشا بذکر او^۷ زبان را
تو دم در کش که صبح صادقانست
زبان را قطع کن ورنه همینجا
بجای خویش بنشاند بیکدم
در آمد صبح با مشعل ز روزن
هوای باغ و نسرين دارد امروز
گلستانی به بستان کار^۸ دادست
حضور شاه در می باید اینجا
ز خازن خواست درج درمکنون
چو نار آکنده از یاقوت احمر
که می ارزید خاکش خون یاقوت

۱- B و C: ره روانرا ۲- C: تنها ۳- C: رو ۴- B: بگشای پس ازوی C: شه
۵- C: آن ۶- C: بار ۷- C: خانه ۸- C: ملون درجی از بیرون چو
* از B و C و D

دگر شهناز را با ارغنون ساز
بدیشان گفت ساز راه سازید
سرای او مقامی بس بزرگست
شما در پرده‌ام بودید محرم
مرا کردید عمری دلنوازی
بدستان چاره کارم بجوئید
بباید ساختن در هر مقامی
بنالید از حدیث شاه شهناز
شکر در آتش غم رفت با عود
چو چنگ از غم خراشید ندر خسار
گاهی در دامنش غلطید^۱ شکر
که شاه‌ها از چه شکر را خریدی^۲
مگر یکبارگی دیدی گرانش
بشکر پروریدندت بصد ناز
برون افکند راز^۵ پرده شهناز
همی زد دستها بر سر بزاری
که ما با زهره زهرا نسازیم
نوازش یافتی^۸ هر روز صد راه
برایشان^{۱۰} هر نفس میداددم^{۱۱} جم^{۱۲}
خرامان بر در آن ماه^{۱۳} شد شاه

چو شکر دادشان از پرده آواز
نوای بزم شاهنشاه سازید
پرستاریش نامی بس بزرگست
کنون جان مرا باشید همدم
بباید کردن اکنون چاره سازی
بدو در پرده راز من بگوئید
که باشد هر مقامی را کلامی
بر آمدصد خروش از ارغنون ساز
بر آمد از دل عود و شکر دود
که می بایست کردن پشت بر یار
گاهی همچون مگس زد دست بر سر
بصد زیب و بهایش بر کشیدی^۳
که خواهی کرد نقل دیگرانش
گل اندام مکن خار^۴ شکر باز
نوایی کرد بر سر^۶ پرده آواز^۷
همی کرد ارغنونش دست یاری
اگر ما را بسوزی ما بسازیم
زما بگسل چو ماری چند^۹ ناگاه
در آخر با ملک گشتند همدم
کنیزان چون ستاره در پی ماه

۱- B: آویخت C و D: چسبید ۲- C: خریدی ۳- C: گزیدی ۴- B: خوی از ۵- B: باز از ۶- C: اندر ۷- B: دیدی D: یافتن ۸- B و D: آغاز ۹- B و D: مرا مگسل چو تارچنگ ۱۰- B: چو نی‌شان C: ج-وابی D: چو نیسان ۱۱- C: میدادشان ۱۲- B: دم ۱۳- B و C و D: باغ

چو روی خود بهشتی دید خرم
 روان آب روان پا در^۱ سلاسل
 قمارى صوته‌ها افکنده در هم
 بگرد بارگاه شاه خورشید
 بحسن و طلعت آن مجلس بیاراست
 غلامان دست و پایش بوسه دادند
 امیر مجلس آن شهناز را خواند
 چنین باشد گرم عزت ندارند^۲
 اگر جوئی بزرگی همچو دریا
 چونر گسهر که از زر دارد افسر
 ملک هر تحفه‌ای کاورد در پیش^۳
 کنیزان را بدهلیز حرم برد
 که اینها مطرب پرده سرایند
 گل خرگه نشین ماه قصب پوش
 درون پرده خواند آن مطربان را
 حدیث چین و حال شاه پرسید
 در آمد طوطی شکر باواز
 ازان پس ارغنون بنواخت آهنگ
 بعلم آورد در کار این عمل را

گل و نسرين و سنبل رسته باهم
 چنان سرو روان با^۴ ساق در گل
 چنارش دستها کوبنده بر هم
 نشسته گلرخان در سایه بید
 ز هر جانب ندای مرحبا خاست
 کنیزان پیش رویش سر نهادند
 فراز دست^۵ خویشش برد و بنشانند
 کریمان راهمه کس دوست دارند^۶
 لب خود را بخوان^۷ کس میالا
 بسیم و زر فرو می آورد^۸ سر
 یکایک گلرخان بردند در پیش
 بر لالای^۹ آن درگاه بسپرد
 سزاوار در پرده سرایند
 ز درج شاه در می کرد^{۱۰} در گوش
 کشید اندر سخن شیرین لبان را
 سراین^{۱۱} گرد پای حوض گردید
 همای شوق در دل کرد پرواز
 همایون پرده خوش ساخت^{۱۲} در چنگ
 ز قول شاه برخواند این غزل را

۱- B: باشد C: دربر D: را در
 ۲- B و D: بدارد C: بر آرد
 ۳- B و C: دارد D: ۴- B و C و D: بآب
 ۵- C: ناورد
 ۶- B و D: باخویش
 ۷- B و C: بلالایان
 ۸- B: درجی کرد
 ۹- C: سراسر
 ۱۰- C: بنواخت

الغزل

چه منزلست که خاکش نسیم جان دارد هوای روح و تن^۱ و راحت و روان^۲ دارد
 حدیقه‌ای ز بهشتست و منزلی ز فلک که حور بر طرف ماه دلستان^۳ دارد
 فراغ دل بچنین منزلست کین منزل فروغ از رخ آن ماه دلستان دارد *
 دل گرفته هـوایم درین سرا بستان^۴ کبوتریست که بر سرو^۵ آشیان دارد
 بهر کنار و بهر گوشه‌ای که می نگرم ز آب دیده‌ی ما چشمه‌ای روان دارد
 گمان مبر که کسی جان برد منزل عشق اگر بجای یکی صد^۶ هزار جان دارد
 برای وصل تو ترک همه جهان گفتم که هر که وصل تو دارد همه جهان دارد
 بجو نشان دل من ز تیر غمزه خویش که تیر غمزه تو از دلم نشان دارد

فرد

شکر نیز از زبان میر^۷ مشتاق ادا کرد این غزل بر قول عشاق

غزل گفتن شکر از زبان جمشید

گلر خا بر خیز و بنشان سرورا بر طرف جوی
 روی بنمای و رخ گل را بخون دل بشوی
 سایه را گو با رخ من در قفای خود^۸ مرو
 سرو را با قد من گو بر کنار جو مروی^۹
 بلبل ار گل را^{۱۰} تقاضا میکند عیش مکن
 اینچنین وجهی^{۱۱} کجا حاصل شود بی گفت و گوی

۱ - B: روح دمش C: روح و شش ۲ - B: جنان ۳ - B و C و D: در میان
 ۴ - C: هوای دل بچنین منزلست کین منزل ۵ - B: که او بر سر ۶ - B: جان
 ۷ - B و C و D: مرد ۸ - B و C: خور ۹ - C: سرو راهم چون قد من بر کنار جو و بجو
 ۱۰ - B: مسکین ۱۱ - B: و صلی
 * از B و D

دامن افشان ای مه خندان چمان شو در چمن
 تا بر افشانند چو گل دامن بهار از رنگ و بوی
 ظاهر ار گردیده بودی گوی سیمین غبغبش
 کم زدی گوی بلاغت بلبل^۱ بسیار گوی
 شانه سانم در سر سودای زلفت کرده سر
 نیستم آئینه آئین کو کند خدمت بروی

مثنوی

بدست افشان در آمد سرو آزاد	زمرغان چمن برخاست فریاد
شراب عشق و نار ^۲ حسن در سر	قدح در دست و شاهد در برابر
سر خورشید شد گرم از حراره	چو مه جیب قصب را کرد پاره
نشاط و کامرانی کرد خورشید	برایشان زرفشانی کرد جمشید
غنی گشت ارغنون ساز از نواها	پوشید از قصب شکر قباها
نشاط انگیز را گفت ای شکر ریز	تو نیز آغاز کن شعری دلاویز
از آن شعری که وصف الحال باشد	نه زان قولی که قیل و قال باشد
حدیثی کان بیارد آشنائی	ببخشد جان و دل را روشنائی
نشاط انگیز گوش عود بر تافت	کمر در جامه ابریشمین بافت
نبات از پسته شیرین روان کرد	بروی چنگ در فندق نشان ^۳ کرد
بچنگ این مطلع موزون در آموخت	رخ خورشید از آن مطلع بر افروخت

الغزل

ای میوه رسیده ز بسته — ان کیستی وی آیت نو آمده در شان کیستی

جانها ^۱ گرفته اند ترا در میان چو شمع	جانت فدا چـ راغ ^۲ شبستان کیستی
هر کس ببوی وصل تو دارد دلی کباب	معلوم نیست خود که تو مهمان کیستی
جانها بغم فرو شده اندر هوای تو	باری تو خوش در آمده ای جان کیستی
آن توئیم ما همه بگذار ازین ^۳ همه	با این همه بگو که تو خود زان کیستی
ای دل مشو ز عشق پریشان و جمع باش	اول نگاه کن که پریشان کیستی

الفرد

غزل را چون پدید^۴ آمد فرو داشت برین قول ارغنون آواز برداشت

الغزل

ای دل من بر سر پیمان تو	جان و دل ما شده قربان تو
جان منی جان منی جان من	آن توام آن توام آن تو
عمر عزیزم همه خواهد شدن	در سر زلفین پریشان تو
از ^۵ سر زلف تو شبستان ماه	مطلع خـورشید گریبان تو
عمر بدان باد فشانم چو شمع	کاوردم بـوی ز بستان تو

سماع کردن خورشید در مستی

چو شهناز این غزل در چنگ بنواخت	صنم زد جامه چاک و خرقه انداخت
سهی سرو از هوا در جنبش آمد	زمین همچون سما در گردش ^۶ آمد
برقصیدن صنوبر و ار برخواست	ز سرو نارون زنهار برخواست
چنان شد بر زمین خورشید در چرخ	که شد بی خویشتن ناهید بر چرخ

۱ - B: عالم ۲ - C: جانم فدات شمع ۳ - B: بگذر تو زین ۴ - B: فروز
 ۵ - B و D: ای ۶ - B: همچون هوا در جنبش

برقص آورد می خورشیدرامست^۱
 ز می جامی بر مهوش فرستاد
 همی برد اندران تابنده مهتاب
 ز یاقوت و مفرح شربتی ساخت
 صنم جامی پر آب زندگانی
 بشیرین خنده گفت ای خسروچین
 ازین بیماری ای بیمار چونی
 ببوی من ز چین زحمت کشیدی
 قدم در راه من فرسوده چون نعل
 ز گنج و افسر و تخت اوفتاده
 مخور غم کان شب انده سرآید
 فرو کرد آفتاب سر برروزن
 بخند ای شمع و بزم ما برافروز
 نماند آنجا بجز ساغر کرانی
 بیابی باز ملک و پیادشاهی

دل جم در هوا چون ذره می جست
 بکوثر^۲ شعله آتش فرستاد
 کف ناهید ورود زهره را آب
 دل جم را بدان یاقوت بنواخت
 بشادی خورد با جم دوستگانی
 گرفته کوه چون فرهاد مسکین
 ز رنج و زحمت و تیمار چونی
 چو نافه زاهوان چین بریدی^{*}
 زجای خویش دل بر کنده چون لعل
 برنج افتاده و سخت اوفتاده
 بشادی صبح اقبالت بر آید
 هوای تیره دل گشت روشن
 که امشب بر سرآمد گریه و سوز
 بر آ ای ماه با ما خوش زمانی
 همه کارت چنان گردد که خواهی

بخواب رفتن ملك جمشید در بزمگاه

ملك گفت ای چراغ آفرینش
 فلك در سایه سرو بلندت
 جمالت بسته عهدی با جوانی
 نوای پرده شهناز شد راست

جمالت نور بخش اهل بینش
 جهان بر بسته مشکین کمندت
 چو برگ گل ولیکن جاودانی
 هوا در جنبش آمد پرده برخاست

۱ - B: میزد دست بردست ۲ - B: بکوشد سنبل و D: بگوهر
 C و D: از سطر ۳ تا پایان صفحه نوای پرده ... را فاقد است
 * از B

چو آتش ز آ‌ب‌گینه روی گلگون
 بگلشن^۱ بی‌سکون شد جان جمشید
 ملک چون غمزه او مست گشته
 عنان اختیار از دست رفته
 چونر گس سرگران گشتش زمستی
 ملک را جام زر چون سرنگون شد
 بشکر گفت جم را خیزو دریاب
 چو خالش بستری گسترز^۲ نسرین
 چو بختش باش شب تا روز بیدار
 شکر چون گل در آوردش باغوش
 بگستردند فرشی بر لب جوی
 گل و بید و کنار و سبزه و آب
 صبا برخاستی هر ساعت از جای
 گهی مرغ سحر گفتی فسانه
 ز سر می ساخت سرو نازرا پای^۳
 ازان مجلس چو بیرون رفت جمشید
 خرامان کرد سرو بی ستون را
 چو طاوسی روان در پی تذروی
 نشست و ارغنون را پیش خود خواند
 تجسس کرد کین مرد جوان کیست
 اگر دارد سر بازار گانی

ز خر گه عکس مه انداخت بیرون
 برو^۴ افتاد گوئی عکس خورشید
 چو زلف دلبرش پیابست گشته
 کمان بشکسته تیر از شست رفته
 ز بالا کرد سروش میل پستی
 ز می اطراف رویش^۵ لاله گون شد
 که چون چشم خود از زمستی است در خواب
 ز برگ ارغوانش ساز بالین
 ز چشم دشمنانش گوش میدار
 غلامانش برون بردند بر دوش
 شکر بالین خسرو ساخت زانوی
 شکر بیدار و خسرو در شکر خواب
 گرش بر سر دویدی گاه بر پای
 گهی آب روان میزد ترانه
 گرفتش در کنار آب روان پای
 ز خلوت خانه بیرون رفت خورشید
 بخواند اندر پی خود ارغنون را
 سر آبی گزید و پای سروی
 زهر جنسی و هر نوعی سخن راند
 چنین آشفته و شوریده از چیست
 مناسب نیست این گوهر فشانی

بر آنم^۱ کین جوان بازار گان نیست
 دل من میدهد هر دم گواهی
 بسی گفت این سخن با ارغنون ساز
 زمطرب ماه^۲ قولی راست میخواست
 ازان پس پیش خود شهناز را خواند
 با آواز آمد آن مرغ خوش آواز
 که ما مرغان مست آشیانیم
 اگر بخشی بجان زنهار ما را
 بالماس سخن یا قوت سفتند
 چو بر جمشید^۴ مهرش گرمتر گشت
 حدیث خوب و شیرین بود در خورد
 چو سروی از کنار جوی برخاست
 صنوبر وار در بستان چمان گشت
 دران مهتاب میگردید خورشید
 چو گل بر ارغوان میکرد نازش
 گلش رنگ رخ از مهتاب می برد
 خرامان آن بهار نو شکفته
 نگاری دید زیبارفته از دست
 خطی از لاله بر عنبر کشیده
 شکر چون دید ماه خرگهی را
 در آب نیلگون افتاده مهتاب

که در وی شیوه بازاریان نیست
 که دارد نسبت از دریای شاهی
 نمیکرد ارغنون زین پرده آواز
 نمی گشت او بگرد پرده راست
 ازین معنی بسی با او سخن راند
 جوابی داد خوش طاوس را باز
 حدیث قاف و عنقا را چه دانیم
 کنم این راز بر شه^۳ آشکارا
 سخن ز آغاز تا انجام گفتند
 بخوی گلبرگ اواز شرم تر گشت
 بعمدا رو ترش کرد و فرو برد
 بقدر خویش بستان را بیاراست
 همی زد چون صبا گرد چمن گشت
 دو مطرب در پیش بر شکل ناهید
 چو بلب ارغنون اندر نوازش
 بغمزه نر گسان را خواب می برد
 بیامد بر سر بـ—————الین خفته
 چو چشمش خفته بر برگ سمن مست
 بخوبی لاله را خط در کشیده
 خرامان بر چمن سرو سهی را
 مهی در آب و ماهی در لب آب

۱ - C: بدانم
 بمهرش

۲ - C: شاه

۳ - B: بر تو

۴ - B و D: خوربشنید C: خورشیدی

ملك را خواست دادن زان اشارت^۱
 كه كم كن بلبل و^۲ كمتر كن آشوب
 اگر چه برگ گل آشفته اولی^۳
 وزان^۴ مهتاب چشم افتاد^۵ بر شاه
 ولیکن داشت خسرو عنبرین فرق
 دگر شبها ملك بیدار می بود
 شب تاری بمرگان لعل می سفت
 همیگر دید و چشمش خواب می جست
 شبی کامد نگارش چشم بیدار
 بیای خود چو دولت بر درآمد
 همه چیزی بوقت خویش باید
 نگشت آن شب گل خسرو شکفته
 سبك روحی نمود آن روح ثانی
 نشاط انگیز ساز با نوا ساخت

بشکر کرد شیرین لب اشارت
 يك امشب خواب خوش برگل میاشوب
 ولیکن خفته است او خفته اولی^۴
 نظر فرقی نکرد از شاه تا ماه
 نبود اندر میانش غیر ازین فرق
 همه شب دیده اش خونبار^۶ می بود
 ز آه و ناله اش مردم نمی خفت
 خیال خواب خوش در آب می جست
 زدی بر دیده گفتی خواب مسمار
 سبك خواب گرانش در سر آمد
 كه بیگه خواب نوشین خوش نیاید
 چنین باشد چو باشد بخت خفته
 ولیکن خواب کرد آن شب گرانی
 با آواز حزین این شعر پرداخت

الغزل

زهی دو نرگس مستت بر ارغوان خفته
 دو ترك مست تو^۸ با تیر و با کمان خفته
 کلالهات ز کنار تو ساخته بالین
 ز برگ گل زده درگاه^۹ و در میان خفته

۳ و ۴ - C: اوست
 ۵ - B و D: در آن
 ۸ - B: دو نرگس است كه C: چشم ترك تو

۱ - B: بشارت
 ۲ - B: كم گو بلبلا
 ۶ - B و C: انداخت
 ۷ - C: بیمار
 ۹ - B: خرگاه C: خیمه

فتاده بر سمن عارضت دو خال سیاه
 دو زنگی اند بر اطراف بوستان خفته
 چه زان دو دانه مشکین بمن رسد که تراست
 هزار مورچه بر گرد گلستان خفته *
 کشیده بر چمنی سایه بانسی از ابرو
 دو ترک مست تو در ابر^۱ سایبان خفته
 تن چو سیم تو گنجی است شایگان وانگه
 دو مار بر سر آن گنج شایگان خفته
 خیال چشم خوست را گرفته است بخواب
 بحال خود بگذارش هم آنچنان خفته
 دلا برو شکری زان دهان تنگ بدزد^۲
 چنان مرو^۳ شود آگاه ناگهان خفته^۴
 ز چشم و غمزه که هستند پاسبانانش
 دلا مترس که هستند این و آن خفته

الفرد

صنم حیران دران گلبرگ و شمشاد
 بزیر لب در این نظم میداد

الغزل

چشم مخمور تو تا در خواب مستی خفته است

از خمار چشم مست عالمی آشفته است

۱ - B و C: در زیر
 ۲ - C: بدزد و بیار
 ۳ - B: چنانک زان
 ۴ - C: چنان کزان
 * از B و C نشود آگاه آن دهان خفته

دل چو در محراب ابرو چشم مست دید گفت
 کافر سرمست در محراب بین چون خفته است
 سنبش را بس پریشان حال می بینم، مگر
 باد صبح از حال ما باونسیمی^۱ گفته است
 دیده باریک بینم در شب تاریک هجر
 بسکه بر یاد لب درهای غلطان سفته است
 چشم بد دور از گل رویت که در گلزار حسن
 هرگز از روی تو ناز کتر گلی نشکفته است *

خاک راحت خواستم رفتن^۲ بمژگان عقل گفت
 نیست حاجت چون صبا صدره بمژگان^۳ رفته است
 عاقبت سر بر کند باز این بجای^۴ خون دل
 کز غم سودای تو اندر^۵ درون بنهفته است

الفرد

چو آخر کرد خورشید این عمل را مهی دیگر فرو خواند این غزل را

الغزل

بیا ساقی بیا جامی در انداز حجاب ما ز پیش ما بر انداز
 برو ماها بکوی او فرو شو بیا ای شمع و درپایش در^۶ انداز
 هوا چون ساغر آب روی ماریخت تو لعل^۷ آتشی در ساغر انداز

۱- B و C: حدیثی ۲- B: سفتن ۳- B: بیگسو D: بگیسو ۴- B و C و D:
 عاقبت هم سر بجائی بر کند این ۵- B و C: دل در ۶- B و C و D: سر
 ۷- B: زلعلت
 * از B و D

چه خسبی خیز و رخت خواب بر گیر
ز خلوتخانهٔ ما بر در انداز
چو گل گر صحبت می خواهی آغاز
بشب در زیر پهلوی بستر انداز
و گر چون زلف میل روم داری
بترسائی صلیبی در بر^۱ انداز

الفرد

همان دم چنگ را بنواخت ناهید
ادا کرد این غزل در وصف خورشید

الغزل

خواهد گل رعنا که او باشد بآب و رنگ^۲ تو
دارد بوجهی رنگ تو اما ندارد ننگ تو
گرسرو قدت در چمن روزی ببیند نارون
ناگه بر آید سرخ وزرد از سرو سبز آرننگ تو^۳
ای غنچهٔ رعنا^۴ من بگشالب و چون گل بخند
کاید دل بلبل بتنگ از دست خوی تنگ تو
چشمت ز ننگ^۵ حاجبان بس تنگبار^۶ افتاده است
باری نمی آید کسی در چشم شوخ شنگ تو
آب روان در جوی چون از سنگ نالش میکند
این نالش ما هست ازان از قلب هم چون^۷ سنگ تو
آهنگ قـصدم کرده ای مطرب باواز بلند
خواهد درون^۸ پرده ام آواز^۹ تیز آهنگ^{۱۰} تو

۱- C: چلیپا بر سر
۲- B: برنگ و بوی
۳- B و C: چون گل بر آید سرخ و سبraz
۴- B: غناج
۵- B: بسلک C: ز دست D: ز تیغ
۶- B:
۷- C: ماهست باز از آن دل چون
۸- B و C و D: دریدن
۹- B و C و D:
۱۰- B: چنگ ز آواز

مثنوی

ملك در خواب صوت چنگ بشنید چو باد صبحدم بر خود بپیچید
خمار آلوده سر برداشت از خواب شراب و آب و مطرب دید و مهتاب
چو مه بیدار شد خورشید برجست خرامان شد ببرز خویش بنشست
صبا میداد بوئی از بهارش سمن را بود رنگی از نگارش
مهی خورشید رویش گشته تابان^۱ روان این مطلعش سر برزد از جان^۲

الغزل

باغ را رنگ و هوایی ز بهارست امشب پرورشهای^۳ چمن نقش و نگارست امشب
گلرخان چمن ازدوش صبو حی زده اند چشم ساغر زده در عین^۴ خمارست امشب
موی را شانه زد آن ماه مگر بر لب جوی کآب پرچین و صبا^۵ غالیه بارست امشب
گر نه از حجله^۶ شب روی نماید خورشید از چه مشاطه^۷ شب آینه دارست امشب
مگر آن شمع طرازش گذر خواهد بود^۷ کز طبقهای فلك نور و نثارست امشب

الفرد

شکر عود و شکر باهم بپرورد بدین ابیات دود از جم بر آورد

الغزل

تو در خواب خوشی احوال بیداری چه میدانی
تو در آسایشی احوال^۸ بیماری چه میدانی

۱- C: مه و خورشید روشن کرده ایوان
۲- B: مهی خورشید رویش پا نموده
معطر یافت باد از بوی جانان
۳- B و C و D: پرورقهای
۴- B و C و D: نرگس زچه در عین
۵- C: هوا
۶- B: جمله C: کلیه
۷- B و C و D: برین جمع گذر خواهد کرد
۸- B و C و D: تیمار

تو چون مه گر نکردی روز یکشب^۱ با خیال او

طریق شبروی و رسم عیاری چه میدانی
نداری جز دلازاری و ناز و دلبری کاری

تو غمخواری و دلجوئی و دلداری چه میدانی
تو چون یکشب بسودای سر زلف پریشانی

نه پیمودی درازی شب تاری^۲ چه میدانی
برو زاهد چه پرهیزی ز ناز و شیوه چشمش

بپرس این شیوه از مستان تو هشیاری چه میدانی
دلا گفتم غم خود خور که کار از دست شد بیرون

ترا غم خوردنست ای دل تو غمخواری چه میدانی

مثنوی

حدیث رفته با او گفت از آغاز
همی نالید و میزد دست بر سر
بسی کردش^۴ بدست خویش مالش
بهم بر میزد و می بردشان آب
که از بهر چه سر بالین طلب کرد
ز دوران ملك نالید و میگفت
نصیبم خوشدلی نهاد گـوئی
چو گل بر باد رفتم در جوانی
مرا بودی بگیتی بختیاری^۸

شکر بگشود بر جـم پرده راز
درید از درد و حسرت جامه در بر
بسی کرد از پی آن خواب^۳ نالش
ز غیرت غمزها^۵ را از پی خواب
ز راه سرزنش سر را ادب کرد
ز جور طالع واژون^۶ بر آشت
سپهرم بر چه طالع زاد گوئی
چو می شد تلخ بر من زندگانی
اگر حاصل^۷ شدی دولت بزاری

۱ - B : مه شب نکردی روز هرگز C : تو هرگز چون نکردی ...
۲ - C : شب هجران
۳ - B و C : از جفای دیده (D : چشم)
۴ - B و C : دادش
۵ - C : دیده ها
۶ - B و C و D : وارون
۷ - C : طالع
۸ - C : اختیاری

مرا روزی که مادر نیل می زد^۱
 مرا ایزد بیلا بر سر نوشتست
 الا ای بخت تا کی این کسالت
 مرا چون نای ننوازی^۳ بکامی
 ولی این خانه را چون در گشادند
 اگر صد سال اشک از دیده باری
 چو بلبل شب همه شب ناله میکرد
 چو زد زاغ شب از طاق مقوس
 هزاران بیضه پنداری کزین طاق
 گرفت آفاق را یکسر سپیده
 سپیده بسته از سیم — باب پرده
 چو صبح از پرده^۷ خورشیدشهناز
 بشب رازی که با خورشید گفتند
 حکایت يك بیک با شاه کردند
 چو جم^۸ دانست کان معشوق طناز^۹
 زمانی از در عشرت در آمد
 از مهراب بشنید این حکایت
 عجب کان سرو قد^{۱۱} از جان رفتست^{۱۲}
 فرو رفت از هوایت پای در گل
 بود وقتی علاج رنج دشوار

چو مشکم ناف^۲ بر خون جگر زد
 چه شاید کرد کان هم سر نوشتست
 ز خواب آخر نمی گیرد ملالت
 زنی هر دم چو چنگم در مقامی
 اساس کار بر طالع نهادند
 نگردد شسته لوح بختیاری^۴
 کنار برگ گل پر ژاله میکرد
 گه برخاستن — مال مطوس
 فرو افتاد و ریزان شد در آفاق
 عیان شد زرده^۵ خور در سپیده
 درو بنمود^۶ خون آلوده پرده^۶
 بر جم رفت تا روشن کند راز
 بروز آن راز با جمشید گفتند
 شهنشه را ز کار آگاه کردند
 شد اندر پرده^{۱۰} شب^{۱۰} محرم راز
 چو باد صبح یکدم خوش بر آمد
 بدل گفتا درستست این روایت
 چو گل خار غمش در پا نرفتست^{۱۳}
 بدین جانب هوایش کرد مایل
 که شناسد طبیب احوال بیمار

۱- B و C: بر زد ۲- B و C و D: نافه ۳- C: نی به ننوازی ۴- C: نقش باری D:
 نقش لوح یاری ۵- C: نمود از پرده ۶- B: زرده D: نمود از پرده شب روز پرده
 ۷- B و C: حضرت ۸- D: شه ۹- B و C: دمساز ۱۰- B: شه
 ۱۱- B: بن C و D: نیز ۱۲- C: جای رفتست ۱۳- C: پای رفتست

علاج آنکه بآسانی توان کرد
 بت مجلس فروز از بامدادان
 بیا ساقی که عیشی دارم امروز
 بیاورمی که این جام^۲ صبوحی است
 برون زاندازمی خواهیم خوردن
 بگیتی هر که خود را^۴ کرد پابند
 شفق گون باده در مشکین^۵ پیاله
 زرویش عکس بر ساغر فتاده
 میان آب صافی نور میدید
 بدریای قدح در آب^۶ غواص
 بهر جامی که گردانید ساقی
 بیاد یار نوشین باده میخورد
 زمجلس بانگ نوشا نوش برخاست
 بهار افروز این شعر بهاری

که روشن گردد او را^۱ علت درد
 بساقی گفت جام می بگردان
 نشاطی تازه عیشی دارم امروز
 مرا میل می و رای صبوحی است
 درون پردازیی^۳ خواهیم کردن
 بمیدان رزش ساقی در افکند
 چو بر شبنم بوقت صبح لاله^۴
 بآب کوثر آتش در فتاده
 بآب^۵ اندر لقای حور میدید
 بدان دریا هزاران زهره رقاص
 حریفی را بگردانید^۶ ساقی
 نشاط و عیش دوشین تازه میکرد
 می اندر سر نشست و هوش برخاست
 ادا میکرد بر صوت هزاری

الغزل

بیا جانا که خورم نوبهاریست
 چمن را امشب از سنبیل^{۱۰} بخوریست
 گل صد برگ تارو^{۱۱} هفت کرد دست
 بچشم عبرت اندر خاک بنگر

مبارک موسمی خوش روز گاریست
 هوارا هر دم از عنبر بخاریست
 بهر برگ گی ازان نالان^{۱۲} هزاریست
 که در هر ذره خاک اعتباریست

۱- B: اول ۲- B و C: جای ۳- C: را تازه تر ۴- C: کوخرد را
 ۵- B: شام C: شامی D: صافی ۶- C و D: ژاله ۷- C: بروج ۸- B و C: بماء
 ۹- D: بغلطانید ۱۰- D: عنبر ۱۱- B: با هر C: را تاراج ۱۲- B: نشسته
 بر سر برگش C: بهر برگیش بر بالا

کلاه زرکش نرگس که بینی
 عذار لاله و خال سیاهش
 نگارین دست سرو سرو^۱ بیالا
 خیال قد چست^۲ نازنینی است
 مثال خط و قد نو بهاریست^۳
 حقیقت دان که تاج تاجدار است
 نشان خال و روی گلعذار است
 نگارین پنجه زیبا نگار است
 کجا سروی بطرف جویباری است
 کجا برطرف آبی سبزه زار است

فرستادن خورشید شکر را بطلب جمشید

بهار افروز چون شوری^۴ برانگیخت
 ز بلبل صد هزاران ناله برخاست
 بساقی گفت جام می در انداز
 بدست خویش جامی ده بمستان
 ندارد علتی جان غیر هستی
 بپرسید از بتان ماه قصب پوش
 بمی یکبارگی از دست بردند
 همانا این زمان مخمور باشد
 طلبکاری و دلجوئی صوابست
 بدین گلزار باید داد بارش
 ازین شادی نگنجیدند^۹ در پوست
 بشکر گفت کای مرغ خوش آواز
 بگو از ما چرا دوری گزیدی
 دل گل تازه شد ز^۵ بر سرش ریخت
 ز سوز و ناله دود از لاله برخاست
 اساس عقل دستوری^۷ بر انداز
 دمی ما را ز دست خویش بستان
 علاج علت هستی است مستی
 که چون شد حال آن بازارگان دوش
 غلامانش زمجلس مست بردند*
 ز مخموری تنش^۸ رنجور باشد
 غریبان را طلب کردن ثوابست
 بجام باده بشکستن خمارش
 که چون جان داشتندش بهر ز^{۱۰} دوست
 به پیغامی دل جمشید بنواز
 چرا نادیده هیچ از ما بریدی^{۱۱}

۱ - B: راست ۲ - D: قد و حسن ۳ - B و C: نوجوانیست ۴ - B: شورتر C: شوقی D: شعر نو
 ۵ - B: باز ۶ - C: تازه گل را ۷ - B و C: مستوری ۸ - C: دلش
 ۹ - D: بخندیدند ۱۰ - B: که چون گل داشتند از بهر آن ۱۱ - B: از من چه دیدی
 C: رمیدی
 * از B و C و D

کنون از جام نوشین چونی آخر
 دمی خواب و خمار از سر بدر کن
 شکر را نزد رنجوری فرستاد
 ملك را دیده امید بر راه
 خروشان از هوا ریزان بزاری
 چولاله زانتظارش برجگر داغ
 شکر با انگبین چربی بر آمیخت^۱
 بشه مهرباب گفت ای شاه بر خیز
 سخن می باید از گوهر گرفتن
 گهر های ثمین با خویش بردن
 ملك گفتا بده^۲ چندانکه خواهی
 بچشم اشکبارم در شهر — وار
 هزاران در^۳ که چون جان داشتش دوست
 ز مطرب بلبل آوا ماند ناهید
 بدار الملك جان چون او^۴ روان شد
 خرامان رفت سوی آن گلستان
 گلستانی چو گلزار^۵ جوانی
 ازو خوی برجین افکنده گلها
 همه گلزار مست از ساقی ومی
 زده يك خیمه از دیبای اخضر

ز بیخوابی دوشین چونی آخر
 بخلوتگاه بیداران گذر کن
 ز می جامی بمخموری فرستاد
 نشسته منتظر با ناله و آه
 سرشک از دیده چون ابر بهاری
 مگر کآرد صبا بوئی از آن باغ
 بشیرینی ازو شوری^۲ برانگیخت
 چو ابر آنجا بدامنهای گهر ریز
 نثاری چند با خود برگرفتن
 بگوهر کار خود از پیش بردن
 متاع چین و گوهرهای شاهـی
 بچشم و دیده باید کرد این کار
 برون آورد مهرباب از بن گوش
 نهاد آن نیز اندر^۳ وجه خورشید
 روان آمد بتن تن سوی جان شد
 بهشتی دید چون فردوس رضوان
 گلش سیراب از آب زندگانی
 به پشت افتاده باز از خنده گلها
 گل و گلشن خراب از جرعه^۴ وی
 درو خورشید با شش برج^۵ اختر

۱ - B: چون اندر آمیخت C: شکر لب انگبین بامی در آمیخت D: روزی در آمیخت
 ۲ - B: صفرا ۳ - B: ببر ۴ - C: هر آن دری ۵ - C: آن درج را در
 ۶ - B: بی جان ۷ - B: گلبرگ ۸ - D: ساقی ودی ۹ - B و C و D: خورشید
 تابان با شش

پری رخ در میان جان نشسته
 رخ چون برگ گل بنهاد بر خاک
 صنم نیزش بـزیر لب ثنا گفت
 بکوثر شعله آتش فـرستاد
 بیاد لعلش آب زندگی خورد
 ز جام روشن خورشید جم خورد
 شراب لعل یـا قوت روانست
 که می دید از شکافی عکس خورشید
 جمال شاه را می دید—د روشن
 نظر در خیمه می انداخت خود را
 تماشای می^۲ و گلزار میکرد
 نظر می باختند از دور بـا هم
 ملک برداشت از رخ پرده^۴ شـرم
 نوائی ساز^۵ و درساز این عمل را
 ز قول شاه کرد این مطلع آغاز

بگرد خیمه جانها حلقه بسته
 بر عنائی در آمد سرو چالاک
 سر خوبان عالم را دعا گفت
 زمی جامی بدان مهوش فرستاد
 ملک برخاست حالی بندگی کرد
 ز ظلمت آنچه اسکندر طلب کرد
 بدل میگفت این لعل از چه کانست
 چه مه در منزلی بنشست جمشید
 همان خورشید روز افزون ز روزن
 ملک میکرد^۱ غافل چشم بد را
 نظر در عارض دل—دار میکرد
 دو مه می ساختند از دور با هم
 هوای گل^۳ چو از خورشید شد گرم
 بشکر گفت بنواز این غـزل را
 در آمد طوطی شکر با آواز

غزل گفتن شکر از زبان جمشید

آفتابی از شکاف ابر ایـما میکند
 باد در زیر نقاب فستقی رخسار گل
 لعل او بامن بلطف و خنده میگوید سخن^۶
 می شود بر من^۷ زمن آشفته تر کویک نظر^۸
 عاشقان را در هوا چون ذره رسوا میکند
 می نماید بلبلان را مست و شیدا میکند
 گوهر پا کیزه خویش آشکارا میکند
 منظر خود را بچشم من تماشا میکند

۱- B: میدید ۲- B و C و D: گل ۳- B: دل ۴- B و C: برقع ۵- B:
 بخش D: جست ۶- B: بر در میزند ۷- B: خود ۸- B: آشفته هر ساعت ولی
 C: می شود آشفته تر از حال من گریک نظر D: ... گرزان نظر

من روان میریزم اندر پای او جان را چو آب^۲ آن سهی سرو خرامان دوری از ما میکند
گل درون غنچه مجموعست و فارغ کرده دل زانچه مسکین بلبلی بر در تقاضا میکند

الفرد

چو بشنید از شکر زینسان خطابی بهار افروز دادش خوش جوابی

غزل گفتن بهار افروز در جواب شکر

باد جانت بفدای دم باد سحری باد جانت بفدای دم باد سحری
منشین بر در امید و مزین حلقه وصل^۳ منشین بر در امید و مزین حلقه وصل^۳
آستین پوش بدن روی که خواهد کردن آستین پوش بدن روی که خواهد کردن
کرده ای روی گل تازه بجان دادن باز کرده ای روی گل تازه بجان دادن باز
می کند بر در گل شعر سرائی بلبل می کند بر در گل شعر سرائی بلبل

آشکار کردن خورشید احوال جمشید را بدایه

گل زرد افق را دور بی باک گل زرد افق را دور بی باک
بر آمد تیره ابری ژاله بارید بر آمد تیره ابری ژاله بارید
پری رخ رند بود و لا ابالی پری رخ رند بود و لا ابالی
کتایون را بنزد خویش بنشانند کتایون را بنزد خویش بنشانند
شب تاریک روشن کرد خورشید شب تاریک روشن کرد خورشید
کتایون گفت ای من خاک پایت کتایون گفت ای من خاک پایت
درین شک نیست کین بازار گان مرد درین شک نیست کین بازار گان مرد

۱- B: سر همچو ۲- C: من روان در پای او می ریزم این جان و روان ۳- B: بدل
C: بدر ۴- B: صد برگ تری D: در پرده گل پرده دری C: گلبرگ طری

بشهر خویش گفتی شهریارست
 من اول روز دانستم که این مرد
 بدانستم که او بیمار عشق است
 کسی اندر جهان نشنید باری
 ازان خورشید زر بر خاک ریزد
 ازان دستان^۱ درخت خار کارد
 ازان ابر آبرو ریزد^۲ بدریا
 بامیدی دهد زاهد می از دست
 ندانم چون بر آید نقش این کار
 اگر او گوهر از تو^۳ بیش دارد
 اگر خواهی که گردد با تو او جفت
 کجا قیصر فرود آرد بدان سر
 ورت در سر هوای عشق بازیست
 بپاید ترک ننگ و نام کردن
 سری و سروری از سر نهادن
 تو دخت قیصری ای جان مادر
 چو گل بودی همیشه پاک دامن
 تو درج گوهری سر ناگشوده
 که دارند از پی تاج کیانش
 چو بشنید این سخن ماه^۴ جهان تاب

بگوهر نیز گفتی تاجدارست
 نهان در سینه دارد گنجی از درد
 زر افشانی وزاری کار عشق است
 که شخصی بیغرض کردست کاری
 که از خاک بدخشان لعل خیزد
 که گلبرگ تری بارش^۵ بر آرد^۶
 که آب او شود^۷ لؤلوی لالا
 که در فردوس ازین بهتر مئی هست
 تو قیصر زاده ای او بار سالار
 ولیکن گوهرش^۸ درویش دارد
 ترا باید ضرورت با پدر گفت
 که بازاری بود داماد قیصر
 تو پنداری^۹ که کار عشق بازیست
 صباح عمر بر خود شام^{۱۰} کردن
 چو زلفت خویشتن برباد دادن^{۱۱}
 مکن در دختری خود را بد اختر
 هوایت کرد خواهد چاک دامن
 وزان در^{۱۲} ثمین کس نابوده^{۱۳}
 میفکن در کف بـازاریانش
 بر آشت و بدو گفت از سرتاب

۱- B و C و D، دهقان ۲- C و D، خارش ۳- B، بدارد ۴- B، آب آرد نزد
 ۵- B، که گردد قطره ۶- B، از حد ۷- B، گوهر ۸- B و D، پنداری
 ۹- C، چو زلف خویش کثر آهنگ ۱۰- B، ربوده ۱۱- B، شمع
 * از B و D

مرا بر خاست دود از سر چو مجمر
 ترا دامن همی سوزد مرا دل
 هوای دل مرا بیمار کرد دست
 برو دیگر مگو بازاریست این
 چو باری او^۱ ملک جمشید باشد
 که خاقان زاده است او من ز قیصر
 مرا گر دوست داری یا رمن باش
 اشارت کرد گلبرگ طبری را
 در آمد جم چه شمع افتاده^۴ از دست
 چه مه^۵ یکبارگی شد هم چو جمشید^۶
 میان باغ حوضی بود مرمـر
 در آب روشنش تا بنده مهتاب
 بدستان مطربان استاده بر پای
 نشاط انگیز و شهناز دلاویز
 ملک جمشید چون شمع شب افروز
 ترا سر سبز بادای سرو آزاد
 تو گوئی^۹ سخت چون^{۱۰} پولاد چینم
 گهی رفتی^{۱۱} در آب و گه در آتش
 دل از پولاد گرم^{۱۲} و روی از روی
 ببینم بر تو^{۱۳} خود را چون میان^{۱۴} من

تو دامن بر سر دودم مگستر
 تو از سوز منی ای دایه غافل
 هوای دل چنین بسیار کرد دست
 که از سودای من بازاریست این
 سزد گر مشتری خورشید باشد
 گرا از من نیست بهتر نیست کمتر
 مکن بازی^۲ دگر در کار من باش
 که در حلقه در آرد^۳ مشتری را
 زمین بوسید و دور از شاه بنشست
 چومه در وقت پیوستن بخورشید
 که می برد^۷ آبروی حوض کوثر
 ز ماهی تا به مه پیدا^۸ در آن آب
 یکی ناهید و دیگر بلبل آوای
 شکر با ارغنون ساز و شکر ریز
 زبان افزود و پس گفت از سر سوز
 چو گل دایم رخت سرخ و دولت شاد
 که غم بگذاخت جان آهنینم
 چو آئینه ز شوق روی مهـوش
 نشستم با تو اکنون روی در روی
 زهی لطف ار بدان در می دهی تن

۱ - B: بازرگان C: بازاری ۲ - B و C: کاری ۳ - B و C و D: که رو در حلقه آر آن
 ۴ - B و D: شمعی رفته C: سروی رفته ۵ - C: همه ۶ - B: محو خورشید
 ۷ - D: می زد ۸ - B: همی تابید چون ماهی ۹ - B: منم آن ۱۰ - رو ۱۱ - B:
 رفتن C: رفته D: رفتن ۱۲ - B و C و D: کردم ۱۳ - C: ببستم ۱۴ - C: قبا

که باشد بر سرم همواره جای
که همچون اشک بر چشمت نشانم
سر از پای تو هرگز بر ندارم
همی میرم بروز اندر هوایت
ز سودای تو دارم حلقه در گوش^x
بود طوق تو اندر گردن من
ازین پس دست ماو دامن تو

بدان امید گشتم خاک پایت
ازان چون دیده گوهر می فشانم
اگر برهم زنی چون زلف کارم
بشب چون شمع می سوزم برایت
چو زلفت تا سر من هست بردوش
چو کوهی هست تا تن بر سر من^۱
نگویم^۲ خون ما در گردن تو

الغزل

نیست ممکن که هوای دگری پا گیرد
که سراپای وجودش همه سودا گیرد
گر شود آتش ازان نیست که درما گیرد
کاتش عشق من سوخته بالا گیرد
خبرده بر ذره شوریده شیدا گیرد
نیست بر گش که بترك گل رعنا گیرد
عیش امروز گذارد غم فردا گیرد*

در هر آن سر که هوا^۳ هوست جا گیرد
حال شورید گیم زلف تو میداند و آن
ناصرها دم زن^۴ و بسیار مدم کین دم تو
سرو بالای تو خوش میرود و میترسم
هر که از تابش خورشید ندارد خبری
بلبل از سفره گل گرچه ندارد برگی
ساقیا باده علی رغم کسی ده که بنقد

گرفتن ملك جمشید گیسوی خورشید در مستی

ملك مجنون و الفاظش مسلسل
نبود از خود خبر جمشید را هیچ

سخن چون زلف لیلی شد مطول
ز مستی شد حکایت پیچ در پیچ

x نسخ B و D در اینجا اشعار ص ۷۲ سطر ۳ (همی برد...) تا سطر ۱۷ (فلك در سایه...) را تکرار کرده است

۱- D: تو گوئی چیست تا سر بر تن من ۲- D: بگویم ۳- B و C: که بموئی

۴- B و C: تن زن

* از B و C و D

پری رخ بر طبق سرپوش میداشت
 ملك آشفته بود از دست زلفش^۱
 شد از دست ملك خورشید در تاب
 سمن بوی و صبا جم را کشیدند

میان جمع خود را گوش میداشت
 زمستی دست زد درشت زلفش^۲
 بگردانید ازو گلبرگ سیراب^۳
 سراسر جامه اش بر تن دریدند

منع کردن شکر گفتار پرستاران را از کشیدن ملك

شکر گفتار بانگی زد برایشان
 صبارا گفت کورفتست از دست
 خطا باشد قلم بر مست راندن
 چه شد گر غرقه ای زد دست و پائی
 در آن ساعت^۴ که مسکین غرقه میرد
 نشاید خرده بر جانان گرفتن
 ملك چون صبح با پیراهن چاك
 عقیق از چرخ و دراز دیده افشاند

شد از دست صبا چون گل پریشان
 زمستی کس نگیرد خرده بر مست
 نشاید بر بزرگان دست راندن
 خلاص خویش جست از آشنائی
 گرش ماری بدست آید بگیرد
 بموئی بر فلك نتوان گرفتن
 بر خورشید رخ مالید بر خاک
 باواز بلند این شعر بر خواند

رباعیه

مائیم کله چو لاله بر خاک زده
 از مهر چو صبح پیرهن چاك زده
 صد نعره چو ابر از دل غمناك زده
 آنکه علم مهر بر افلاك زده

عذر خواستن ملك جمشید از گستاخی شبانه

شکر گفتار گفتا^۵ ای سمن بوی چرا در بسته ای با من بیک موی

۱- B: بود و رفته از دست
 ۲- B: زمستی زد بزلف آن پری دست
 ۳- D: سیماب
 ۴- B: آن آبی C: حالت
 ۵- D: راگفت

دلم چون شانه^۱ بود از غم بصدشاخ
 ازان دستت^۲ زدم بر موی گستاخ
 دل من داشت در زلف تو منزل
 زدستت میزدم من دست بر دل
 دل من دید این طاقت ندارد
 که هندو دستت اندر گردن آرد^۳
 بدل گفتم سیاهی حلقه در گوش
 چرا با او نشیند دوش بر دوش
 ازان من دست هندوئی گرفتم
 که او را بر پریروئی گرفتم
 تنور گرم چون بیند فقیری
 دلش خواهد که بر بندد فطیری
 کثری دیدم بسی آشوب دیدم
 بجرم آن^۴ پریشانی^۵ کشیدم
 خطا کردم بجرم دست بر بند
 و گر خواهی جدا کن دستم از بند
 چو هندو و چیره گشت^۶ از دست رفتم
 زدم دست و بدین جرمش گرفتم
 نگردد پایه^۷ رکن حرم پست
 اگر در حلقه اش مستی زند دست
 صنم چون دید جم را جامها چاک
 چو گل کرد از هوا صد جاقبا چاک
 سمن بو^۸ جامه^۹ جم را صبا برد
 قبا^{۱۰} ی گل نسیم جانفزا برد
 برون کردش چو پروین خانه^{۱۱} جم
 بدیبا^{۱۲} یشش بپوشیدند شب^{۱۳} نم
 دگر باره نشاط آغاز کردند
 نوای چنگ و بر بط ساز کردند^{۱۴}
 سماع ارغنون از سر گرفتند
 شراب ارغوانی بر گ—رفتند

اندرز کردن مهراب ملک جمشید را

معنبر^{۱۵} زلف را چون داد شب تاب
 عروس روز سر برداشت از خواب
 چومه روئی که شب می خورده باشد
 همه شب خواب خوش نا کرده باشد
 چو گل روئی که بر دارد ز بالین
 رخ لعل و سرو چشم خماری—ن

۱- B: سایه ۲- D: دستی ۳- B: بخواب اندر ۴- D: پشیمانی
 ۵- B: خیره رفت C: خیره گشت ۶- B: سحرگاه C: بر D: چمن بر ۷- B: مخضب
 × از B و C + از B

سپهر آورد طشت و آفتاب—
 نشسته با قدح خورشید سرمست
 در آمد گرم خورشیدی بر افلاك
 صبحی عیش می تا چاشت کردند
 زمستی نکته میزد بر شکر ماه^۳
 شد از مجلس شکر جمشید را برد
 زمانی خفت و باز از جای برخاست
 هوای عشرت و میل طرب کرد
 جم از بازی^۴ دوشین وز ملالت
 همان مهرباب میگردش نصیحت
 ترا با حلقه زلفش چه کارست
 کسی را کین تصور در سر آید
 تو چون با دخت قیصر دست یازی
 چو خواهی بر فراز نردبان رفت
 ببستان نیز تا وقت رسیدن
 گرت باشد بباغی رهگ—ذاری
 ببوی سفره گل باش خرسند
 چو شهید خود خوری میدان حلالش
 ستم^{۱۰} کردی که لعنت بر ستم^{۱۱} باد
 بر جم هدهدی آم—د ز بلقیس

خضاب شب فرو شست از دوا به
 مہی دردست و خورشیدیش پابست
 به پیشش جرعه وار افتاد در خاک
 ز زرین خوان می تا^۱ چاشت^۲ خوردند
 ملك را خواب نوشین برد ناگاه
 شکر خواب آمد و خورشید را برد
 بنای و نوش مجلس را بیاراست
 همان یاران دوشین را طلب کرد
 همی دادند ی—ارانش خجالت
 که لایق نیست شاهها این فضیحت
 سر زلفش حقیقت دم م—ارست
 مر آن دیوانه را زنجیر بای—د
 یقین مر کب بقصد خویش تازی^۵
 ز يك يك پایه بر بالا توان رفت
 نباشد^۶ میوه را نتوان چشیدن^۷
 مکن غیر از تم—اشا هیچ کاری
 بگردش^۸ گرد تا گردی^۹ خداوند
 ولی تا موم نستانی ممالش
 کرم کرد او که رحمت بر کرم باد
 که خورشیدست ناظر^{۱۲} سوی برجیس

۱- B و D: خوان گردون C: جام گردون
 شاه D: شاه
 ۲- D: باده
 ۳- B: یکدمی می زد مگر
 ۴- B: کنی بر قصد مرگ خویش بازی C: کنون مرگت
 ۵- B: سوداء
 ۶- C: بیاوه
 ۷- C: رسیدن
 ۸- C: مگردش
 ۹- C: بی اذن
 ۱۰ و ۱۱- C: طمع
 ۱۲- B: مایل

ز نو دارد نشاط اتصالی
 ملك را ب—ود در رفتن حجیبی
 چو سروی از بر مهراب برخاست
 چو نر گس شرمسار از بیقراری^۲
 سمن بویش بنرمی ب—از پرسید
 بساقی گفت جام می بگردان
 دمی بیا هم بکام دل بر آری—م
 چنین^۳ کز تیره شب بگذشت پاسی
 برون شد زان چمن خورشید مهوش
 ز مستی چون صبا افتان و خیزان
 گهی با گل ببویش روح پرورد
 گهی بر روی نسرین بوسه دادی
 محب گر نقش بر دی—وار بیند
 بمسکین تشنه‌ای گر دشنه از خشم
 نسیم خوش نفس را گفت بر خیز
 چو هست اسباب عیش امشب مهیا
 بگو کای صبح رویت عید احباب
 تن^۴ گرم و دم سوزنده داری—م
 دو شمعی از هوا موقوف یک—دم
 روا باشد که من شبهای ت—اری

زهی خوش صحبتی فرخ و صالی
 نبودش ه—م بنا رفتن شکیبی^۱
 ازان مجلس بر خورشید شد راست
 در آمد پیش گلبرگ به—اری
 ز روی لطف در رویش بخندید
 که بنیادی ندارد دور گردان
 جهان را تا گذارد خوش گذاریم
 بیاد جم شکر لب خورد کاسی^۴
 نجوم انجمن را کرد شب خوش
 همی گردید گ—رد آن گلستان
 گهی با لاله عیشی تازه میکرد
 گهی در پای سروش سر نهادی^۵
 درو نقش جمال ی—ار بیند
 نمائی آید او را آب در چشم +
 روان گل را ز خواب خوش برانگیز
 نمیدانم^۷ چه باشد حال فردا
 بیا کامشب شب قد رست دریاب
 بیا تا هر دو یکشب زنده داریم
 بیا تا هر دو می سوزیم بیا هم ×
 کنم چون بلبلان فریاد و زاری

۱- C: حجابی ۲- B و C و D: سرگران از شرمساری ۳- B و C و D: همین
 ۴- D: طاسی ۵- C: سروی ایستادی ۶- B و C: بروجم را ۷- B: خداداند ۸- D: دلی
 + از D
 × از B و C و D

کشی چادر شبی چون غنچه بر سر
رها کن چیست چندان خواب بر خواب
اگر خواهی جمال فرخ بخت
سبك می بایدت زین خواب برخاست
نسیم آمد بخیل چین گذر کرد
همی آمد ملك تازان و نـازان
کداری چون هزاران^۱ رنجه بر در
چه خواهی دید غیر از خواب در خواب
به بیداری توان دیدن رخ بخت
که خوابی بس گران اندر پی ماست
مه چین را بنزد^۲ قیصـر آورد
بدوق این شعر بر بر بط نـوازان

الغزل

شوق میم^۳ نیم شب بر در خمار برد
نالۀ چنگ مغان آمد و گوشم گرفت
با همه مستی مرا پیرمغان بار داد
ساقیم از يك جهة ساغر و پیمانۀ داد
همچو گلم مدتی عشق در آتش نهاد^۴
کارچو با عقل بود عشق مجالی نداشت
بر گک گلم صبحدم در کف گلزار برد^۵
بیخودم از صومعه بر در خمار برد
هر چه زمستی من یافت بیکبار برد
مطر بم از یک طرف خرقة و دستار برد
عاقبت آب مرا بر سر بازار برد
عشق در آمد در^۶ عقل من از کار برد

دیدن ملك جمشید خورشید را در باغ تنها

دران شب دید جمشید آفتابی
میان شب فروغ شمع^۷ شاهسی
گرفته خوش لب آبی و رودی
رخش چون برگ گل زیر کلاله
صنم چون روزا ندر شب همی تافت
چو طاوسی خرامان در خرابی^۸
چو نور دیده تابان در سیاهی
برودا ندر همی زد خوش سرودی
سر زلفش بخم چون قلب لاله
بتار مو شب اندر روز می بافت

۱- B و D: گذاری بلبلان را ۲- D: به چین پیغام دخت ۳- B: توام ۴- C: مست
ببازار برد D: مست بگلزار برد ۵- D: نشاند ۶- B: بکار ۷- B: عرابی
۸- B و C: فر

ز شب بگذشته زلفش در درازی
 سر زلف صنم را باد می‌برد
 ملک چون دید ماه خرگهی را
 بنوک غمزه دامنهای در سفت
 که ای وصل تو آب زندگانی
 غریب و عاشق و مسکین و مظلوم
 ز حسرت دست بر سر پای در بند
 رسانیدی بلب جان همچو جام
 نهاده شهد لب بر شکرش گوش
 چو دید آن شمع را یکبارگی نرم
 دلش کرد آرزوی تنگ شکر
 چو پیش^۲ زلف والی^۳ گشت بر قصر^۴
 خضر بر چشمه نوشین گذر کرد
 صنم کرد از دودمر جان گوهر افشان
 صبا با زلف او در دست بازی
 ملک را مشک چین^۱ از یادمی برد
 بخدمت داد خم سرو سهی را
 بزاری دامنش بگرفت و میگفت
 ببخشا بر غریبی و جوانی
 پریشان حال و سرگردان و محروم
 ز خان و مان جدا و خویش و پیوند
 ز لب جامی رسان یکدم بکامم
 همه تن راضی و لب بسته خاموش
 ز جام شوق جمشیدی سرش گرم
 گرفت آن شکرین را تنگ در بر
 ز راه شام یوسف رفت در قصر^۵
 در آن تاریکی آب زندگی خورد
 همیخوا نداین غزل بر خویش خندان

الغزل

خواهم که امشب خدمتی چون ساغر اندر خور کنم
 کاری که فرمائی بمن فرمان بچشم و سر کنم
 چون عکس خورشید از هوا روزی که^۶ افتم در برت
 گر در بپندی خانه را از روزنیت سر بر کنم
 چون شمع من از انجمن میریزم آب خویشتن
 از دست خود شاید که من خاک سیه بر سر کنم

۱-B: ملک مشک ختن ۲-B و C: گرفتش ۳-C: و آبی ۴-B و C: مصر ۵-B: هر روز

از درد سودایت هنوز این کاسه سر پر بود
 فردا که از خاک لحد چون لاله^۱ من سر بر کنم
 لاف هوا داری زدم با آفتابی لاجرم
 چون ذره می کردم بجان تا خدمتش درخور کنم

آگاهی یافتن افسر از کار خورشید و گرفتن داور و در بند کردن

بنوشانوش رفت آن شب پایان
 دگر عیش^۲ و طرب را تازه کردند
 دو مه گه آشکار و گه نهانی
 بجز بوسی نجست از دلستان هیچ
 همی خوردند^۳ جام از شام تا بام
 رسانیدند غمازان کشور
 که خورشید دلارا ناگهانی
 همه روزست جام مهر^۴ بر کف
 چو شد مشهور در شهر این حکایت
 زن قیصر که بد خورشید را مام
 ز غیرت سرو قدش گشت چون بید
 صنم در گلشنی چون گل خزیده
 بکنج خلوتی دو دوست بادوست
 موافق چون دو گوهر در یکی درج
 سحر چون شدل آفاق خندان
 زمی بر روی عشرت غازه کردند
 دو مه خوردند^۵ باهم دوستگانی^۶
 کناری بود دیگر در میان هیچ
 که ناگه طشتشان افتاد از بام
 ازین رمزی بنزدیکان آن در^۷
 بصد دل گشت عاشق بر جوانی
 هزارش بار زد ناهید بر دف^۸
 بافسر باز گفتند این روایت
 بلند اختر زنی بود افسرش نام
 همان دم رفت سوی کاخ خورشید
 ز خیر^۹ دوست دامن در کشیده
 نشسته چون دو مغزا اندریکی پوست
 مقارن چون دو کوکب در یکی برج^{۱۰}

۱- C: از خاک گردید
 ۲- B: عهد
 ۳- C و D: همی کردند
 ۴- D: کامرانی
 ۵- B: غیر
 ۶- B: قیصر
 ۷- B: روز و شبش جامست
 ۸- C: کف
 ۹- B: غیر
 ۱۰- B و C و D: X

درون^۱ پرده گل بلبیل آواز
 بهار افروز شکر باشکر ریز
 بگرد آن دیار^۲ روح پرور
 بر آمد ابر و بارانی فرو کرد
 نسیم آمد عنان از دست داده
 صنم را گفت اینک افسر آمد
 ترا افسر بدین حال ار ببینند
 صنم را بود بیم جان جمشید
 ملك را گفت آمد مادر من
 بدیدی^۳ هیچ ازین بستان تو یاری^۴
 چو گنجی کرد^۵ پنهان در خرابی
 میان سرو و همچون جان نهان^۶ شد
 ز شاخ سرو نجمی^۷ یافت شاهی
 ملك جمشید جان انداخت در سرو
 چه خلوتخانه خالی شد ز جمشید
 خروش چاوشان از در بر آمد
 بسر بر میشد آتش چون چراغش
 گره بر رخ زده چون زلف مشکین
 پری رخسار حالی کافرش دید
 نظر بر روی دختر کرد مادر
 نوازان زخمه‌ای^۸ بر صوت^۹ شهناز
 بچنگ آورده الحان^{۱۰} دلاویز
 نمیگردید جز ساقی و ساغر
 در آمد سیل و طوفانی در آورد
 چو باد صبحدم بر دم فتاده
 چه می یابی^{۱۱} که این افسر بر آمد
 سرت دور از تو باد افسر نبیند
 همی لرزید بر جمشید چون بید
 نمیدانم چه آید بر سر من
 همان بهتر که باشی^{۱۲} بر کناری
 چو نیلوفر فرو بر سر در آبی
 سراپا سرو پنداری روان^{۱۳} شد
 درخت سرو بار آورد ماهی
 همای آشیانی ساخت بر سرو
 ب ماهی منکسف شد چشم^{۱۴} خورشید
 سر خوبان روم از در بر آمد
 همی آمد برون دود از دماغش
 زابرو داده عرض لشکر چین^{۱۵}
 باستقبال شد دستش بپوسید
 چو زلف^{۱۶} خویش میدیدش بر آذر

۱- B: برون ۲- B و C: نغمه ۳- B: صور ۴- B: آن جام ۵- B: دویار
 ۶- D: می پائی ۷- C: ندیدی ۸- D و C: نچیدی ۹- C: افتری ۱۰- D: گشت
 ۱۱- D: روان ۱۲- D: جوان ۱۳- B و C: تختی ۱۴- B و C: جرم
 ۱۵- B: دو ابرو ساخته از غصه پر چین ۱۶- C: خال

مر کب کرد حنظل با طبرزد
 که ای رعنا چو گل تا چند و تا کی
 چو نر گس تا بکی ساغر پرستی
 تو تا باشی نخواهد شد چو لاله
 بسی جان خراب از می شد آباد
 مئی با رنگ صافی چون لب یار
 زمستی ای گران چون چشم دلبر
 بچشم خویش می بینم که هستی
 بسی چون دف قفای^۲ مطربان زد
 چو ابرو روی حاجب راسیه کرد
 بکوهی در حصاری داشت افسر
 به تیغ کوه خود مه را شخوده
 کشان خورشید را با خویشتن برد
 شکر لب را در آن بتخانه تنگ
 ندادندی برش جز دایه را بار
 چمن پرورد گلبرگ بهاری
 حصاری بود عالی سور بر سور
 در آن سور آن گل^۳ سوری بماتم
 بدان آتش که هجرانش بر افروخت
 نمی آسود روز و شب نمی خفت
 دل من باری^۴ از تیمار خونست

بخورشید شکر لب با ننگ برزد
 کشی از جام زرین لاله گون می
 قدح دردست و سر در خواب مستی
 سرت خالی ز سودای پیاله
 بس آبادا که دادش باده بر باد
 حیات افزاید و روح آورد بار
 چه آمد غیر بیماریت بر سر
 که باشد در سرت سودای مستی^۱
 نی اندر ناخن شیرین لبان زد
 چو زلفش سلسله^۲ در گردن آورد
 که با گردون گردان بود همسر
 بیابان جوش ماهی بر گشوده^۳
 بلالائی دو سه شبرنگ بسپرد
 نهان بنشانند چون یاقوت در سنگ
 نبودی آفتاب و سایه را بار
 چو گل در غنچه شد ناگه حصاری
 پری پیکر عزا^۴ میداشت در سور
 چو صبح از دیده می افشانند شبنم
 گدازان بود همچون^۵ موم میسوخت
 همه شب این سخن با باد^۶ می گفت
 ندانم حال این بیمار چو نیست

۱- B و D: کند اندر سرت سودا پرستی

۲- B: شتابان رفته چشمش در ربنوده

۳- D: غزا ۴- C: بت ۵- B و C: دایه ۶- D: شب و روز این سخن با دایه

۷- D: سنبل

۸- B و C: جدا

۹- B: حق بازی

از آن جانب ملك چو حال خورشید	بدید از جان خود برداشت امید
بدندان می گزید انگشت چون باز	کبوتر وار کرد از سرو پرواز
فرود آمد بـرج ماه رخسار	نمی گردید گرد بـرج دیار
همی گردید خون از دیده میراند	بزاری بود باز ^۱ این قطعه میخواند

القطعه

چو بر حدود دیار حبیب بگذشتم	که کرده بود خرابش جهان زیبا کی
مجاوران دیار خراب را دیدم	دران خرابه خراب و شکسته و بیا کی
بخاک راهگذار حبیب می گفتم	که ای غلام تو آب حیات در پا کی
کجا شدت گل این باغ شمع این مجلس	کجا شد آن طرب و عیش و آن طربنا کی
بسی ازین کلمات و حدیث رفت و نبود	دران منازل خاکی بجز صدا حا کی
مرا که منزل آن ماه بود در دل و چشم	نکرد هیچ تعلق بمنزل خاکی
زمان زمان بدل و چشم خویش ^۲ میگفتم	ایا منازل سلمی و این سلما کی

زاری کردن جمشید در فراق خورشید

چمن بی گل فلک بی ماه می دید	بدن بی جان جهان بی شاه می دید
ز بی یاری شکسته چنگ را پشت	بمانده نای و نی را باد در مشت
نهاد ^۳ ساغر می دل شکسته	صراحی در میان خون نشسته
میان ^۴ بزمگه گلها پـریشان	صنادل ^۵ نوحه گر بر حال ایشان
طیور بوستان با ناله و آه	وحوش دشت ^۶ اندر لوحش الله
صبا بر بوی او در باغ پویان	گلی ^۷ هم رنگ او در جوی جویان ^۸

۱- D: بزاری فراق؛ C: بر دیار ۲- B: دگر زمان بزبان و بچشم ۳- B و C و D: فتاده
 ۴- D: بسان ۵- B: عنادل ۶- B: دشت و دد ۷- C: مهی ۸- B: باغ؛ C: آب

صبا بی وصل او در باغ می جست
 میان باغ میگردید جمشید
 ملک بیگانه و دیوانه از خویش
 پی خورشید چون در کوه می تافت
 چو کوه اندر کمر دامن زده چست
 سر کوه از هوایش گرم می شد
 ازان پیوسته گرد کوه می گشت
 گهی بودی بکبکی^۱ غمگسارش
 گهی از ببر دیدی دلنوازی
 گهی ماران چو زلفش حلقه بردوش
 پلنگان را کنارش بود بالاش
 بصره در نسیمش^۳ بود دمسیاز
 ز آهش کوه را دل تاب خورده^۴
 دران ساعت که خورشید افسر کوه
 بخورشید جهان افروز میگفت
 بیار من چو میمانی درین عصر
 همانا عاشقی کز اشک گلگون
 چو اشک از مهر هم چون دیده^۵ ازدرد
 از آن داری بکوه خار آهنگ
 همی مانی بدان ماه دو هفته
 گرت باشد بقصر وی گذاری

چنار از غصه میزد دست بر دست
 چو ذره در هوای روی خورشید
 گرفت از عشق راه کوه در پیش
 عنان بر کوه چون خورشید می تافت
 بشب خورشید را در کوه می جست
 دل سنگ از سرشکش نرم می شد
 که خورشیدش بکوه اندر نهان گشت
 گهی بود ازدهائی یار غارش
 گهی با مار بودی^۲ مهره بازی
 گهی خوش خفته شیرانش در آغوش
 عقابان سایه بان کرده ز بالاش
 بکوه اندر صدا بودش هم آواز
 ز اشکش چشمه پیر آب کرده
 شدی ، جمشید رفتی بر سر کوه
 که چون یار منی بی یارو بی جفت
 ازان رو مانده ای تنها درین قصر
 رخ مشرق کنی هر شب پراز خون
 گه آئی سرخ رو و گه شوی زرد
 که داری گوهر وزر در دل سنگ
 ازان رو میشوی گه گه نهفته
 دران خلوت گرت بخشند باری

۱- B و C و D: پلنگی
 ۲- C و D: کردی
 ۳- B: صفایش
 ۴- B: کوه دل را
 ۵- C: چون چهر من
 آب کرده

و گر باشد^۱ مجال آنجا^۲ نهفته
و گر مشکل توان رفتن ببالا
کمند افکن بران دیوار بر شو
بگوی اورا غریبی^۴ مبتلائی
ز جام دهر زهر غم چشیده
چو مه در غره^۵ عهد جوانی
گرفته کوه چون فرهاد مسکین
همی گفت ای شبم را روشنائی
همی گفت ای چو شکرمانده در تنگ
تو شمع مردمی بیگانه کردت
ز دستم رفت جان و دلبرم نیست
زدل يك قطره خونمان دست و دردی^۶
بسوز دل سپند شـبـب بسوزم
چو آن در را نمی بینم طریقی
باشك دیده سازم غرق آتش
سر شك از چشمها چون آب میراند

بگوی از من بدان ماه دو هفته
کمندی ساز از آن مشکین^۳ رسنها
شکافی جو بدان غم خانه در شو
ازین سر گشته بی دست و پائی
ز نا کامیش جان بر لب رسیده
شده تاريك بر وی زندگانی
بجای کوه جان می کند غمگین
بچشم در نمی آئی کجائی
چو یاقوتی نشسته در دل سنگ
سیاهی چند چون بیگانه^۵ کردت
کسی غیر از خیالت در سرم نیست
ازین بر راه باد گرم و^۷ سردی
که چشم بد ز دیدارت بدوزم^۸
ز سنگ آه سازم منجنیق
بسنگ آه گردانم خـرا بش
بزاری این غزل بر کوه^۹ میخواند

الغزل

آتش سودا گرفت در دل شیدای من
نالۀ شبهای من سر بفلک میزند
مایۀ سودای ماست زلف تو لیکن چه سود
شعله ازینسان زند وای دل و وای من
تا بچه خواهد کشید نالۀ شبهای من
زانکه پراکنده شد مایۀ سودای من

۱- B: ناگه ۲- B و C: افتد ۳- C: زرین ۴- D: که مسکین ۵- B و C: و D: پروانه ۶- D: بردی ۷- C: بر آرم هر زمان صدآه ۸- B و C و D: به تیر آه ۹- D: با خویش چشم روز دوزم

از سر رحمت مگر هم تو شوی دستگیر
 دل چو قبا بسته‌ام بر قد و بالای تو
 ورنه چه بر خیزد از دست من و پای من
 عشق قدت جامه‌ایست راست ببالای من
 بسکه رگ جان زدم در غم عشقت چو چنگ
 غیر رگ و پوست نیست هیچ بر اعضای من

مثنویه

چو شب عقد ثریا عرض کردی
 چو صبح از دیده راندی اشک ژاله
 نه^۱ چشم جم جواهر فرض^۲ کردی^۳
 ملک نیز این غزل خواندی بناله^۴

الغزل

دوش جانم را هوای بوی زلف یار بود
 باد صبح از بوی او ناگه دمی در من دمید
 زان تعلل کرد باد صبح کو بیمار بود
 چون گل و بلبل مجال خنده و گفتار بود
 کام ما پر خنده بود و بخت ما بیدار بود
 خود ندانستم که روز و روز گاران کار بود
 دیده بر راه صبا^۵ تا صبحدم بیدار بود
 راستی آنست کان دم این دم در کار بود
 حبذا وقتی که ما را در سراستان وصل
 ماه ما تا بنده بود و ماه ما فرخنده بود
 روز گاری داشتم خوش در زمان وصل تو

مثنویه

شبی در پای سروی ساخت منزل
 کنار سبزه و آب روان بود
 که همچون سرو بودش پای در گل
 ملک بر طرف آب و سبزه بنشست
 که از عین صفا گوئی روان^۸ بود
 ز شاخ سرو بر نالان حمامی
 ز مژگان آب را در سبزه می بست
 مقامی داشت وانگه خوش مقامی

۱ - C: ز ۲ - C و D: قرض

چو درد شوقش از جان آتش افروخت

۵ - B: دیده‌ام بر راه او ۶ - B: می

۳ و ۴ - بجای این دو بیت در نسخه B این فرد آمده است:

طیب عشقش این ابیات آموخت

۷ - B: باد صبح ۸ - B: گفتی در آن

چو جم نالید او هم ناله کـردی
 ملك با او حدیث^۱ راز می گفت
 دومتاق از خیال^۲ آن شب نخفتند
 ملك میگفت با نالان کبوتر
 تو یاری داری و خرم دیاری
 تو در مسکن نشسته فارغ البال
 من آن مرغم که مسکن را بهشتم
 من و تو هر دو داغ شوق داریم
 مگر او نیز در دل داشت دردی
 غم دل با کبوتر باز می گفت
 همه شب تا بروز افسانه گفتند
 که حال تست از حال نکوتر
 مرا یاری و باقی نیست یاری^۳
 من سرگشته گردان بی پروبال
 نخوردم دانه را راند^۴ از بهشتم
 ز زلف یار مشکین طوق^۵ داریم

رفتن مهرباب از عقب ملك جمشید و نصیحت کردن او را

همی گردید مهرباب از پی جم
 غلامان گرد شهر و دشت پویان
 پس از یکماه دیدندش در آن کوه
 ز حسرت چشمهایش رفت در غار
 چو آن سرو سهری را دید مهرباب
 چو اشك آمد رخ و چشمش ببوسید^۶
 چو آبش تنگ جای آورد در چنگ
 چو لعل از تاج شاهـی او فتاده
 ز بار دل صنوبر خم گرفته
 ز فرش اطلس^۷ تن مانده تنها
 بسان جم کزو گم گشت خاتم
 همی گشتند یکسر شاه جویان
 چو ماه نو شده باریك زانده
 سرشك از چشمهاریزان چو کهنسار
 بپایش در فتاد آشفته چون آب*
 ز درد دل بسی در خاك غلطید
 شکر در تنگ و گوهر یافت در سنگ
 میان سنگ خارا دل نهاده
 گل سوری ز غم ماتم گرفته
 مبدل کرده اطلس را به خارا

۱- C: همه شب
 ۲- C: دومستان از فراق
 ۳- B و C: تراپری و بالی هست باری D: باری
 ۴- B و C: راندند
 ۵- D: ذوق
 ۶- B: نخست آمد چو اشکش چشم بوسید
 ۷- B: اطلسش
 * از B و C و D

بزاری گفت ای شمع شب افروز
 الا ای نهـافه^۱ مشکین دلبند
 بچین اول ترا ای مشک اذفر
 هوا زد بر دماغت بوی سودا
 ببوی دوست از مادر بریدی
 گهی در بحر گردی با نهنگان
 بشب نالنده^۲ چون مرغ شب آوین
 چو گل بر باد رفتی در جوانی
 [به پیران سر، طرب رسمی ملامست
 اگر پیری کند عشرت خوردمی
 شبانه نور خورشید دل افروز
 سفر کردی بسودای تجارت
 ز سر بیرون کن این سودای فاسد
 مکن زاری که از زاری و شیون
 ملک یکدم از آن گفتار بگریست
 نگار خویش را در چشم خود دید
 بدان امید کان زیبا نگارش
 جوابش داد و گفت ای یار همدرد
 دم گرم مرا آتش بر افروخت
 مرا منع تو افزون میکند شوق
 دل عاشق سلامت بر نتابد

نمیدانم که افکندت بدین روز
 بدین صحرا کدام آهوت افکند
 بخوناب جگر پرورد مادر
 فتاد از اندرون رازت^۱ بصحرا
 رها کردی وطن غربت گزیدی
 گهی در کوه باشی با پلنگان
 بروز آشفته چون باد سحر خیز
 چه میکردی به تلخی زندگانی
 ولیکن آن طرف پیرش حرامست
 گل افشانی کند در موسم دی
 ندارد آن طراوت کاولین روز
 بسی دیدی ازین سودا خسارت
 که بازارست سست و جنس کاسد
 نیفزاید بجز ز شادی دشمن
 زمانی در فراق یار بگریست
 نگارین آب چشم از دیده بارید
 چواشک^۳ از دیده آرد^۴ در کنارش
 مشو گرم و مکوب این آهن سرد
 ز چربی زبان قندیل دل سوخت
 وزین تلخی زیادم میشود ذوق
 دل از تیر ملامت بر نتابد

۱- B: بویت
 ۲- D: نالیده
 ۳- B: چو آب
 ۴- B: آید
 [از B]

الغزل

برو بکار^۱ خودای واعظ این چه فریاد است مرا فتاده دل از ره ترا چه افتادست
 بکام تا نرساند مرا لبش چون نای نصیحت همه عالم بگوش من بادست^۲
 دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ترا نصیب همین کرده است و این دادست
 اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی ما^۳ زان خراب آبادست
 برو فسانه مخوان و فسون مدم^۴ بسیار کزین فسانه و افسون بسی مرا یادست
 میان او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست
 گدای کوی تو از هشت خلد^۵ مستغنی است اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست

مثنویہ

دمم کم ده که دم آتش فروزد چو چربی بیند آتش بیش سوزد
 بدین دم ترک این سودا نگیرم رها کن تا درین آتش بمیرم
 تنم چون خاک اگر در خاک ریزد ز کوی دوست گردم بر نخیزد
 چو گفتار ملک بشنید مہراب فرو بارید مژگانش زمهر آب
 بجم گفت این زمان تدبیر باید کہ بی تدبیر کاری بر نیاید
 چو دولت بر تو اکنون گشت لازم شدن بر در گہ قیصر مـ لازم
 نکردستی تو خدمت لیک دانی تو رسم و خوی شاهان نیک دانی
 چو قیصر رسم و آئین تو بیند همانا با تو پیوندی گزیند
 بدامادی خود نامت^۶ بر آرد مرادت بخشد و کامت بر آرد
 هنوز اسباب سلطانیت بر جاست اساس البیت جمشیدی^۷ مہیاست
 سپاہ است و درم اسباب شاهی

۱- B: بروزگار ۲- D: بادست، نسخ دیگر: یادست ۳- B و C: مستی من
 ۴- B: مزن دم ۵- C: پادشاه ۶- C: کامت ۷- C: اساس رتبت جم چون

هنوزت شمع دولت نامدارست^۱ درخت سبز و تیغت آبدارست
 هنوزت بیاد پایانند^۲ زینی هنوزت ماه رویانند چینی
 بهر کاری درم در دست بایید که از دست تهی کاری نیاید
 بین کز صحبت خور مهره گل چه مایه زر و گوهر کرد حاصل
 قمر پیکری است^۳ آخر زانچه هر ماه رود در مو کب خورشید هر^۴ ماه
 چنان کارش فروغ نور گیرد که از نورش جهان رونق پذیرد
 ملک چون قصه از مهراب بشنید صلاح کار خود حالی دران دید
 ازان گفتار^۵ چون ابر بهاران فرود آمد سر شک از دیده باران
 چو ماه آراست برج خویشتن را منور کرد باز آن انجمن را
 ازان پس چینیان کردند یکسر بسیج خدمت در گاه قیصر
 زرو یا قوت را ترتیب^۶ کردند چو خورشید افسری ترتیب کردند

رفتن ملک جمشید بدرگاه قیصر

ملک با تاج زر بر عزم درگاه چو صبح صادق آمد در سحرگاه
 روان بر نقره خنگی کوه پیکر بد اطرافش غلامان کمر زر
 بتازی^۷ ترک بر یک موی^۸ تارک حمایل در برش چینی بلارک
 چو گل در بر قبای لعل زر کش دو مشکین سنبالش بر گل مشوش
 بزیر قصر افسر داشت جمشید گذر چون ماه زیر قصر ناهید
 ازان بالای قصر افسر بدیدش ز راه دیده مرغ دل پریدش^۹
 ز بالا سرو بالای فرستاد که داند باز راز سرو آزاد*

۱ - D: تابدارست ۲ - B: بارگیرانست ۳ - B: نشکست D: نیکست ۴ - B و C و D: يك
 ۵ - B و C: کهسار ۶ - B: ترکیب ۷ - B و C و D: تتاری ۸ - B و C و D: سوی
 ۹ - C: ز نزدیکان خود او بر رسیدش
 * از B و C

ز بالا^۱ سرو بالا راست پـرسید
 بدو گفت این جوان بازار گانست
 ملك جمشید چون آمد بدرگاه
 امیر بار را گفت ای خداوند
 بعزم آن ز چین برخاست چا کر
 بدان نیت سفر کردم من از چین
 کنون خواهم که پیش شاه باشم
 بدولت بار بستست این زمان کار
 همان دم حاجبش در بار گه برد
 ملك جمشید را قیصر پرسید
 بدو گفت ای غریب کشور ما
 زمین بوسید و بر شاه آفرین کرد
 که گر دوری گزیدم دارم معذور
 ملك زان روز چون اقبال دایم
 بشب چندی^۵ ستادی شاه بر پای
 وزان پس آمدی بر در گه شاه
 دمی خوش بی حضور جم نمیزد
 چو بادش در گلستان بود همدم
 چو یکچندی ندیم خلوتش گشت
 جهان زیر نگین حکم جم بود
 بدش اختر^۸ پدر مادر بد افسر

بدان بالا خرامان باز گردید
 شهنشه را ز جمع چا کرانست^۲
 بنزد حاجب بار^۳ آمد از راه
 مرا از چین هوای شاه بر کند
 که چون میرم بود خاکم برین در
 که سازم آستان شاه بالین
 مقیم خاک این در گاه باشم
 قبول افتم گرم دولت شود یار
 گرفته دست هم را^۴ پیش شه برد
 بدان در منصب عالیش بخشید
 چرا دوری گزیدی از بر ما
 دعای شاه را با جان قرین کرد
 که بودم دور ازین در گاه رنجور
 بدی در حضرت قیصر مـلازم
 که بنشستی چراغ مجلس آرای
 که بودی در شبستان شمع راراه
 چه خوش خود بی حضورش دم نمیزد
 چو شمعش در شبستان بود محرم
 پس از سالی وزیر حضرتش گشت
 روان بر عین قرطاس و^۷ قلم بود
 ولیکن بود ازو مادر در آذر

۱- B و D: بیامد ۲- B: سپهسالار جمع کاروانست ۳- C: حاجبان باز
 ۴- B و C و D: جم در ۵- B و C: چندان ۶- C: چه خوداو ۷- B: بروم
 و چین چو قرطاسش C: روان بر چین و قرطایش ۸- B و C: قیصر D: برش قیصر

خیالش هر زمان در سر همی تاخت
شبى نالید خسرو پیش مهراب
زیار خویش تا کسى دور باشم
ملك را گفت مهراب ای جهاندار
کنون این کار ما گر میگشاید
شکر را عود باید برگرفت
بر آهنگ حصار برج خورشید
بران در پرده خوش ساز کردن
مگر^۳ چون بشنود آن نغمه و ساز
شکر را در حصار تنگ خوانند
کنند آمد شد آن^۴ راه پیدا
صواب آمد ملك را رای مهراب
شکر را گفت وقت یاری آمد

نهان در پرده باجم عشوه^۱ می باخت
که کار از دست رفت ای دوست دریاب
چنین دلخسته و رنجور باشم
بسی اندیشه کردم من درین کار
ز شهنواز و ز شکر^۲ می گشاید
سحر گاهی پی شهنواز رفتن
شدن با چنگ و بر بطهمچو ناهید*
نوائی در حصار آغاز کردن
نگهبانان آن روئین در آواز
بدان گفتار شیرین عیش رانند
که مطرب را بود ره در همه جا
ره بیرون شدن میدید از آب^۵
تراهنگام شیرین کاری آمد

نامه نوشتن ملك جمشید بسوی خورشید

شب تباری به روز آورد جمشید
مطوق طوطی پریده^۶ در شب^۷
که در هندوستان راهش^۹ قفس داشت
ز هندستان بسوی چینش^{۱۰} آورد
درونش داد سوز قصه را ساز

بشب بنوشت طوماری به خورشید
چو زاغ شب بدنبالش^۸ مرکب
پریدن در هوای چین هوس داشت
بر اطراف ختن شکر فشان کرد
بنوك خامه کرد این نامه آغاز

۳- B: یقین
۴- B و C و D: آمد شدن را
۷- B: پرنده در دست
۸- C: پرو بالش

۱- B و C: عشق
۵- D: از آن باب
۹- C: ز آه
* از B و C و D
۲- B: شهنواز شکر لب
۶- C: پرنده
۱۰- B: رومش

آغاز نامه

بنام دادبخش دادخواهان	گنه پوشنده صاحب گناهان
خلاص انگیز مظلومان محبوس	علاج آمیز رنجوران مأیوس
ازوباد آفرین بر شاه خوبان	چراغ دلبران و ماه خوبان
مه برج وفا صبح ^۱ صباحت	گل باغ وفا عین ^۲ ملاححت
طراز کسوت حسن ^۳ طرازی	نگین تاج و فرق سرفرازی
چراغ ناظر ^۴ و خورشید آفاق	فراغ ^۵ خاطر و امید مشتاق
عزیز اوفتاده هم بزاری ^۶	ز چاه یوسفی در چاه خواری
غریبی ^۷ ناتوانی مبتلائی	ازین سر گشته بی دست و پائی
سرشک گرم رو ^۸ را می دواند	بصدق دل دعایت میرساند
که ای نازک نگار ناز پرورد	چو گل نه گرم گیتی دیده نه سرد

الغزل

تو ای جان من بیمار چو نی	درین بیماری و تیمار چو نی
گلی بودی نبودت هیچ خاری	کنون در چنگ چندین خار چو نی
ترا همواره بستر بود گلبرگ	گلا، زان جای نا هموار چو نی

مثنوی

مرا باری خیال تست مونس	ندانم با که میداری تو مجلس
صبا با من همه روزست دمساز	ترا آخر بگو تا کیست همراز
نشسته بر ره بادم ببویست	که باد آرد مگر گردی ز کویت

۱ - B: مهر ۲ - C: ریاحین ۳ - D: کشور چین ۴ - C: اختر ۵ - B: فروغ
 ۶ - C: عزیزی ناگه افتاده بخواری (D: ... بزاری) ۷ - B: عزیزی
 ۸ - C: روی خود

تو چون شمع می نشسته در شبستان
 من از شوق جمال یار مهوش
 گه از حسرت نهم من سنگ بر دل
 کبوتر را بران در نیست پرواز
 مگر آهم تواند کرد کاری
 مرادی نیست در عالم جز اینم
 سر زلف دل آشوبت بگیرم
 مرا جان نیست مر کب را نده در گل
 رود جان و تنم در گل بماند
 چو در دل نقش زلف یار گردد
 بچشمم در غم آن نر گس سنگ
 خبرده تا دوا ی کار^۱ من چیست
 غم پنهان خود را با که گویم
 چو آمد نامه خسرو بپایان
 روان از دیده خون دل چو خامه
 به شکر گفت کای یار دل آویز
 که این غم نامه را هیچ ار توانید
 چو عود و چنگ را آهنگ سازید

در آه پای و بر سر دشمن جان
 ز نم پروانه سان خود را در آتش
 که دارد یار من در سنگ منزل
 که گوید با تو حال شوق من باز
 کند در خلوتت یکشب گذاری
 که روی نازنینت باز بینم
 بسودای تو در پای تو میرم
 ازان ترسم که نا گه در پی دل
 مرا شوق رخت در دل بماند
 دلم را صبر تار و مار گردد
 جهان گاهی سیه باشد گهی تنگ
 طبیب درد بی درمان من کیست
 علاج درد دل را^۲ از که جویم
 بخون دیده اش بنوشت عنوان
 بدان هر دو صنم بنوشت نامه
 ابا شهناز ازینجا زود برخیز*
 بدان ماه پری پیکر رسانید
 ز قولم این غزل بر چنگ سازید^۳

رباعیه

چه باشد که از من پیامی^۴ رسانی

رسولا خدا را بجائی که دانی

۴ - B : دعائی

۳ - D : نازید

۲ - B : درد این رنج

۱ - C : درد

* از D

نه کار رسولست رفتن بکـویش نسیما تو برخیز از می توانی

در رفتن شکر شهناز بر در حصار خورشید

ز پیش جم دو کبک^۱ بلبل آواز بکـوهستان دژ کردند پرواز
بدان دژ^۲ پرده ای خوش ساز کردند ز قولش این^۳ غزل آغاز کردند

الغزل

دردا که رفت یار و دلـم را دوانکرد صد وعده بیش داد و یکی را وفا نکرد
بردم هزار قصه حاجت بنزد یار القصه شد روانه و حاجت روا^۴ نکرد
صد تیر غمزه بردل^۵ چون^۶ موی کرد راست آن نوک^۷ موشکاف بموئی خطا نکرد
بر خاک کوی دوست که مالید رخ چومن^۸ کان خاک در رخس اثر کیمیا نکرد

مثنویه

بر آهـی بر دلی صد راه میزد براهی هر دلی صد آه میزد
شکر بر بی^۹ نوائی زد حصاری بکف^{۱۰} شهناز کردن دستیاری
حدیث گرمش آتش ازنی افروخت دمی خوش در گرفت و گرم^{۱۱} بر سوخت
دوتن^{۱۲} بر کوه بر بطسازونی زن شده خلق انجمن بر کوه و بر زن
ازان شکل و شمایل خیره ماندند بدان صورت جز این^{۱۳} جانها فشاندند
شکر گوهر بتار چنگ می سفت چو چنگش کثر نشست و راست میگفت
شد از آوازشان در پرده ناهید رسید آوازه ایشان بخورشید

۱- پیک: C ۲- بران در: B ۳- ز پرده...: C ۴- C: شد
دراز و یکی رادوا ۵- B: تن ۶- C: من ۷- B و C و D: ترک ۸- B: مالید
روی خویش ۹- B: نی ۱۰- C: مگر ۱۱- B: خلق می C و D: خشک وتر
۱۲- B و D: زن ۱۳- B: بر آن صوت آفرین

طلب میکرد مسکین غم زدائی
 بخلوت گاه خویش آوازشان داد
 بدان فرخ مقام آهنگ کردند
 شکر خورشید را چون دید بنواخت^۱
 ز خود می شد برون خود را نگهداشت
 تراشیده قدی همچون خلالی
 گل اطراف قدش^۲ نم گرفته
 از اول این غزل آغاز کردند

غمین بود از فراق آشنائی
 ز پرده خادمی بیرون فرستاد
 دو بزم افروز ساز چنگ کردند
 صنم شهناز را چون دید بنواخت^۱
 بخون دیده لوح چهره بنگاشت
 مهی دید ازضعیفی چون هلالی
 نهالی بود قدش خم گرفته
 نشستند و نوائی ساز کردند

الغزل

باز آ که خوش نمیگذرد روزگار ما
 باد آورد بکوی تو زین پس غبار ما
 آن آب رفت و باز نیامد بکار^۳ ما
 ایام برد غیرت^۴ و بنهاد خار ما
 بنمای رخ بتازگی ای نوبهار ما
 خاشاک ریزه‌ای بود از رهگذار ما
 بر یار نزد ماست خبر نزد یار ما^۵

سروا^۶ چه شد که دور شدی از کنار ما
 خاک وجود ما چو فراق بباد داد
 وصل تو بود آب^۷ همه کارها دریغ
 بودیم تازه و خوش و خندان چو برگ گل
 پژمرده غنچه دل پر خون ز مهر جان
 تو چشمه حیات حاشا که^۸ بر دلت
 از یار و از دیار جدا مانده ایم هیچ

مثنویه

چو خورشید آن دو گل رخسار را دید
 ز شادی ارغوان بر زعفران^۹ کاشت
 بر آمد سرخ چون گل خوش بخنیدید
 ولی چون غنچه راز دل نهان داشت

۱- C: بشناخت ۲- B: بشناخت و D: بگذاخت ۳- B: حدش
 ۴- B: یارا ۵- B: یار ۶- B: نگار ۷- B و D: عشرت ۸- C: خاشاک
 ۹- B و C: نی نزد ما ز یار خبر نی دیار ما ۱۰- C: زعفران بر ارغوان

لب شکر نوازش کرد نی را شکر لب نیز خوش بنواخت وی را
 بران صوت شکر شهناز زد^۱ چنگ عقاب عشق در شهناز زد چنگ
 ز سوز عشق چنگ آمد بناله شکر خواند این غزل را بر غزاله

الغزل

آنکه عمری چو صبا بر سر کویت جان داد چو شود گر همه عمرش^۲ نفسی آری یاد
 در فراق تو چو بر نامه نهم نوک قلم از نهاد قلم و نامه بر آید فریاد
 بیش^۳ چون^۴ صبح مدم^۵ که بدین دم چو چراغ بنشستیم به روزی که^۶ کسی منشیناد
 چو^۷ نفس^۸ نیست کسی را بپر مآمد و شد آه کونین بیکبارگی از کار افتاد
 اشک خود را همه در کوی تو کردیم بخاک عمر خود را همه بر بوی تودادیم بباد
 عاشق روی تو هست از همه روئی فارغ بسته موی تو هست از همه بندی آزاد

مثنویه

چو بشنید از شکر گل چهره گفتار ز بادامش روان شد دانـه نار
 چو سالی بود کان ماه دو هفته همه روز از ملامت بود گفته^۹
 همه روز آه بودی غمگسارش همه شب اشک بودی در کنارش
 بناخن گه خراشیدی رخ گل ز حسرت گه خروشیدی چو بلبل
 گهی در خون کشیدی رخ چو ساغر گهی لب را گزیدی همچو شکر
 بغیر از غم نبودى دلپذیرش بجز دندان نبودى دستگیرش
 همه شب تا سحر ننهادی از غم چونر گس بر گهای^{۱۰} چشم بر هم
 چو با آواز ایشان خوش بر آمد زمانی از در شادی در آمد

۱ - B و C : زد A و D : ده ۲ - B : عمری ۳ - D : خویش ۴ - B : از
 ۵ - B و C و D : مده ۶ - B : بنشینم که بدین روز ۷ - C و D : جز ۸ - B : نفسی
 ۹ - B و C : بدگرفته ۱۰ - B : يك كنار

رفیقان بر نوای آن دو ناهید
 دو مه را بدره‌ای سیم دادند
 بوقت عزمشان دامن گرفتند
 شبستای مطربان امشب بسازید
 دم گرم و لب پر خنده دارید
 دم جان بخش تان جان میفزاید
 شکر بنواختی هر دم نوائی
 شکر بر عود هر دم عاشقانه
 صنم در پرده دل^۴ راز میگفت^۵

چو دیدند آن نشاط و عیش خورشید
 دو گل را برگها بر هم نهادند
 بدان هر دو شکر گفتار گفتند
 دل مه را^۱ بصوتی مینوازید^۲
 رخ فرخ پئی فرخنده دارید
 نسیم و صلتان جان^۳ میگشاید
 رهی برداشتی هر دم ز جایی
 زدی بر آب رنگی از ترانه
 بنظم این قصه با شهناز میگفت

الغزل

مرا هوای خرابات و ناله^۶ چنگست
 نوای عیش^۷ من از چنگ راست میگردد
 بیا بیا و غمت را برون بر از دل من
 چه غم ز ناله و اشکم ترا که شام و سحر
 ز اشک و ناله چه خیزد بمجلسی که درو
 بچین زلف تو دل رفت و میرود جان نیز
 ترا ازان چه که آئینه مه و خورشید
 تو چون سپهر بلندی و من چو خاک نثرند

علی الدوام برین يك مقام آهنگست
 خوشا کسی که نوایش همیشه از چنگست
 که جمع شد غم بسیار و جای غم^۸ تنگست
 نشاط نغمه چنگ و شراب گلرنگست
 مدام خون^۹ صراحی و ناله چنگست
 ولیك راه درازست و مر کبش لنگست
 گرفته همچو عذارت ز آه من رنگست
 میانه من و تو صد هزار فرسنگست

خبر پرسیدن خورشید از حال ملك جمشید و حال شهناز

چو از اغیار مجلس گشت خالی

صنم از^{۱۰} حال جم پرسید حالی

۱ - C: دل شیدا D: دل شه را ۲ - B: در نوازید
 ۳ - C: در ۴ - C: می سفت ۵ - C: باده و
 ۶ - C: جام ۷ - ۱۰ - B و C و D: شکر لب

۳ - B و C: مثال غنچه دلهای D: بسان...
 ۷ - C: عشق ۸ - C: دل

درین غربت غریبم را چه حالست
حدیث ذره با خورشید گفتند
به و امق ناله^۳ عذرا سپردند
ز مژگان عقد مروارید بگشاد
ز اشک آراست لؤلؤ را بیاقوت
نظر دید از سوداش روشنائی
معانی خوب^۵ و الفاظش روان بود
چو مه روی نقاب از مشک بسته
معانی در لباس خط روان کرد
بخامه حال هجران عرضه میداشت
مرکب شد روان در چشم ماهی
سر دیباچه^۹ آن نامه این بود

که آن مشکین^۱ حبیبم^۲ را چه حالست
یکایک قصه^۴ جمشید گفتند
به شیرین قصه^۴ فرهاد بردند
چو چشمش بر سواد نامه افتاد
ز نظمش داد جان را قوت وقوت
ز بویش یافت بوی آشنائی
سوادش چون سواد زندگان^۴ بود
درو معنی بجای خود نشسته
گل اندام از شکر گوهر^۶ فشان کرد
بر اوراق سمن ریحان همی کاشت
بر آورد آب حیوان از سیاهی
حریر چین پیای^۷ خامه این بود^۸

نامه خورشید به جمشید

ثنایش برتر از حد زیانست
جلیس مجلس تنها نشینان
بروز آرنده شهبای تیمار
بدو فرخنده ماه وروز و خورشید

بنام آنکه نامش حرز جانست
ز پیش خلوت^{۱۰} خلوت گزینان
شفا بخشنده دلهای بیمار
* از و باد آفرین بر جان^{۱۱} جمشید

۴- B و C: دیدگان
۸- C: بنمود D: پیمود
۱۱- C: شاه

۳- C: نامه
۷- C: میان
۱۰- C: انیس حضرت D: انیس خاطر

۲- B و D: چینم
۶- B: از قلم شکر
۱۰- C: انیس حضرت D: انیس خاطر

۱- B و C: مسکین
۵- B و C: روح
۹- C: آن ماه

* درینجا D این چند بیت را اضافه دارد:
خداوندی که رزاق جهانست
خداوندی که او رانیست مانند
ز بعد حمد حق رحمت هزاران

نگه دارنده کون و مکان است
بری از خورد و خواب و خویش و پیوند
زما بادا ابر موسی عمران

سرشك گرم رو را میدوانم^۱
 لیال الهجر طالب^۲ یا حبیبی^۳
 نسیمی نگذرد در هیچ مسکن
 مرا جز غم انیسی^۴ نیست حالی
 ز هجران تو هر دم میزنم آه
 کجا رفت آن زمان کامرانی
 من و روی و نگار و آب و مهتاب
 دل من داشت وقتی خوش و صالی
 دو گل بودیم خوش در گلستانی^۵
 بر آمد تند باد مهر گانی^۶
 چنین است ای حبیب احوال عالم
 فلك میگشت خوش چون جام^۷ بر ما
 نگین افسر ما بود خورشید
 بپاکی چون گل از يك آب و يك گل
 رفیقانی لطیف^۹ و خوب دیدار
 بنا که آن نظام از هم گشادند
 مرا غیر از خیالت کوست در بر^{۱۰}
 که پرسم حالت ای یار ستمگر
 سیاهی چند گردم مست و خونخوار
 بغیر از سایه ام کس هم سران نیست

ز جان و دل دعايت میرسانم
 تو باری چونی آخر در غریبی
 که همراهش نباشد ناله من
 عفی الله غم که از من نیست خالی
 ز وصلت هر نفس صد لوحش الله
 زمان عیش و عهد شادمانی
 تو پنداری که نقشی بود بر آب
 تو گوئی بود خوابی یا خیالی
 ندیم^۶ ما چو بلبل دوستانی
 پراکند آن نعیم بوستانی
 گهی شادی نماید گاه ماتم
 بشادی میگذشت ایام بر ما
 حباب ساغر ما بود ناهید
 چو لاله يك زبان چون غنچه یکدل
 چو مروارید در يك سلك هموار
 گهرهایش ز یکدیگر فتادند
 نیاید آشنائی در برابر
 که آساید دمی این جان غمخور
 چو چشم خفته ام دور از تو بیمار
 هم آوازی مرا غیر از صدا نیست

۱ - B: سرشك روی گرم می ندانم
 ۲ - B: الوصل طالت C: طالت
 ۳ - D: بمردم
 ۴ - B و C و D: ندیمی
 ۵ - D: بوستانی
 ۶ - B و C و D:
 ۷ - : مهر جانی D: بادی ناگهانی
 ۸ - B: کام
 ۹ - C: لطیفان ظریف
 ۱۰ - D: نیست در سر

[مرا فکر و خیال تست یارم
شب و روزم چو ماه و مهر در تاب
] ز هجران جان من بر لب رسیده
همی سوزم چو عود از تاب هجران
چو سنگم آتش اندر دل فتاده^۱
ز آه دل دل شب بر فرورزم
بود کآخر شود دل سوزی من
مرا^۲ در غم که غم آمد فراهم
مخورانده که اندوهت ز عسرست
نه آخر هر شبی دارد نهاری
چو نتوانم که نزدیکت نشینم
دل زندانی را شاد گردان
حدیثم را چو درمیدار در گوش
تو عهد صحبت ما خوار مشمار
صنم در نامه میگرد این غزل درج

خیال تست دایم یاد گارم [
نه روز آرام میگیرم نه شب خواب
کسی این محنت از هجران ندیده
شب و روزم حزین و زار و گریان]
به سختی^۲ و درشتی دل نهاده
بآهی خرمن مه را بسوزم
شب وصل تو گردد روزی من
که اندوهست و شادی هر دو با هم
که در پیش و پس عسری دویسرست
نه آید هر زمستان را بهاری
طریقی کن که از دورت ببینم
ز بندی بنده ای آزاد گردان
مکن ز نهار پندم^۴ را فراموش
که حق صحبت ما هست بسیار
بتضمین در غزل کرد این غزل^۵ خرج

الغزل

ای باد صبحگاهی با دا فدات جانم
ای آرزوی جـانم در آرزوی آنم
روزی که با تو بودم بدبخت همنشینم
دانی چگونه باشد در محنت حبیبم
در گوش این صنم^۶ گو این نکته از زبانم
کز هجر یک شکایت در گوش وصل خوانم^۷
امروز کت بسالی روی چو مه ببینم^۸
زان پس که دیده باشی در دولتی چنانم

۱- B: نهاده ۲- C و D: به سستی ۳- B: مرو ۴- B و C و D: عهدم
۵- C: این غزل را کرد بس ۶- D: شهم ۷- B: رانم ۸- D: نه ببینم
[] از D

بادرد دل بگفتم^۱ کان خوشدلی کجا شد
خواهم که از جمالت حظی تمام یابم
آخر مرا نگوئی دل گفت من چه دانم
آری گرت بیابم روزی بکام یابم
وز ساغری وصال ذوقی رسد بجانم^۲
ورنه چنانکه دانی زین روز در بمانم^۳

رفتن جمشید بر در دژ و آمدن خورشید بنزیر

بیامد نامه عشقش بپایان
در آن غم نامه چون داد سخن داد
بپیچید^۴ و نهادش پیش شکر
بگوی او را^۵ اگر داری سر ما
برین قصرست هندویی چو کیوان
ز زیر قلعه بر بالا بدولاب
بباید آمدن نزدیک آن دلو
دگر بار از مدار چرخ شاید
بگویم تا در آرندت بدولاب
ترا ای آب حیوان چند جویم
چو چرخ این یوسف زرین رسن را
دو بزم افروز خنیاگر چو ناهید
بشهرستان قیصر سر نهادند
شکر بنهاد پیش شاه نامه
بحرفی کز سوادش دیده برخواند
بخون دیده اش بنوشت عنوان*
دل خود در میان نامه بنهاد
که این غم نامه من پیش جم بر
بیا امشب گذر کن بر در ما
که هست او بر در^۶ خورشید در بان^۷
همه شب بهر بستان می کشد آب
چو خورشیدی نشستن خوش دران^۸ دلو
که این دولاب ما در گردش آید
شود باغ من از وصل توسیراب
بیا بار دگر ای^۹ آب جویم
بر آورد از چه مشرق ببالا
برون رفتند شاد از پیش خورشید
ملك را زان سعادت مرده دادند
ملك صد بار بوسیدش چو خامه
هزارش دامن زر بر سر افشانند

۱- D: با دل بدرد گفتم ۲- B: ذوقی مدام رانم (D: ... یابم) ۳- B و D: نمانم
۴- B: ببوسید ۵- B: آری ۶- C: دژ ۷- D: تابان ۸- C: نشین در برج
آن ۹- C: بر
* از B

بیاض کاغذش تعوید جان ساخت
ملک با دیده یکسان می نهادش
چنان^۱ چون در لباس شب روان شد
فرو شد آفتاب و مه بر آمد
چو زنگی سیه در سهمگین شب
هوا پوشیده چشم زهره و ماه
ثوابت^۲ کرد پنهان از فلک چهر
زمین از آسمان پیدا نمی شد
بخواب اندر شده بهرام و ناهید
چو مه در جامهای شب روانه
پیاده شکر و مهرباب با شاه
بدان دژ متصل گشتند با خوف
چو چشم جم سیاهی دید مهرباب
ملک را گفت کین آن وعده گاهست
ز بالا منتظر بر منظری ماه^۳
سواری دید دل دادش گواهی
چمان شد سوی دولاب آن سهی سرو
فرو آمد بشاه آن آیت حسن
چو بارانی که شب از لطف باری
ملک خورشید را شب در هوا دید
روان چون سایه شد در پایش افتاد

سوادش را سواد دیدگان ساخت
از آن رو میچکید آب از سوادش
ز سهمش روز در کنجی نهان شد
ز سهم روز شب را بر سر آمد
نهاد انگشتشان انگشت بر لب
ز تاریکی کواکب کرده گم راه
تو گفستی خود بریدند^۴ از فلک مهر^۵
تو گفستی آسمان از جا نمی شد
همه شب بر سر ره چشم خورشید
سوی دژ شد ملک آن شب روانه
چو ناهید و عطارد در پی ماه
همی کردند گرد آن حرم طوف
که از خندق بیالای می کشد آب
که شکر گفت و این شخص آن سیاهست
نهاده دیه^۶ امید بر راه
که خواهد دید از آنجا روشنائی
روانی رفت چون خورشید در دلو
چو ماه چارده در غایت حسن
فرو بارد بگلبرگ بهاری
چو صبح صادق از شادی بخندید
گرفتش در کنار آن سرو آزاد

۱- B و D: جهان ۲- C: کواکب D: نوابت ۳- B: تو می گفستی بدیدند

۴- C: تو پنداری پرید از آسمان مهر ۵- D: شاه

دو عاشق دستها در گردن هم
 دو ماه مهربان دو یار عاشق
 ملك را گفت ای جان و دل و هوش
 کجا شد آن همه میثاق و سوگند
 چرا ای سرو ناز از ما بریدی
 ز پیش دوستانم راندی ای دوست
 تو رسوا کرده‌ای در کوی و برزن
 مرا از تخت و گنج و پادشاهی
 [تو همچون گل مدامی با پیاله
 بسی بگریستند از شادی و غم
 بشکل تو امان هر دو موافق
 مرا یکبارگی کردی فراموش
 کجا رفت آن همه پیمان و پیوند
 مگر یاری دگر بر ما گزیدی
 بکام دشمنم بنشانندی ای دوست
 همه راز مرا بر مرد و بر زن
 بر آوردی ازین بدتر چه خواهی
 چو بلبل من قرین آه و ناله]

الغزل

مرا در جام خون دل مدامست
 میم عشق است و جز سودای این می
 [هر آنکس را که مهر دوست با جان
 اگر کام تو آزار دل ماست
 شب تار من از روی تو روزست
 مرا چشم تو کرد از یکنظر مست
 برون زین می بر اهل دل حرامست
 گر آید در سرم سودای خامست
 مقابل نیست چون مه ناتمام است
 بحمد الله دل با دوست کامست
 صباح عیش از زلف تو شامست
 چه محتاج می و ساقی و جامست]

مثنویه

ملك چون ناز یار نازنین دید
 بزاری گفت ای جان جهانم
 فرو آمد سر و پایش ببوسید
 گل باغ دل و سرو روانم

جفا گفتی^۱ و حق با جانب تست
 تو این بند از برای من کشیدی
 مرا گفتی که تا کی می پرستی
 یکی^۲ من در و فاسخت آمد، مست
 تو این جور از جفای من کشیدی^۳
 مرا از چشم تست این عشق^۴ مستی

الغزل

خراباتی و رندست آشکارا
 ببویش می کنم این مستی از می
 بیادش خون خم خوردیم لیکن
 مرا گرد خم و خمخانه گشتن
 اگر وصلت نباشد خاک بر سر
 امر علی جدار دیار لیلی
 و ما حب الدیار شغفن قلبی
 حبیبم آن حریف مجلس آرا
 و گر نه می چه در خوردست مارا
 ستد از ما دل و دین خونبها را
 توئی مقصود وصل تست ما را
 خم و خمار در گل مانده یارا
 اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا
 ولکن حب من سکن الدیارا^۵

الفرد

چنین تقدیر بود و بودنی بود
 پشیمانی نمیدارد کنون سود*

الغزل

ای دوست چه گویم که ز هجر تو چه دیدم
 چون میوه ناپخته شد آ بم^۶ بدهن تلخ
 دشمن مکشاد آنچه من از دوست کشیدم
 تا^۷ عاقبت کار به خورشید رسیدم

۱- B: کردی ۲- B و C: بلی ۳- D: بدیدی ۴- C و D: عین

۵- معنی این دو سطر این است:

مرور میکنم بر دیوار دیار لیلی (دیوار جمع دار = خانه) میبوسم این دیوار و آن دیوار را -
 و نه عشق دیار فریفته میسازد قلب مرا ولیکن عشق آنکه ساکن در دیار است، بعبارت دیگر «عشق
 و شوق منزل او نیست که مرا بی قرار میسازد بلکه شوق آنست که در آن منزل ساخته».

۶- B: شدستم C: شدم من ۷- C: هم

* B: اگر من نیز حال دل بگویم هزاران رخ بخون دل بشویم

آمد که مرا در نظر خویش^۱ بس-وزد
ای بس که من اندر طلبت گوشه بگوشه
هر گوشه چشم خوشتر از باب^۳ جهان نیست
قطعا نرسیدم بعقیق لب شیرین
یاری که چو^۲ پروانه بشمعش طلبیدم
چون دیده بگردیدم و چون اشک دویدم
من در غمت از هر دو جهان گوشه گزیدم
چندانکه چو فرهاد لب گور^۴ بریدم

مثنوی

ملك را گفت مهرباب ای خداوند
ازین شکر چرا در تنگ باشد
کنون تدبیر باید کرد ما را
همی باید زدن بر آب صد رنگ
درین غم شد فزون درد دل ما
چو زر دارد بغایت دوست افسر
زر بسیار باید خرج کردن
مگر کافر بزر سر اندر^۷ آرد
شدست این در جهان مشهور باری
وزان گل در کنار دوستانست
دم صبح از پی آنست گیرا
ملك چون این سخن بشنید ازوی
بهر کنجی مرا گنجیست مدفون
کنیزی نیز دارم نام شاهوی
گهر میریز هم بالای افسر

دریغست اینچنین دردانه در بند
چنین گوهر چرا در سنگ باشد
مگر کان چشمه بگشاید زخارا
بود کاید برون این دولت^۵ از سنگ
به افسر میگشاید مشکل ما
چون زر گس نیست چشمش جز که بر زر^۶
در آن احوال خود را درج کردن
بگوهر کار ما چون زر بر آید
که بی زر [بر] نیاید هیچ کاری
که او را^۸ دایماً زر در نهانست^۹
که در کامش زر سرخست پیدا
بدو گفتا که ای یار نکو پی
پر از لعل نفیس و در مکنون
ازو بستان گهر چندانکه خواهی
بزر در گیر سر تا پای افسر

۱- B: دوست ۲- B: زر ۳- B: ... چشم توبه از ملك جهانی C: چشم خوشش
از ناز ۴- C: کوه ۵- B و D: گوهر ۶- B: بزر درگیر سر تا پای افسر
۷- C: مگر افسر بگوهر سر بر ۸- C: که گل خود ۹- B: میانست D: دهانست

چو دید اندر سخن خورشید را گرم ملک چون موم شد یکبارگی نرم
 ز مرغان هیچ می نشنید گوشی^۱ جز آواز خروش می فروشی^۲
 همه شب هر دو جام وصل خوردند ز دم سردی صبح اندیشه کردند
 ملک در نیم شب آهی بر آورد فرو خواند این رباعی از سردرد

رباعی

امشب که شبم بوصل تو میگذرد دامی ز سر زلف خود آن دام خرد
 بر روی هوا بگستران^۳ تا ناگاه زاغ شب ازین سراچه بیرون نپرد

الفرد

بوصف الحال خورشید دل افروز دو بیت آورد مطبوع و جگرسوز

رباعیه

امشب که شدی ماه فلک مهمانم بنشینم و داد خویش ازو بستانم
 و ر صبح نفس زند بآه سحری برخیزم و شمع صبح را بنشانم

فرد

چو جم بشنید نظم همچو آتش فرو خواند این رباعی در جوابش

رباعیه

امشب شب آنست که دل خیره شود وز عشرت ما چشم فلک خیره شود
 ای صبح تو دم مزن که ترسم ز دمت آئینه عیش عاشقان تیره شود

۱- B: روزی ۲- C: از نی خروشی B: خروشی وقت روزی ۳- B: بر روی تو انگشت زنم

وله ایضاً فی الرباعی

امشب شب عیش است طرب سازان را بنواز بتا ببوسه جان بازان را
گر صبح گریبان شب تار درد از تار سر زلف رفو ساز آن را

مثنویه

ز نا گه خنده ای زد صبح دم سرد ازان يك خنده شب را منقلع^۱ کرد
شب هندو معنبر زلف بر بست ز جای خویشتن خورشید بر جست
گرفت آن ماه تابان را در آغوش چو زلف آورد اندر گردن و گوش*
لبش بوسید و شیرین قطعه ای گفت بگوهر قطعه یاقوت را سفت

القطعه

شب دوشین بت نوشین لب من چو میکرد از برم عزم جدائی
بدان تر کیش اندر^۲ بر کشیدم چه بودی گر نبود^۳ روشنائی
چو آخر داشتی با آشنایان سری از بیوفا و^۴ بیوفائی
میان آشنایان روز اول چه بودی گر نبود آشنائی

مثنویه

ملك بوسید پای^۵ یار مهرش سبك از آب زد نقشی بر آتش
برفت آن عمر نیز آهنگش^۶ از پیش بصوت نرم^۷ خواند این قطعه با خویش

قطعه

بوقت صبح کان خورشید بد مهر روانه گشت و می شد در عماری

۱- B: منهزم ۲- B و C و D: بدان تاریکیش دربر ۳- B و C: چه گفتم گفتمش کای
۴- C و D: سر بیگانگی ۵- C: دست ۶- C: عمر پیش آهنگ ۷- C: نظم
* از B و C

نقاب عنبرین از لاله بر بست ز سنبل برگ سوسن کرد عاری
بنر گس کرد سوی من اشارت که چون تو بیش ازین^۱ فرصت نداری
تمتع من شمیم عرار نـجد فما بعد العشیة مـن عـراری^۲

رفتن خورشید بآن قلعه و بازگشتن [جمشید به شهر]

چمان شد بر لب آب آن سهی سرو بجای آب، یوسف رفت در دلو
دگر بار آن مقنع ماه دلکش فتاد از چرخ گردان در کشاکش
ز چاه مصر شد تا چاه کنعان چنین باشد مدار چرخ گردان
چو خورشید بلند عالم آرا توجه کرد ازین پستی بیالا
صبحی گشت تـاری روز جمشید که رفتش بر سر دیوار خورشید
پریشان از جفای گردش دهر ز پای قلعه سر بنهاد در شهر
ز هر جنسی متاعی کرد پیدا ز لعل و گوهر و دیبای زیبا
بمهراب جهان گردیده بسپرد که پیش افسر این می بایدت برد
به افسر گو که این دیبا و گوهر ز چین بهرم فرستادست مادر
اگرچه نیست حضرت^۳ را سزاوار دران در گه^۴ بشوخی کردم این کار
بر افسر شد آن صورت گر چین ز هر جنسی حدیثی^۵ داشت رنگین
سخن در درج گوهر درج میکرد حکایت را بگوهر^۶ خرج میکرد
بهر دیبا حدیثی نغز می بافت بتحسین^۷ در زه در گوش می یافت

۱- B و C: بیش از نظر ۲- بهره برگیر از بوی خوش عرار نجد پس نیست بعد از شامگاهان از آن عرار.

عرار نوعی نرگس زرد و خوشبوست که در نجد (عربستان) می روید. عرار نجد بمعنی خصوصیات یادآور سرزمین محبوب و یادآور خوشیها و لذات آنست.

(این شعر مربوط بدیوان منسوب به مجنون لیلی العامریه است که شخصی بنام ابوبکر الوالبی جمع آوری کرده و طبع و نشر شده است.)

۳- C: قصرت ۴- C: از آن دان کو ۵- C: متاعی ۶- D: بافسر ۷- C: ز تحسین گوهری در گوش میداشت

هزارش قطعه بد از لعل و گوهر
 ز هر جنسی برای افسر آورد
 کنیزان را زر پیرایه بخشید
 شدی مهرباب گه گه نزد بانو
 دمی گفتمی صفات حسن جمشید
 گه از قیصر گه از فغفور گفتمی
 چنان با مهر مهرباب اندر^۲ آمیخت
 شبی در خوش بدین^۴ وقتی و حالی
 ز خورشید آن مه تابان چه دیدی
 بود فرزند مقبل دیده را نور
 چنان شمعی تو در کنجی نشانی
 از آن^۶ شمعی کسی بی نور دارد
 چو خورشید تو باشد در چه غم

نهاد آن يك يك در وجه افسر
 برش هر روز نقدی دیگر آورد
 بالایان^۱ ز لؤلؤ مایه بخشید
 سخنها رانیدی از هر نوع با او
 رسانیدی سخن را تا بخورشید
 گه از نزدیک و گه از دور گفتمی
 که طوق شوق او در گردن آویخت^۳
 به افسر گفت من دارم سؤالی
 کزو یکبار گسی دوری گزیدی
 شاید کرد نور از چشم او^۵ دور
 کجا یابی فروغ شادمانی
 چنان روحی کس از خود دور دارد
 بدیدار که خواهی دید عالم

جواب دادن افسر مهرباب را

چو بشنید آن فسون^۷ افسرزمهرباب
 پاسخ گفت کای آرام مبادر^۸
 ولیکن چون کنم کان سرو مهوش
 چو ابر اندر دلش غیر از هوانیست
 بمی پیوسته آب روی ریزد
 بنامیزد سهری سرویست آزاد

ز شبنم داد برگ لاله را آب
 مرا هست از فراقش جان پر آذر
 چه^۹ هموارست ناهموار و سرکش
 ولی يك ذره در رویش حیانیست
 چونر گس مست خفتد مست خیزد
 هوای سروش او را داد بر باد

۱- B: غلامان را
 ۲- B: مهرباب با افسر
 ۳- B و D: خوشترین
 ۴- B: خود
 ۵- B: که
 ۶- B: برادر

۷- C: تو پنداری که آب اندر شکر ریخت
 ۸- C: چنان
 ۹- C: سخن
 ۱۰- C: ۸

نگاری دلکش است ازدست رفته	شکاری سرکش است ازشت رفته
چو گل در غنچه باید دختر بکر	درویش خالی ^۱ از اندیشه و فکر
کند پنهان رخ از خورشید و از ماه	نباشد باد را در پرده اش راه
اگر در گوشش آمد ^۲ بانگ بلبل	بر آشوبد دلش از پرده چون گل
اگر با بکر گردد باد دمساز	برو چون گل بدرد پرده راز
ازان پس سر بر سوائی کشد کار	نهد ^۳ راز دلش در روی بازار
نماند در جوانی رنگ و بویش	بریزد در جوانی ^۴ آبرویش

پاسخ دادن مهراب افسر را

بدو مهراب گفت ای افسر روم	بتو آباد باد این کشور روم ^۵
کنون در زیر این پیروزه چادر	کسی را نیست چون خورشید دختر
کسی دایم به تنهائی نسازد	که تنهائی خدا را می برآزد
ز جنس خویش گیر دهر کسی جفت	خدا یست آنکه بی یار است و بی جفت
درین نه پرده پیروزه پیکر ^۶	زن از خورشید عذرا نیست برتر
بهر ماهی شبانروزی بخلوت	کند در خانه ای با ماه صحبت

القطعه

آن شنیدستی که ارباب تجارت گفته اند	مهر بر دختر منه گر خود بود چون ماه و خور
مایه شر و فساد اهل عالم دخترست	گر بود شیرین چه خواهد خاست از وی غیر شور
خوابگاه دختر پاکیزه روی پارسا	یا کنار شوی باید یا میان خاک گور

۱- C: در دل بسته ۲- B و D: برگوشش آید؛ آید ۳- B و C: فتد ۴- C: پیش
مردم ۵- B و C: بوم ۶- B: بنگر

المثنوی

مهی بگزین و جفتش ساز باخور
 چو افسر برد پی کان غنچه راز
 دمی خوش چون صبا^۲ میکرد در کار
 مرا دردی هست نهانی در دل
 جوابش داد کای صورت گرچین
 بطفلی نام کردست^۳ آن گل اندام
 مرا امروز قیصر مژده ای داد
 نه من میخواهم این وصلت نه دختر
 مرا چون دل دهد کان روشنائی
 سخن را بر سخندان باز شد در
 زمین بوسید و گفتش ای خداوند
 که باشد سایه و شکر یکرنگ و یکبوی
 شما را این صنم جانست در تن
 بدانست افسر رومی که بر چیست
 سخن پرسید باز از حال جمشید
 بیا اصلش بگو تا از کیانست
 یقین دانم که او بازار گان نیست
 قدم هر يك^۴ ز کثری بر کران نه
 برافکند از طبق مهرباب سرپوش

طلب کن بهر او شوئی فراخور
 بدو خواهد نمودن^۱ راز دل باز
 در آورد این سخن او را بگفتار
 سخنهایت همه خوبست و شیرین
 که پیدا کردن آن هست مشکل
 به شادی، شاه پور خسرو شام
 که فردا میرسد از راه داماد
 نمیدانم چه خواهد کرد اختر
 کند روزی ز چشم من جدائی
 زبان بگشاد مهراب سخنور
 تو باشخصی گزین خویشی و پیوند
 نه گاهی همچو موم و گاه چون روی
 کسی خود چون سپارد جان بدشمن
 حدیث چینی و مقصود او چیست
 که بامن باز گوی احوال جمشید
 که با او فرو فرهنگ کیانست
 که او را شیوه بازاریان نیست⁺
 حکایت راست بامن در میان نه
 برون شد دیگر رازش راز سر جوش^۵

۱- C: دمیدن ۲- C: دمی اندیشه را
 ۳- B: نامزد گشت ۴- B و C: يك سر
 ۵- C: برون زد راز دیگرش را ز سرپوش
 + از B و C و D

ز آغاز حکایت تا بآنجام
چو مهرباب این حکایت را فرو خواند
زمانی خیره گشت از حال جمشید
سخن باز از سخن گستر پرسید^۱
زمانی متفعل بنشست و برخاست
که شاهها درج دل را بر گشادم
دوا زهر هلاهل بود خوردم
فکندم کشتی اندر بحر خونخوار

زهر بابی حکایت کرد بامام^x
خجل گشت افسر و خیره فرو ماند
فرو شد ساعتی در فکر خورشید
ازان خاموشیش مهرباب پرسید^۲
ازان خلوت بر جمشید شد راست
بر افسر در^۳ پنهان عرضه دادم
علاج آخرین داغست کردم
ندانم چون بر آید آخر کار

الفرد

ما رقی می کشیم تا بچه خواهد کشید ما هوسی می پزیم تا بچه خواهد رسید

مجلس داشتن جمشید

ملک گفتا بباد ای صبح اصحاب
که چون روز از چه کردی رازرسوا
ملک پر کین شده^۴ از قول^۵ مهرباب
گمان می برد کو رنجیده باشد
چو دید از دور جم را پیش خود خواند
بدو گفت ای پسر چو نی کجائی
بدیدار تو هستم آرزومند
نداری با هواداران ارادت

کزین معنی شود خورشید در تاب
دریدی پرده همچون صبح بر ما
بنزد افسر آمد رفته در تاب
ز مهر جم دلش گردیده باشد
بر تخت خودش نزدیک بنشانند
چه شد کز ما جدائی می نمائی
ز گفتار تو می باشیم خرسند
مگر در چین چنین بودست عادت

۳ - B: راز ۴ - B و C: سر پر زکین

۲ - B و D: ترسید

۱ - B: نپرسید

۵ - B: فعل

x از B و D

بگردد عذر میگردید ازین باب^۱ بچشمی دیگرش میدید ازین باب^۲
 ملك پيشش زمين بوسيد و برخاست بهر وجهی ز بانو عذرها خواست
 ز ساقی جام جان افروز میخواست نثار و بوی^۳ مجلس را بیاراست
 بمجلس شکر و شهناز را خواند حریفان خوش دمساز را خواند
 چو مجلس گرم گشت از آتش می شکر در اهل دل زد آتش نی
 ملك را یاد آن سیل^۴ آتش افروخت بشهناز این رباعی را در آموخت

رباعیه

وقت سحر از باغ بهشت آمد باد آورد گلی و در کنارم بنهاد
 چون زلف صنم نهاده بودم دامی ماهی بگذار آمد و در دام افتاد

وله ایضا

چو شهناز این رباعی ساخت بر چنگ فرو خواند این غزل شکر بآهنگ

ایضاله

بی گل رویت ندارد رونقی بستان ما بی حضورت هیچ نوری نیست درایوان ما
 گر بسامان سر کویش رسی ای باد صبح عرضه دار این شرح حال بی سروسامان ما
 شرح سودایش که دل با جان مرکب کرده است بر نمی آید بنوك كلك سرگردان ما
 درد دل ما خار غم بشکست و غم در دل نماند چیست یاران چاره این درد^۵ بی درمان ما
 دوستان گویند دل را صبر فرمائید صبر چون کنم ای دوست چون دل نیست در فرمان ما
 در فراقش چیست یارب^۶ زندگانی را سبب سخت روئی فلک یا سستی پیمان ما

۴ - C: باده آن شب

۱ و ۲ - C: بار ۳ - B: بناز و نوش
 ۵ - B: راز C: غمهای ۶ - C: گوئی

مثنوی

چو افسر نغمهٔ جمشید بشنید
دمیده سبزه گرد سوسنش^۱ دید
بیای مـور فرش گل سترده^۲
بموران مهر جمشیدی سترده^۳
چو خط این تازه شعر روح پرورد
بطبع نازک او سر بر آورد^۴

الغزل

خطت هر روز رسمی نو در آرد
بخون من براتی دیگر آرد
صبا^۵ از چین زلفت بر سر روم^۶
سپاه شب بگرد مه در آرد
ز هندستان زلفت طوطی آمد
که در منقار تنگ شکر آرد
بشوخی سر بر آورد دست بگذار^۷
خطی کورا بدین رو^۸ سر در آرد
چو سودای خیال خال و زلفت
جهان را بر من خاکی سر آرد
تن پر حسرت من^۹ خاک گردد
ز خاکم باد گرد عنبر آرد
نباتی کز سویدایم^{۱۰} بروید
ز جنت جنة السودا بر آرد

مثنوی

چو بشنید این سخنهای دلاویز
ملك را شد لب شیرین شکر ریز
زبان بگشاد و در بر افسر افشاند
بوصف افسر این مطلع فرو خواند

قطعه

ای آفتاب جرعه^{۱۱} رخشده^{۱۲} جام تو
مه ساقی مدامی دور مدام تو

۱ - B: نسترن ۲ - C: سپرده ۳ - D: سپرده ۴ - D: سر بدر کرد
۵ - B و C و D: کشد ۶ - B: لشکر شام C و D: کشد لشکر زچین زلف بر روم
۷ - D: مگذار ۸ - C: بدینها ۹ - B: حسرتم گر ۱۰ - C: سویدایت
۱۱ - B: ای نور آفتاب ز ۱۲ - C: بخشنده

ای درسواد شام دو زلفت هزار چین
خورشید پادشاه سپهر سریر باد
تا بر ز رست نام تو^۳ هر جا که خسرو است

فرمان بر غلام توای من غلام تو^۱
تا حد نیم روز کشیدست نام تو^۲
بر سر نهاده افسری از زر خام تو^۴

مثنوی

بسر مستی ملک را گفت افسر
تو فرزندی مرا از [من] مکن شرم
فدایت میکنم چندانکه خواهی
ملک بنهاد سر در پای افسر
به اقبال تو ما را هیچ کم^۷ نیست
ولی خواهم که بهر جاندرازی
اسیران را ز غم گردانی آزاد
بزندان را مرا جان نیست محبوس
دل را داشتن در بند تا چند
جهان بانو نهاد انگشت بر چشم
دل و جان در تن از مهر^۹ تو دارم
بنازش در کنار آورد افسر
بدو میگفت دانی آنچه بوس است
ستون سیم کردش حلقه گوش

چه میخواهی بخواه از سیم، از زر
تو خورشیدی مرا^۵ بامن برادر گرم
ز تخت و گنج و ملک و پادشاهی
بدو گفت ای سر من جان^۶ افسر
برویت خاطر شادم دژم نیست^۸
کنی بیچارگان را چاره سازی
دل غمگین غمگینان کنی شاد
مگردانم ز جان خویش مأیوس
برون آور دل و جان من از بند
بدو گفت ای بجای نور در چشم
بجان و دل همه کسارت بر آرم
نهادش بوسها بر چشم و بر سر
کنار مادر زیبا عروس است
فکند این در ز نظمش در بن گوش

الغزل

مخورانده که همه کار بکام تو شود

شادی آید ز بن^{۱۰} گوش غلام تو شود

- ۱ - B: بر نیم روز خیل کشیدست شام تو
۲ - B و C و D: فرمانبر غلام تو ای من غلام تو
۳ - B: تو پادشه نشانی و
۴ - B و C و D: بنام
۵ - C: مها
۶ - C: پای
۷ - B: غم
۸ - B و C: ز ملک و پادشاهی هیچ کم نیست
۹ - C: در بر از بهر
۱۰ - B: که ازین

آنکه یاقوت لبش در نظر تست مدام
بعد از این خطبه اقبال بنام تو کند
آخر این مرغ همایون که دلت دانه‌اوست
چشم‌ارباب نظر خلوت خاصیت گردد
شکرین پسته او نقل^۱ مدام توشود
عاقبت سکه خورشید بنام توشود
آید از روی هوا بسته دام توشود
خون‌ارباب غرض جرعه جام^۲ توشود

بیرون آوردن افسر خورشید را از حصار

چو صبح از کوه بنمود افسر زر
پس افسر برسمند عزم بنشست
ز شهرستان بسوی دژ روان شد
بر ماه مقنع شد به نخشب^۳
چو درّی در صدف تنها نشسته
چو چشم ناتوان چشمیش^۴ بیمار
چو عکس طلعت خورشید را دید
سرشک افشان گرفت اندر کنارش
چو مادر حال دختر را تبه دید
بپوزش گفت ای ترک خطائی^۵
بزاری گفت ای سرو گل اندام
بسی برشکر و گل بوسها داد
بتندی گفت ای بد مهر مادر
ز کوه آمد برون خورشید خاور
بباز^۶ آورد باز^۷ رفته از دست
ز شهر تن به شهرستان جان^۸ شد
مهری را یافت همچون ماه یکشب
زهریک غمزه عقدی در گسسته
چو چشمه^۹ چشمهایش رفته در غار
سرشک لاله گون از دیده بارید
که بنشانند باشک از دل^{۱۰} غبارش
چو چشم خور جهان تنگ و سیه دید
خطا کردم ز تقدیر خدائی^{۱۱}
فدای چشم مخمور تو بادام
شکر پاسخ سر افسانه بگشاد
مرا بهر چه افکندی در آذر

۱ - C: لعل ۲ - B: دام ۳ - C: بیاد D: بناز ۴ - C و D: یار
۵ - B: بسوی جان روان ۶ - B: چو در دژ شد بنزد آن شکر لب C: به مرکب
۷ - B: خویش C: چو جسم ناتوانش چشم ۸ - C: غنچه ۹ - C: باشک خون
۱۰ - C و D: خطا من ۱۱ - B: خطا کردم خطا کردم خطائی C و D: خطا کردم خطا کردم
خطا من

چو بامن^۱ رستم و سامی^۲ بهر حال
 بگو تازین جگر گوشه چه دیدی
 مرا رسوای خاص و عام کردی
 بگفت این قصه و بسیار بگریست
 برون آوردش از غمخانه سنگ^۴
 همان دم چتر شاهی باز کردند
 گل آمد در عماری سوی بستان
 پری رخسار خوبان دلاویز
 نسیم جانفزای و ارغنون ساز
 هزار و سیصد و هفتاد دختر
 که پیش آن صنم در کار بودند
 یکایک با نثار و هدیه و ساز
 همی^۵ روی طرب را باز^۶ کردند
 کبوتر گر بود صد سال در بند
 چراغ افکنده ای بر کوه چون زال
 که او را بیگناه از خود بریدی
 میان انجمن^۳ بد نام کردی
 وزان زاریش مادر زار بگریست
 چو لعل از سنگ و همچون شکر از تنگ
 عماری را بدیبا ساز کردند
 مه هودج نشین شد در شبستان
 بهار افروز گلبرگ شکر ریز
 سمن بوی و نگارین روی شهناز
 همه خورشید روی و فرخ اختر
 بدان در گاه خدمتکار بودند
 خرامان آمده از در گهش باز
 همان آیین پیشین ساز^۷ کردند
 رود روزی سهوی برج خداوند

آمدن شاهزاده ملك شادی پیش قیصر روم به خواستن دختر پادشاه روم خورشید را

چو شاه چین علم بفراخت بر بام
 بقیصر قاصدی آمد سحر گاه
 ز در گه خاست آواز تبیره^۸
 همان کامد سپاه شام نزدیک
 نگون شد رایت عباسی از شام
 که اینک میرسد شادی شه از راه
 شدند سرو روان^۹ یکسر پذیره
 ز گردش چشم گردون گشت تاریک

۱- C: چو مام ۲- B: اگر نه سامی ای مادر ۳- C: مردمان ۴- D: تنگ
 ۵- B و D: به می ۶- C: غازه D: تازه ۷- C: تازه ۸- D: دبیره
 ۹- C و D: شدندش سرکشان

شد از گرد سوار لشکر شام
بگردون بسکه گردمرکبان رفت
زبس رایت که بر روی هوا بود
فتاده روی صحرا نیل در نیل
چو چتر شاه شامی سر بر آورد
همای چتر شاهی کرد پرواز
دمان چون صبح خنگی زیر رانش
چو نیشکر نطاقی بسته زرین
سهی سروی قدی خوش و کشیده^۱
سراسر^۲ روم در پایش فتادند
چو آن فرزنانگان را شاهزاده
ملك چون روی شادی شاه را دید
نبات از پیسته خندان ببارید
ملك نیز از دل خونین چوپسته
روان گشتند از آنجا سوی درگاه
حکایت‌های رنگ آمیز میکرد
همه‌ره شهد می‌آمیخت در زهر
بسوی برج و بارو بنگریدند
نشسته ماه رویان روی در روی
تو گفתי بر کنار برج و باره
سخن گویان و خندان هر دو یکسر

رخ پیروژه گردون سیه فام
زمین یکبارگی بر آسمان رفت
هوا بر شکل شیر و اژدها بود
گرفته گرد کحلی میل در میل
ز غیرت^۱ گشت روی شاه چین زرد
بزیرش جره بازی کرد پرواز
گرفته شامیان خوش درمیان
کشیده قد سبزارنگ شیرین
خطش چون سبزه گرد گل دمیده
همه پا و رکابش بوسه دادند
بدید از دور حالی شد پیاده
چو بیدار رشك شمشادش بلرزید
ملك را چرب و شیرین باز پرسید
جوابی داد زیر لب شکسته
ملك غمگین و با شادی همه راه^۴
دمی میدادش و خود خون‌همی خورد
همی راندند با هم تا در شهر
جهانی مرد و زن نظاره دیدند
پی نظاره کردن برج و باروی
ببارید از فلك ماه و ستاره
همی راندند تا در گاه قیصر

۱- C: حیرت

۲- B و C و D: برکشیده

۳- B و C و D: سران

۴- B: شادیه همراه

فضائی دید شادی میل در میل کشیده پیل بانان پیل در پیل
 خروش کوس بر گردون رسیده اسد را زهره از هیبت دریده
 دو رویه چاوشان استاده بر در حمایل تیغ در بر چون دوپیکر
 زپیش آستان تا حضرت شاه زمین بوسید شادی شاه در راه
 فراز تخت تاج قیصری دید ز برج^۱ قصر کیوان مشتری دید
 گرفت آن تاج زر در پای تختش شهنشه خواند بر بالای تختش
 ز مهر دل مه رویش ببوسید ز رنج راه شاهش باز پرسید
 ز دست راست زیر تخت قیصر نهادند از برایش کرسی زر
 ز ساقی خواست جامی تا بلب جان بلوری کرده^۲ پر لعل بدخشان
 بنای و نوش یومی^۳ ساخت ساقی که زد صد طعنه بر فردوس باقی

القطعه

بزمی که از نوای نوالش بزم خلد^۴ روحانیان نواله برند از برای خور
 بزمی که مانده اند هم از یاد^۵ مجلسش حوران بزم روضه فردوس در قصور
 بود از شعاع^۶ باده و عکس صفای جام سق فلك ز زورق خور برده موج نور

المثنویة

می اندر گاوزر^۷ چون زهره در ثور قدح چون انجم و سیاره در دور
 بزانو آمدی هر دم چمانه نهادی چون قدح جان در میانه
 که در زیرش چو زرین شیشه مل قدح در دور و صهبا در تسلسل *

۱- D: اوج ۲- C: بیاوردند بر ۳- B و C: بزمی ۴- B: بخوان نور D: بخوان
 خلد C: از برای ثوابش بجای خلد ۵- C: ز تزیین D: ز خوبی ۶- B و C: فروغ
 D: فروز ۷- D: جام زر
 * از B و D نسخه C از سطر ۱۴ «می اندر کار...» تا آخر صفحه ۱۳۷ را فاقدست

نشسته چنگ و بر یاد خوش^۱ دوست
 ضعیف و ناتوان ز انسان که گر باد
 نشسته رود زن در کف چمانه
 بهر نوبت که بشنودی سرودش
 چو عودی با شکر آمیختی عود
 چو دم دادی مغنی ارغنون را
 بزیر لب چو ساغر خنده میکرد
 ملک جمشید بر پای ایستاده
 زمانی در نددیمی داد دادی
 گهی با ساقیان انباز بودی
 میان شامیان از شام تا روز
 چو از تاریک شب بگذشت پاسی
 به شادی شاه داد آن جام روشن
 ملک بستد ز دستش خدمتی کرد
 ملک را در دل آمد زان خیالی
 که بهر بچه بازی طعمه آورد
 اگر چه هر سه را^۳ در دل نه این بود
 ملک را گفت شادی شاه مست است
 ز گنجور افسر عزت گهر جو^۵
 در آوردند خلعتها در آغوش
 شه آن تاج و کمر جمشید را داد

از آن شادی نمی گنجید در پوست
 بر وحشی زدی صد راه فریاد
 زدی بر آب هر دم صد ترانه
 فرستادی ز چشمان صد^۲ درودش
 فتادی در دل جم آتش و دود
 گشادی از دل جم جوی خون را
 دل جم در درون خوناب میخورد
 بقیصر چشم و گوش و هوش داده
 سر درج لطافت بر گشادی
 گهی با مطربان دمساز بودی
 چو شمع از پای نشست آن دل افروز
 ز می قیصر لبالب خواست کاسی
 ز مستی شاه نتوانست خوردن
 بشادی شاه جمشید آن قدح خورد
 بر آن صورت شهنشه زد مثالی
 ز منقارش فتاد و طوطئی خورد
 چه شاید کرد چون قسمت چنین بود
 بجام باده کار شاه پست است^۴
 مرصع جامه و زرین کمر جو^۶
 ز یکسو شاه را بردند بر دوش
 امید شاه روز امید را داد^۷

۱- B: چنگ خوش بردامن
 ۲- B: چشم جم
 ۳- B و D: اگر در شاه را
 ۴- B: کارش باز بستست
 ۵- B: افسری غرق گهر خواست D: گنج گهر خواست
 ۶- B و D: خواست
 ۷- B: را امید میداد

ملك سرمست و شاد آمد بگلشن
نشست و پیش خود مهرباب را خواند
بدو مهرباب گفت ای شاهزاده
مئی خوردی که آن مشکین ختام است
دگر کین جامه گر پوشید^۱ در تو
از آن جام می و این جامه^۲ من

بخلعتهای دامادی می—زین
حدیث رفته با او باز میرانند
بشادی شد در دولت گشاده
منیقالک ترا ای—ن می تمام است
نباشد سر ای—ن پوشیده بر تو
چو می شد^۳ دولت کار تو روشن

وله ایضاً

چو شاه چین ز مشرق رایت افراخت^۴
ملك در بارگاه قیصر آمد
سخن زافتادن شهزاده برخاست
که در مرد افکنی می بر سر آید
اگر با می کند شیری دلیری
هر آنکس کو کند با باده هستی
هنوز آن شه غریبست اندرین بوم
یقین دانم که امروز از خجالت
بساقی گفت شاهنشہ دگر بار
رواق دیده از می ساز گلشن
ز می ساقی چنان بزمی بیاراست
ملك را خواست میل دوستگانی^۵
ببزم آورد ساقی کشتی می

سپاه شاه قیری پرچم انداخت^۵
حدیث مجلس دوشین بر آمد
ملك جمشید عذر لنگ میخواست
کسی با می بمردی بر نیاید
در آخر^۶ مینماید شیرگیری
در آخر سر نهد در پای مستی
نمیدانند طریق و عیادت روم
بود بر خاطرش گدرد ملامت
که خیز از می بیارا گلشن یار
هوای خانه دار از جام روشن
که از بزم چنان فریاد برخاست
ز ساقی خواست آب زندگانی^۸
چو^۹ دریا غوطه خوردی در دل وی

۱- B و C: کو پوشید ۲- D: در تن
۳- C: چو بیند ۴- D: انداخت
۵- D: سوی باخترتاخت ۶- C: دراومی
۷- D: دوستگامی ۸- D: حی جامی
۹- B و C: که

نهاد آن جام را بر دست جمشید
 از آن دریا نمی نگذاشت باقی
 چو چشم یار شادی بود مخمور
 بسیماب کفش بر جام جمشید^۱
 همی لرزید چون در دجله مهتاب
 بکام اندر کشید آن کشتی می
 درون معده جای خود نمی دید
 بساط مجلس از می کرد گلگون
 سراندر پیش تا ایوان خود رفت
 وزیران را بسوی بزم شاهی
 زمین بوسیده گفتند ای جهاندار
 که شادی شاه تاب می ندارد
 ملک گفت اینچنین بسیار باشد
 بمعده لقمه‌ای داد او نه در خورد
 می اندک نام^۲ باشد چون لب یار
 ز مستی جز خرابی بر نخیزد
 مرصع جامه‌ای چون^۳ چرخ اخضر
 دو جام زر چو ماه و مهر عذرا
 زهر جنسی و نوعی برگی آراست
 پس آنکه جام شادی بر گرفتند
 همی خوردند می تا این گل^۴ زرد

ز شادی خورد جم بریاد خورشید
 دوم کشتی به شادی داد ساقی
 ز سودای غم دوشینه رنجور
 ز مخموری تنش لرزان تر از بید
 و یا از باد کشتی بر سر آب
 زد آن دریای آتش موج در وی
 بنا کام از ره لب باز گردید
 ز بزم قیصرش بردند بیرون*
 خجل تا کلبه احزان خود رفت
 فرستاد از برای عذر خواهی
 بلطف خویشتن معذور میدار
 میش کم ده که طاقت می ندارم
 ازین معنی چه عیب و عار باشد
 نیفتادش قبول آن لقمه رد کرد
 که روح افزاید و عیش آورد بار
 ز می بسیار آب روی ری زد
 چو تاج چرخ تاجی^۴ نیز بر سر^۵
 دو قرابه پر از لؤلوی لالا
 فرستاد و ازان پس عذرخواست
 سماع از پرده دیگر گرفتند
 ز جام زر لب مغرب فرو خورد

۳ - B و C: چون قبای ۴ - C: ماهی

۱ - D: خورشید ۲ - B و C و D: نیک
 ۵ - B: پر زگوهر ۶ - D: تا مهر رخ
 * از B و C و D

چوروی مشرق ازوی^۱ لاله گون شد
 به مهراب جهان گردیده می گفت
 سعادت یار و دولت یاور ماست
 مرا خورشید طالع نیک حالست
 بیاران باز گفت احوال داماد
 ز شادی شد دل مه-راب خرم
 هر امید^۲ که دشمن دارد اکنون
 جهان را کار خواهد شد بکامت
 بدین شادی همه شب باده خوردند

ملك مست از بر قیصر برون شد
 که ما را اختر اقبال شد جفت
 می عیش و طرب در ساغر ماست
 ولیکن ماه دشمن در وبالست
 که چون افتاد حال او ز بنیاد
 ملك را گفت فارغ کن دل از غم
 بکلی خواهد از دل کرد بیرون
 سعادت سکه خواهد زد بنامت
 بدین امید دل را شاد کردند

در صفت تاختن ملك جمشید با شادی شاه و

نظاره خورشید و افسر

چو خورشید فلك برداشت از چین
 ملك در گفت و گوی عزم میدان
 سر بد خواه در چوگان فکنده
 بنزد قیصر آمد شاد و خورم
 شنیدستم که شادی شهسوار است
 چو در میدان سواری مینماید
 چو در مجلس نشد دیروز پیروز
 بمیدان ارادت اسپ تـ ازیم
 توان بودن کزین چابك سواری

می یا قوتی اندر جام زرین
 سر زلف سیه را کرده چوگان
 ز غبغ^۳ گوی در میدان فکنده
 زمین بوسید کای دارای^۴ عالم
 بمیدان نیز مرد کارزار است
 ز مردان^۵ گوی مردی^۶ می رباید
 بپاید میل میدان کردن امرز
 بچوگان سعادت گوی بازیم
 خلاصی بخشش زین شرمساری

۱ - B و C : می ۲ - C : هر آن مهری ۳ - C : به صنعت ۴ - D : سالار
 ۵ - B و C و D : بچوگان ۶ - B و C : مه را D : میدان

ملك بر پشت پیران باد پائی
 بكف چو گان از زر^۱ چون هلالی
 چو زلف خود فرس با^۲ ماهمی تاخت
 از آنجانب در آمد خسرو شام
 هزاران مرد چو گان باز شامی
 ز در ولعل بر سر نیم تاجی
 چو مه بر ادهم شاهمی نشسته
 چو مشکین زلف چو گانیش بردوش
 خبر بردند نزدیکان به افسر
 بمیدان گوی خواهد تاخت امروز
 برون از شهر قصری داشت قیصر
 ز ایوان افسر و خورشید عذرا
 بران قصر بهشت آئین نشستند
 دو ماه مهر طالع چون ستاره
 بر آمد از ره میدان روا رو
 ز هر جانب خروش نای برخاست
 سران اسباب میدان ساز کردند
 ملك شادی شد اول اسپ در تاخت
 گه از چپ گوی میزد گاه از راست
 ملك از جا براق جم بر انگیخت
 بچوگان گوی میبرد از مقابل
 ز پی چندانکه شادی میدوانید

چو شاهینی مطوس بر همائی
 مه و خورشید را خوش اتصالی
 بچوگان گوی با خورشیدمی باخت
 شد از گرد سپه گیتی سیه فام
 روان در موکب از راه غلامی
 که می ارزید هر لعلش خراجی
 میان بندی ز زر چون چرخ بسته
 بهر جانب هزارش حلقه در گوش
 که با جمشید شادی شاه قیصر
 فرس بر ماه خواهد تاخت امروز
 که بودش صحن میدان در برابر
 برون رفتند بر عزم تماشا
 نظر در منظر جمشید بستند
 همی کردند در میدان نظاره
 ز چوگانها هوا شد پر مه نو
 زمین چون آسمان از جای برخاست
 همای چتر شاهی باز کردند
 بمیدان جلالت^۳ گوی می باخت
 ز سرداران قیصر مرد میخواست
 زمین و آسمان را در هم آویخت
 چو مهرویان بزلف از عاشقان دل
 بجز گ—رد براق جم نمیدید

چو اقبال و سعادت همراهش گوی
نمی‌یارسد رفتن بر ره^۱ شاه
که گوئی برد بیرون از فلک گوی
بدید این بیتها میخواند در دل

به شادی باز گردان نیک پی روی
سیه رو ماند شادی بر سر راه
چنان بر گوی زد چو گان نیروی^۲
چو خورشید آن قدو شکل و شمایل

[غزل]

سرو سهری بقدر بلندش نمیرسد
از چشم آفتاب گزندش نمیرسد
در دا که دست بنده به بندش نمیرسد
خنک فلک بگرد سمندش نمیرسد

باد صبا بگرد سمندش نمیرسد
برمه شکسته طرف کلاه است ازین سبب
پایم به بند زلف گرفتار کرده است
گرد سمند او بفلك میرسد ولی

مثنوی

بر آوردی غبار از جان خورشید
ز اشك آن خاك در گوهر گرفتی
ملك شبگیر^۴ با گلگون همی راند^۵
بهر صنعت که بود از پیش می برد
ملك چو گان فکند و نیزه را خواست
بترد^۶ بد سگال و عکس دشمن
ز غیرت نیزه را انداخت بر خاك
ز چو گان کرد^۸ در میدان پریشان
برمح آن حلقهها بر بود يك يك

بهر گردی که می انگیخت جمشید
بهر گامی که اسبش بر گرفتی
صنم از دیده گلگون اشك افشانند^۳
ملك گوی از همه کس بیش می برد
غریو اهل روم و شام برخاست
در آمد خوش بطرد^۶ و عکس کردن
سماك رامح از بالای افلاك
هزاران حلقه همچو زلف جانان
ز پشت باد پا چون باد در تك

۳ - C و D: گلگون سرشك از دیده میراند

۵ - C: ملك شبدیز را چون باد میراند

۸ - D و B: بگسترده

۲ - B: زهر سوی

۴ - B و C: شبدیز

۷ - B: برغم D: برسم

۱ - D: در پی

D: افشانند

۶ - B: بطرز C و D: طرید

برو شاهنشاه از جان آفرین کرد
به پیروزی ز میدان باز گشتند
ثنای قدرت جان آفرین کرد
همان با نای و نی دمساز گشتند

صفت نخجیرگاه ملک زاده جمشید

چو این شهناز^۱ زرین طبل خاور
هزاران زاغ زرین زنگله باز
بصحرا رفت لشکر فوج بر فوج
سوی نخجیر گه رفتند تازان^۲
بهاران بودو صحرا چون رخ یار
چو رخسار صنم گلها شکفته
غزالان کنده سنبل از کلاله
نهاده و سمها کبکان بر ابرو
چو دادی باز را جمشید پیرواز
چو یوزا^۳ و رسن بگشادی از طوق^۴
هزبری ناگهان برخاست از دشت
دو چشمش چون دو در در عین دوزخ
چو دندان گرازش بود دندان
خروشید از سر تندی چو تندر
جهان سالار جم از دور چون دید
براق گرم^۵ رورا را ند چون میغ
هز بر جنگ چون یازید^۶ چنگال

پیرید اندر هوا با رشته زر
بسوی باختر کردند پیرواز
زیاز و باز^۷ و شاهین دشت زد موج
رها کردند بازان را بقازان
گل و نسرین و سنبل داشت در^۸ بار
چو چشم آهوان بر لاله خفته
گوزنان رفته اندر خون لاله
به حنا^۹ پای رنگین کرده تیهو
دو منزل پیش او باز آمدی^{۱۰} قاز
غزاله طوق دارش گشتی از شوق
که شیر از هیبتش رو باه می گشت
دهان و سر چو چاه ویل و برزخ
چو تیغ تیز روز رزم خندان
خروشان رفت سوی قلب قیصر^{۱۱}
که شیر آمد چو کوه از جا بجنبید
بیارید از هوا بر شیر نر تیغ
گرفت اسب شاهنشاه را سر ویال

۱ - D: شهباز ۲ - C: ز باز و یوز ۳ - D: یازان ۴ - D: پر
۵ - در اصل: بجستی ۶ - D و B: به پیش باز جم باز آمدی C... به پیش جم ببازی آمدی باز
۷ - C: یوزانرا ۸ - C: ذوق ۹ - D: لشکر ۱۰ - C: برق ۱۱ - D: یازید

به نیر و گردنش را خرد بشکست
 چو شیر انداخت مر کب کرد آهنگ
 ملك جمشید ازین معنی بر آشفت
 خدنگ چارپر زد بر دل شیر
 بتیری چون ملك شیری چنان کشت
 ز زخم ناوك جمشید جان یافت
 روان قیصر سوی جمشید یازید^۱
 ز زخم تیر او چون شیر نالید
 چو قیصر چشم زخم آنچنان یافت

ز پشت اسب قیصر بر زمین جست *
 بسوی شاه و بر شه کار شد تنگ
 عقابی کرد با زاغ کمان جفت
 خدنگش خورد گشت از جان خود سیر
 زهازه خاست از چرخ کمان پشت
 ز چنگال اجل قیصر امان یافت
 بیامد دست و بازویش ببوسید
 به فرزندی قیصر جم ببالید +
 عنان از صید گه بر بار گه تافت^۲

سخن گفتن قیصر

فرستاد افسر و خورشید را خواند
 حدیث صید گاه و شیر و جمشید
 بدو گفت این پسر خسرو نژاد است
 رخس آیینۀ آیین شاه نیست
 مرا مرد هنر پرورد بـاید
 کنون در کار شادی من حزینم
 عیار گوهرش گرچه درستست
 بهر بابی که کردم آزمایش
 ز جاه و گوهر ارچه بانصیب است

بر خود چون مه و خورشید بنشانند
 حکایت کرد يك يك پیش خورشید
 که خسرو سیرت و خسرو نهادست
 ز سر تا پا همه فـرالهیست
 ز شخص بی هنر کاری نیاید^۳
 غمی در دل همی آید چنینم^۴
 ولی یکبارگی در کار سستست
 ندیدم يك سرمـو زان گشایش
 ولی در کار چون تیغ خطیب است

۲ - D: ز زخم ناوك جمشید جان یافت

۱ - B و D: به فرزندی چو جم قیصر بنازید
 ۳ - B: کس را نباید
 ۴ - D: جز اینم

* از B و C
 + از C و D

خرد تیغ خطیبش می‌شمارد
چو بشنید این فسانه افسر از جفت
بدان شاه‌ها حقیقت کان جوانمرد
به پیش من کنون علم‌الیقین^۱ است
هوای خدمت در گاه قیصر
نشاط پایه تخت خداوند

که قطعا هیچ برائی ندارد
بدو کرد آفرین از مهر و پس گفت *
که دیدست او بسی گرم و بسی سرد
که نور دیده فغفور چین است
بر آوردش ز تخت و گنج و افسر
چو یاقوتش ز جای^۲ خویش بر کند

الغزل

عشق مرا از هزار کار بر آورد
یار مرا خوی تنگ بود بعبادت^۳
لشکر سودای عشق بر سر من تاخت
خیز و بیا چشم روزگار بر آور
با تو^۴ بیا تا دمی بکام بر آرم
کار من جان بلب رسیده بر آور
هر که به بحر محیط عشق فرو رفت
بس که مرا چون صبا هوای خیالت
قد تو در چشم من به جلوه درآمد

گرد جهانم هزار بار بر آورد
عشق دلم را بخوی یار بر آورد
از تن خاک کی من غبار بر آورد
کز تو مرا چشم روزگار بر آورد
هان^۵ که فراقت ز مادمار بر آورد
زان لب شیرین کزین هزار بر آورد +
سر بسر کوی آن نگار بر آورد ×
گرد گلستان و لاله زار بر آورد
سرو سهی را ز جویبار بر آورد

المثنوی

بپاسخ گفت بانو را جهاندار^۶

نخست اندیشه باید اندرین کار

- ۱- C: عین‌الیقین ۲- C: کان ۳- D: بغایت ۴- B: زود ۵- B: زان
۶- B: کای جهاندار
* بجای این بیت در D آمده است:
زمین بوسید افسر گفت ای شاه
+ از B و C و D × از B و C
فلک بادت مطیع حاك درگاه

نیایی خیر از آن شاخ برومند
چرا در خاک سیمی^۱ می‌کنم گم
بر طوبی ز خلد جاودانی
هر آنکو کرد با ناجنس پیوند
بجای نور چشم خویش بد کرد
اگر چه قطره زاد از ابر لیکن
بلطف خویش بحر او را پرورد
بزرگی و هنر از یم در آموخت
چو صاحب‌مکنّت و صاحب‌هنر بود
تو يك^۲ مه‌گر بلطفش پرورانی
تو خورشیدی جمال او مه‌نو
گرفتم خود نه از فغفور چین است
همه شب بود با قیصر درین راز

که سازد با درخت خشک پیوند
که می‌ناید بچشم کحل^۳ مردم
بر او^۴ غیر ذی زرعش نشانی
قرین بد گزید از بهر فرزندی
بدست خویش قصد جان خود کرد
ببحر افتاد و شد در بحر ساکن
یتیم بحر نام خویشتن کرد
هنرهای بزرگان زوهم آموخت
سزای گوشوار و تاج زر بود
بخورشید جهان تابش رسانی
نظر میداد^۵ از لطف تو پرتو
خردمندیش ما را خودیقین است
همی‌راند از غم و شادی سخن باز

پیغام فرستادن شادی به قیصر جهت خواستاری دختر و جواب دادن قیصر شادی را

چو رای هند رخ بر تافت قیصر
تقاضای عروسی کرد داماد
شه رومی به ابرو چین در آورد
که شادی شاه نور دیده ماست
نخستین از پی کابین دختر
نمود از ملک چین رخشنده افسر
بر قیصر بخواهش کس فرستاد
تأمل کرد و آنگه سر بر آورد
ولیکن هست از و ما را سه درخواست
دهد يك^۱ نیمه ملک شام و بر بر

۱ - B و C: دری ۲ - B و C و D: می‌شاید بکحل چشم ۳ - B: بری در C: بواد
۴ - B: این ۵ - C و D: میدارد

دوم باید که پیوید سوی^۱ افرنج
سیوم شرط آنکه سوی کشورشام
مبادا کو شود زین شرط مأیوس
رسولان چون شنیدند این حکایت
ملك را گشت روشن زان میانه^۳
بپاسخ گفت کین کاریست دشوار
اگر فرمان بود من باز گـردم
بفرمان پـدر یکسال دیگر

برسم باجاز آن بوم آورد گنج
نسازد عزم و اینجا سازد آرام
مراد ما ازین نامست ناموس
به شادی باز کردندش^۲ روایت
که میگیرد برو قیصر بهانه
نشاید بی پدر کردن^۴ چنین کار
ازین در^۵ با پدر همراه گـردم
بیایم بر خط فرمان نهم سر

بازگشتن شادی به شام و رای زدن افسر

حکایت را بدین پیدا شد انجام
ملك جمشید را افسر طلب کرد
ملك را گفت شادی رفت تا شام
بر آنم کو کشد لشکر برین بوم
ملك برخاست گفت ای برسران شاه
اگر فرمان دهد فرمانده روم
همی تا بر تو شام آرد عدو بام^۶
نهانی معنی^۸ فصلی بپرداخت
بدو گفت آفرین بر گوهر نیک
ز گفتارت همی^۹ کاری نیاید

سحر گه کرد شادی روی درشام
حکایت‌های شادی شه در آورد
نمیدانم که چون باشد سرانجام
بشادی عکس گردد^۷ کشور روم
ز ماهی باد محکوم تو تا ماه
روم سازم بر ایشان شام راشوم
روم از روم و بردشمن خورم شام
که از شادی سرافسر برافراخت
قوی مردانه میگوئی سخن لیک
بگفتار اندرون کردار باید

۱ - C: که بهر رسم
۲ - B: باز کردند این C: باز گفتند این
۳ - B و C: این فسانه
۴ - B: که برناید ز من تنها
۵ - C: درین سر
۶ - B: شود آشفته شام و
۷ - B و D: تا بر تو بردن خصم را نام
۸ - B و C: بدین معنی ملك
۹ - B و C و D: ز گفتار تهی

اگر این عهد و پیمان بر نگردي
ترا قیصر ز گردن بگذرانند^۱
بدارای جهان جم خوردسو گند
من از فرمان قیصر بر نگردم
بپویم در پیش تا بنده^۳ باشم
چو بشنید آن سخن^۴ بر خاست آن^۵ سرو
بدادش مژده از گفتار جمشید
اشارت کرد از آن پس رومیان را

بجای آورده باشی شرط مردی
دهد دختر بخورشیدت رساند
که تاجان و^۲ تنم را هست پیوند
اگر زین قول بر گردم نه مردم
بدین در کمترینش بنده باشم
به پیش قیصر آمد راست آن سرو
شهنشه شاد گشت از کار جمشید
که در بندید بهر کین میان را

بیرون نشستن جمشید از روم و عزم لشکر کشی به شام

زدند از شهر گردان خیمه بردشت
هنرمندان ز کین دلها پر از خون
ز هر سو لشکری آمد بانبوه
بیرون از شهر دشتی بود دلکش
چو روی جم درو گلها شکفته
بهر سوئی روان نالنده رودی
گلش صد بار لعل افکنده برهم
هوایش عقد پروین دانه میکرد
چنار و گل ز ابرش آب جسته
چو^۹ پیری زاده از مادر شکوفه

زمین از خیمه همچون آسمان گشت
ز تن کردند ساز بزم^۶ بیرون
تو گشتی گشت صحرای^۷ روان کوه
چو گلزار جوانی خرم و خوش
چو چشم آهوان بر لاله خفته
برو گوینده هر مرغی^۸ سرودی
نمی آمد لبش از خنده بر هم *
معنبر زلف لاله شانه میکرد
بآب ابر دست و روی شسته
زبان بنهاده سوسن در شکوفه

۱ - B: بر فرازد ۲ - B: تا با سر
۳ - B: بتازم در رهش تا زنده... (D: بباشم....)
۴ - B و C و D: افسر این ۵ - B: چون
۶ - C و D: سلاح و عیبها کردند
۷ - B و C: بر صحرا ۸ - C: رودی
۹ - B و C و D: به
* از B و C و D

دل گل چون دماغ پیور سینا	درختان چون درخت طـور ^۱ سینا
چمن از سایه بید و گل بان ^۲	کشیده سایه بانها گـردستان
بسروی این غزل میخواند بلبل	سحر گه در مقام راست با گل

ایضاً

بود زغم صد گره بر گل ^۳ و بر بار گل	باد بیکدم گشاد صد گره از کار گل
طرف چمن را که کرد چشم شکوفه سپید	باز منور شدش دیده بدیدار گل
ناله زر آتشی است ناسره اش در میان	لاجرم آن قیمتش نیست ببازار گل
قوس قزح در هوا تا سر پرگار زد	دایره لعل گشت نقطه پرگار گل
در چمنی کان صنم جلوه دهد حسن را	خار عجب گر دهد ^۴ بارد گر بار گل
کف بلبل آورده جام باز پری و ارمی ^۵	می بکف آور بین روی پریوار گل

المثنوی

ملك با لشکری افزون ز باران	فرود آمد بدان خرم بهاران ^۶
میان سبزه و گل جای کردند	ملك را بار گه ^۷ بر پای کردند
بیاد روی گل ساغر گرفتند	چونر گس دور جام از سر گرفتند
ملك یکپخته با قیصر طرب کرد	بران گل ارغوانی باده میخورد
شبی در مجلس می شاه جمشید	فتاد اندر سرش سودای خورشید
نهاد از شوق سر تا پای مهرباب ^۸	که کار از دست رفت ای دوست دریاب
چنین از عمر تا کی دور باشم	ز جان خویشتن مهجور باشم

۱- C: پیور ۲- B: گلستان: سروبلندان: D: در سایه شمشاد و ریحان ۳- B و C و D: دل
 ۴- D: کشد ۵- B: آن بلبل آورده است جام پر از لعل می ۶- B و C و D: گلستان
 ۷- B و C و D: ز هر سو خیمه ها ۸- B و C و D: ملك نالید
 یکشب پیش مهرباب

برای من بسی زحمت کشیدی
برای من بکن یکبار^۱ دیگر
عقیق^۲ از دیدگان بارید بر زر
ز دست من بسی تلخی چشیدی
بیار آن ماه را یکبار دیگر
فروخواند این سخن چون لؤلوی^۳ تر

رباعیه

آیا کراست زهره آیا کراست یارا
بستان ما ندارد بی طلعت تو آبی^۴
از من برد بیارم این يك سخن که یارا^۵
ای سرو ناز باز آ بستان ما بیارا

مثنویه

چنین دلخسته هجرانم امشب
بشب مهرباب رفت از پیش جمشید
سواری دید بر شبرنگی از دور
چو طاوسی نشسته بر سیه زاغ
همی آمد بران تازنده دلدل
چو مهربابش دران شب دید بشناخت
بزاری گفت کای شمع دل افروز
بیا ای تازه گلبرگ بهاری
زجان نازکتری ای سرو آزاد
سبك گردان عنان را زود بشتاب
که تا جمشید را سازی^۶ وداعی
که مشتاق وداع جانم امشب
[شبی مهتاب بد مانند]^۷ خورشید
چو در تاریکی شب شعله نور
چو باغی^۸ آورد گلبرگ از باغ
چو بر باد بهاری خرمن گل
که خورشید دست سردر پایش انداخت
شبت فرخنده باد و روز نوروز
بگو عزم کدامین باغ داری
به تنها میروی جانم فدا باد
رکابت را گران کن وقت دریاب
که دارد او^۹ هوای اجتماعی

۱ - B و D: يك کار
این دو مطلع بار دیگر
۲ - B و C و D: سرشك
۳ - B و C: این غزل چون اشك خود D:
۴ - B: گوید که ای نگارا
۵ - B: آنی
۶ - [] از B - C و D: شب مهتاب شد جویای
۷ - B و C و D: بادی
۸ - B و C و D: که
۹ - B: همی دارد C: مهی دارد D: مهی گردد

بشب میراندمر کب گرم خورشید
 دران گلزار عمر افزای مهتاب
 نشسته صوت بلبل گوش میکرد
 کجا بر سنبلی بادی گذشتی
 گمان بردی که مشکین زلف یارست
 چه سرو نازنین جنبید از جای
 چنان بنگاشتی^۲ کامد نگارش
 دمان^۳ آمد به پیش^۴ ماه مهراب
 باستقبال آمد بخت پیروز
 چو شد خورشید با آن مه مقابل
 بیامد تا بلشکر گاه جمشید
 ملک با یاوران^۱ در گوشه آب
 بیاد یار جامی نوش میکرد
 ملک شوریده و آشفته گشتی
 که از باد بهاری بیقرارست
 ملک از جای جستی بی سرو پای
 گرفتگی خوش در آغوش و کنارش
 که شاهان^۵ شب قدرست دریاب
 شب قدر تو خواهد گشت نوروز^۶
 ملک را بر زد این مطع سرازدل

غزل

شادی آمد از درون امشب که هان جان^۷ میرسد
 جان باستقبال شد بیرون که جانان میرسد
 یار چون^۸ گیسو کشان در پای^۹ یار آمد ز در
 مژده ای دل کان شب سودا^{۱۰} پایان میرسد
 خوش بخند ای دل که اینک^{۱۱} صبح خندان میدمد
 خوش برقص^{۱۲} ای ذره کاینک مهر رخشان^{۱۳} میرسد

المثنوی

چوزلف آمد ملک بر پایش افتاد

پیریشان و سر و جان داده بر باد

۳- B و D: دوان ۴- C: در آمد پیشتر از
 ۷- B: جانان C: مژده هان ای دل که آن خورشید
 ۱۰- C: هجران ۱۱- B: ای گل که عکس

۱- B و C و D: ارغنون ۲- C و D: پنداشتی
 ۵- B: که شب شاهان ۶- C: امروز
 تابان ۸- C: من ۹- B و C: باز
 ۱۲- B: بر آ ۱۳- B: تابان

گشاد آغوش و خوش در بر گرفتش
 بران گلزار روح افزا چو شبنم
 ببوسیدند — بادام و شکر را
 که بنشینند با هم هر دو عاشق
 به ابرو کرده با هم هر دو صدناز
 بشام آورده روز دل — فروزم
 سپاه حسن چون مه عرض بر شام^۳
 بعزم شام صبحم را مکن شوم
 چنین تو^۴ در سفر فرسوده نامی^۵
 چه تن می گاهی از قطع منازل
 ندیدی هیچ بر خورداری از من
 چرا گشتی چنین سر گشته بر روم
 زیانها کردی و سودی ندیدی
 روان این مطلع موزون فروخواند

گل خندان بزیر بر گرفتش
 نشستند آن دو نازک یار با هم
 بپرسیدند هر دو یکدگر را
 خوشا آن هر دو معشوق موافق
 بمرگان گفته با هم هر دو صدراز
 ملك را گفت کای روی تو روزم
 مده^۱ بر عکس^۲ خورشید ای گل اندام
 رخ فرخ چرا می تابی از روم
 ندانم تا کی ای عمر گرامی
 چو مه روز و شب ای زرین^۶ شمایل
 مه و خورگر چه بر خورداری^۷ از من
 تو چون زلف ارنبودی فتنه بر روم
 ز حلوائیم بجز دودی ندیدی
 بگفت این و سرشك از دیده افشاند

رباعیه

از دیده دلم روز وداعش نگران شد با قافله اشك در افتاد و روان شد
 ای جان کم ازو گیر و برو باغم اوساز دل رفت و همه روزه دران می نتوان شد

مثنویه

جوابش داد جیم کای مایه ناز طراز خوبی و پیرایه — از

۱ - B و C و D: بده ۲ - D: عزم ۳ - C و D: سپاه چین ستاده عرض در شام
 ۴ - B و C و D: تن ۵ - B و C و D: داری ۶ - B: شیرین ۷ - B: برترداری

تن و جان کرده‌ام وقف هوایت
 سر من گرچه^۱ سودای تو ورزد
 ز شمع شعله‌ای در هر که گیرد
 مـــــرا مادر به شیرمهر پرورد
 ز جان و تن که بنیاد است بس سست^۵
 تنم خاکست و بادای^۶ جان پردرد
 باقبال نمی‌انـــــدیشم از کس
 مـــــرا تا غمزه‌ات دل میخراشد
 چو خواهم طاق ابروی تو دیدن
 ز بهر^۹ آن زنم بر تیغ جان را
 درین ره از هوا سر میزنم^{۱۰} من
 فلک با عاشقان دایم بکین است
 فلک تا تیغ خور خواهد کشیدن
 ملک میگفت و آب از دیده میراند

سرم بادا فـــــدای خاک پایت
 سر قارون^۲ سودائی چه ورزد^۳
 چراغ^۴ روشنش هـــــرگز نمیرد
 بخوی عشق جانم را بر آورد *
 مراد من توئی و صحبت تست
 چه بر خیزد ز خاک و باد جز گرد
 مرا از هجر تست اندیشه و بس
 چه بـاك از زخم تیغ و تیر^۷ باشد
 چرا باید کمان باری^۸ کشیدن
 ز عشق آن شوم قربان کمان را
 و گر سر می‌نهم خونم بگردن
 چه شاید کرد خوی سغله‌این^{۱۱} است
 عزیزان^{۱۲} را ز هم خواهد بریدن
 برو این قطعه موزون فرو خواند

القطعه

لب بر لب من بنهاد نرمک
 هذا فراق بینی و بینک

روز وداعش جان گرامی^{۱۳}
 از روی حسرت بامن همیگفت^{۱۴}

۱ - B و C و D: نه ۲ - B: بی‌وزن: C: وارون ۳ - B: ارزد: C: سر سودائی من خود
 چه ارزد ۴ - C: دو چشم ۵ - C: که آن از دولت تست ۶ - B: این: C: و
 ۷ - C: تیر و نیزه ۸ - B: مرا با جان کمان باید ۹ - D: مهر
 ۱۰ - B: راه هوس سرمی‌نهم ۱۱ - B و C: چه باید کرد چون خویش چنین: D: چون پیشش
 چنین ۱۲ - D: گریبان ۱۳ - C: در روز وداع چون که جانان
 ۱۴ - C: ز روی حسرت و حیرت بمن گفت (؟)
 * از B و C

المثنویه

همه^۱ شب با دو تن^۲ افسر بر آن دشت
طواف گرد آب و سبزه^۳ میکرد
بیک منزل دو مه را دید با هم
نوای چنگ و بانگ عود بشنود
دران مهتاب روشن بود خورشید
چو مادر را بدید از دور بشناخت
بدستان چون فلک نقشی عیان کرد
زمانه دشمن عیش است و شادی

تماشا را در آن مهتاب می گشت
ز ناگه سر بدان منزل بر آورد
نشسته هر دو چون بلقیس با هم^۴
بدان فرخ مقام آهنگ فرمود
نشسته چون گلی در سایه بید
صنم خود را به بیدستان در انداخت
به بیدستان و^۵ گل خود را نهان کرد
نمیخواهد بغیر از نام—رادی

رباعیه

چون گل^۶ دهنی زمانه پر خنده نکرد
چون غنچه گل دلی دمی جمع نکرد
کش باز بخون جگر آکنده^۷ نکرد
کایام هماندمش پراکنده نکرد

المثنویه

ملك چون عكس تاج افسری یافت
ز جای خود نرفت^۹ و رفت از جای
بآغوش اندر آورد افسرش مست
لبان و مشك و شهد و می بهم دید
بزیر بید بن چون دید^{۱۰} خورشید
ملك گفت از کجا ای سرو نامی

بجای^۸ خود باستقبال بشتافت
چو دامن بوسه اش میداد بر پای
گرفتش سیب سیمین بر کف دست
می مشکین ز شیرین شهد نوشید
ز غیرت شد تنش لرزان تر از بید
به اقبال و سعادت میخرامی

۱ - B و D: همان ۲ - C: همانا مادرش ۳ - C: آن گلزار ۴ - C: و چون جم
D: با جم ۵ - C: چو ۶ - B: هرگز ۷ - B: دل پراکنده ۸ - B:
زجان C و D: ز جای ۹ - C و D: برفت ۱۰ - B: چو ایشان را بدید از دور

غزل

سوی کلبه فقیران بسلامت و سعادت
سوی کشته‌ای گذر کن ببهانه زیارت
نه من آدمم بکویت بهوای آرزویت
بکجا همی خرامی صنما خلاف عادت
بشکسته‌ای نظر کن بطریقه عیادت
که مرا کشید مویت بسلاسل ارادت *

المثنویه

الا ای تازه ورد نیاز پـرورد
بخورشیدی چه نقصان داد باید^۲
سپهائی را^۳ منور کرد ماهی
بگسترد آفتابی سایه بر خاک
بپاسخ گفت آن خورشید شب رو
من اندر خواب خوش بودم بمسکن
غمت در دامن جان من آویخت
کشانم بخت بیدار تو آورد
ملك آشفته بودو مستو بی خویش
بپاسخ گفت ای حور پری زاد
چه باشد گر بدین طور^۷ تمنی
مرا دیدارش^{۱۰} امشب در خیالست
هوس دارم که از دورش^{۱۱} ببینم
بدین صحرا کدامین باد^۱ آورد
اگر بر خانه موری بتابد
گدائی را مشرف کرد شاهی
گذاری کرد دریائی بخاشاک
ملك را کای جهان سالار خسرو
خیالت ناگه آمد بر سر من
درین سوداز^۴ خواب خوش برانگیخت^۵
شب وصل توام شب روز می کرد^۶
حجاب و شرم دور انداخت از پیش
جمالت آنکه جانم داد بر باد
کند^۸ بر عاشقان نور^۹ تجلی
زنان را یکنظر دیدن حلالست
بچشمان درد و بالایش^{۱۲} بچینم

۱ - C: کدام آهوت ۲ - B و C: راه یابد ۳ - B: شهنشاهی C: سمائی را D: سرائی را
۴ - D و C: مرا سودایت ار ۵ - C و D: انگيخت ۶ - C و B و D: تو امشب روزیم کرد
۷ - C: گر چنین جا وز ۸ - C: کنی ۹ - C: امشب ۱۰ - C و D: دیدارت
۱۱ - D: دورت ۱۲ - D: رخسارت
* از B

چو افسر از ملك اين نکته بشنيد
جوابش داد بانو کين خيالىست
شبست اکنون و از شب رفته يك بهر
کجا خورشيدت امشب رخ نمايد
درين بود او که شهباز از ره راست
جوابی خوب داد آن مصلحت ديد *

بشب خورشيد را ديدن محالست
ز من^۲ دورست از اینجا تا در شهر
مـراد امشبـت فـردا بـر آيـد
بدین ابیات مجلس را بیاراست

الغزل

دل ما در پی آن یار^۳ که جانانه کیست^۴
گشت سر گشته و او همدم و هم خانه کیست^۵
آنکه بیرون زد ازین خیمه سرا پرده حسن
همچنان گوشه نشین دل دیوانه کیست^۶

ایضاً

چو شاه چین زمشرق را ندمو کب
خروش کره نای و گردش گرد
هوا بگرفت ابرو کوس شد^۷ رعد
بملك شام شاه چین روان شد
دو منزل با ملك همرا از گردید
ملك جمشید ترك جام می کرد
از آنجا کرد رود و جام^۸ بدرود
بجای ساعد سیمین خورشید
دو شب در منزلی نگرفت آرام
خبر شد سوی شاه شام مهر اج

روان شد خیل زنگی سوی مغرب
بگردون در زحل را کورو کر کرد
بروز اختیار و طالع سعد
خدیو روم نیزش^۹ همعان شد
وداعش کرد وزانجا باز گردید
سمند عیش و عشرت باز پی کرد
بجای جام زر جست آهنین خود
حمایل کرد در بر تیغ جمشید
سپه میراند یکسر تا در شام
که بحر شام^{۱۰} شد بر رود^{۱۱} مواج

۱- B: که از شب ای ملك بگذشت ۲- B: زهی C: رهی ۳- B و C و D: ماه
۴ و ۵ و ۶: B و C و D: ماست ۷- C: چون ۸- B و C و D: شه رومش دو منزل
۹- C: جام و باده ۱۰- B و C و D: روم ۱۱- B و C و D: شام

نبود^۱ از عرض لشکر ارض پیدا^۲
 سواد شام این لشکر سیاه است
 سر مهر ارج شد ز اندیشه خیره
 ملك مهر ارج را هژده پسر بود
 ازین شان بود شادی شاه مهتر
 به شادی گفت سورت ماتم آورد
 گمان باشد که عز^۴ باشد عروسم
 کنون بر رزم باید عزم کردن
 سر گنج درم را بر گشادن
 مده مر تیغ زن را بی گهر تیغ
 سپاه آمد ز هر جانب فراهم
 زهر مرزی روان شد مرزبانی
 ز در گه خواست آواز تبیره
 بصحرای حلب لشکر کشیدند
 دو کوه آهنین دو بحر مواج
 سران را پرز کینه کله^۶ سر
 جهان برق یمان از عکس شمشیر
 ز بیم آن روز ابر باد رفتار
 بر آمد ناگهان ابر سیه گون
 چو شد قلب و جناح زهر طرف راست

سپه را طول و عرضی نیست پیدا
 زمین چون آسمان بر بارگاه است
 شدش بر دیده ملك شام تیره
 سپاه و ملك و گنج از حد بدر بود
 بوجه حسن بود از ماه بهتر
 عروس بانو^۳ آمد چون توان کرد
 چه دانستم که نر باشد عروسم
 بسیج رزم و ترك بزم کردن
 بلشکر بهر دشمن سیم دادن
 که بی گوهر نباشد کار گر تیغ
 ز گردش اشهب گیتی شد ادهم^۵
 ز هر شهری برون شد پهلوانی
 شدند آن انجمن شه را پذیره
 دو کوه آهنین در هم رسیدند
 یکی جمشید و دیگر شاه مهر ارج *
 بهم خوردند باز آن هر دو لشکر
 فلك را آب میشد زهره شیر
 بجای آب خون انداخت صدار^۷
 تگر گش ز آهن و بارانش از خون
 ملك جمشید قلب لشکر آراست

۱- C: برفت ۲- D: عرض صحرا ۳- B: مانر C: خروس مانر D: عروس ما نیامد
 ۴- C و D: بردم که خور ۵- D: بهر سو جمع شد خیلی پی هم ۶- C و D: پر شد از کین کاسه
 ۷- D: بسیار
 * از B و D

چو کوه^۱ افشرد بر قلب سپه پای
 زهرسو گرد بر گردون روان شد
 چو خنجر بر سر افشان^۲ دلیران
 علم بر ماه سر سائییده از قدر^۴
 ز دست بادپایان خاک بگریخت
 ز گلگون می^۶ لبالب بود میدان
 زمانی نیزه کردی دلربائی
 ره^۸ پیچان کمند خام^۹ بر خم
 ز لشکر دست چپ مهراب راداد
 که بد سهراب قیصر را برادر
 ملک تیغ مخالف سوز برداشت
 ز دست راست چون از کوه سیلاب
 چکاچاک عمود و تیغ برخاست
 ز شادی روی را بر کاست مهراب^{۱۲}
 ز یکسو رایت مهراب^{۱۳} شد پست
 ملک جمشید تنها ماند بر جای
 پایان هم^{۱۵} رکاب او گران^{۱۶} شد
 چو صبح از تیغ خوناب^{۱۷} آتش انگیخت
 سپاه شام در یکدم چو انجم

که بر قلب همه کس داشت او جای
 زمین پنداشتی بر آسمان شد
 علم وار آستین افشانند بر جان^۳
 سنان نیزه خوش بنشسته بر صدر^۵
 برفت از دامن گردون بر آویخت
 بمیدان کله^۷ سر گشته گردان
 زمانی گرز کردی مهره سائی
 سر اندر حلقه آوردی چو ارقم
 دگر جانب ملک سهراب را داد
 جوانی پهلوانی بسد دلاور
 میان ترک و تارک فرق نگذاشت
 روان بر قلب^{۱۰} شادی^{۱۱} ریخت سهراب
 ز تیغ و نعل برق و میغ برخاست
 بسوی مرز قیصر رفت عنان تاب
 عنان بر تافت بر سهراب^{۱۴} پیوست
 سپه را همچنان میداشت بر پای
 تو گفתי بیستون از جا روان شد
 سپه را بر سپاه شامیان ریخت^{۱۸}
 شدند از صبح تیغش يك يك گم

- ۱- C: شاه ۲- B: در سر فشانی D: در سر افتاده ۳- B: علم افراشتند افشانده مرجان
 D: سپاه آراسته هرسو به میدان ۴- B: بر ماه نو افشانند از قلب ۵- B: صلب
 ۶- C: ز گردان خون ۷- B و D: کاسه ۸- B و D: دمی C: بدم ۹- B: جام
 ۱۰- B: شاه ۱۱- C: شامی ۱۲- C: بر تافت سهراب ۱۳- C: سهراب
 ۱۴- C: با جمشید ۱۵- B: بران مه چون ۱۶- B و D: روان ۱۷- C: آب و
 ۱۸- B: سپاه شامیان از شاه بگریخت

گهی بر چپ همیزد گاه بر راست
 دلیران یکسر از پیشش گریزان
 ملك تا نیمروز دیگر از بام
 بآخر روی ازو بر کاست مهر اج
 ملك در پی شتابان راست چون سیل
 شدند آن سر کشان شام و شاهان
 برو چون کار ملك شام شد راست
 مشرف کرد دارالملك مهر اج
 عقاب از عدل او باصعوه شد جفت
 سپرد آن مملکت یکسر بنوذر
 هم آورد از صف بدخواه میخواست
 ز اسبان همچو برگ^۱ از باد لرزان^۲
 همی زد تیغ چون خور در صف شام
 بدو بگذاشت تخت و کشور و تاج
 فغان الامان برخاست از خیل
 بر جمشید شه فریاد خواهان^۳
 بداد و بخشش آن کشور^۴ بیاراست
 منور شد بنور طلعتش تاج
 ز شاهین کبک^۵ فارغ بال می خفت
 که نوذر خویش افسر بود و قیصر

بازگشتن جمشید به روم و داماد کردن قیصر [اورا]

به پیروزی و بهروزی^۶ از آن بوم
 پس آگاهی بسوی قیصر آمد
 بملك روم با جانی پیر امید
 بر آورده ز دشمن بخت کامش
 ز شهر آمد برون باسر کشان شاه
 سران هر يك چو هوشنگ و فریدون
 چو آمد رایت جمشید نزدیک
 جهانی پر غنیمت دید قیصر
 به دل میگفت هر دم خرم و شاد
 ملك جمشید روی آورد^۷ در روم
 که از شام آفتاب چین بر آمد
 مظفر باز گشت از شام جمشید
 بمردی رفته بر خورشید نامش
 دو منزل شد باستقبال آن ماه
 ز روم آن جملگی^۸ رفتند بیرون
 شد از گرد سپه خورشید تاریک
 ز گنج و باد پای و تخت و افسر
 که بر فرخنده داماد آفرین باد

۱- C: ورد ۲- B و C و D: ریزان ۳- C: جمله دادخواهان ۴- B: به عدل
 و داد عالم را ۵- D: طیر ۶- (اصل: بهروزی) B: سریر و افسر مهر اج C: برون رفت او
 ۷- B: با خود برد ۸- D: باستقبال او

نمی‌شاید شمردن این غنیمت
 ملك چون دید تخت^۱ قیصر ازدور
 بنازش در کنار آورد قیصر
 ملك سرزد^۲ رکاب شاه بوسید^۳
 کزین رنج سفر چون بودی ای ماه
 زچین برروم پیچیدی عنان را
 تو کار نیک بیش از پیش کردی
 ملك گفتا که صد چون من غلامت
 مرا این دولت و پیروزی از تست
 نهاده دست بر هم قیصر و جم
 همه ره تا بدر گه شاه^۴ قیصر
 دو هفته هر دو با هم باده خوردند
 بروزی اختیار فرخ اختر
 چو انجم روشنان دین^۵ نشستند
 چنان در روم سوری^۶ کرد بنیاد
 بهر شهری و کوئی^۷ بود جشنی
 بنقشی رونمودی^۸ هر بهاری
 چمان در جلوه طاوسان آن باغ
 زمرد با گهر ترتیب گردید^۹
 همی باید سپردن این غنیمت
 فتاد اندر زمین چون سایه از نور
 هزارش بوسه زد بر روی و بر سر
 ز رنج راه شامش باز پرسید
 بصبح و شام چون پیمودی این راه
 چو خود تا شام بگرفتی جهان را
 برو کاکنون تو کار خویش کردی
 همه کار جهان بادا بکامت
 همه سرسبزی و پیروزی^{۱۰} از تست
 حکایت باز می‌گفتند با هم *
 به پیروزی ز ساقی خواست ساغر
 سیوم برگ عروسی ساز کردند
 بفال سعد جشنی ساخت قیصر
 مه و خورشید را عقدی^{۱۱} ببستند
 که شد زان سور عالی عالم آباد
 نگارین کرده کف هر سرو جشنی
 بدستی جلوه کردی هر نگاری
 بحنی پای رنگین کرده چون زاغ
 چو گردون حجله را ترتیب گردید^{۱۲}

۱- B و C و D: چتر ۲- B و C و D: در ۳- B و C و D: مالید ۴- C و D: بهروزی
 ۵- C و D: در ایوان مجلسی آراست ۶- D: دوستان چین ۷- D: سعدی
 ۸- B: شوری ۹- C: بهر کوئی توگوئی D: بهر مرزی و ۱۰- C: بنفشه ره نموده
 ۱۱ و ۱۲- C و D: کردند * از B و D

نشست آن آفتاب شام برقع
به پیروزی در آن برج مرصع
نگار از شرم دستش میشد از دست
بپایان نیز حنی گشت پابست
مه مشاطه با آئینه برخاست
رخ خورشید چون گل خواست^۱ آراست
چو رویش دیدرودر حاضران^۲ کرد
کزین خوشتر چه آرایش توان کرد
رخش در آینه این نظم شیرین
شکر را همچو طوطی کرد تلقین

رباعیه

ای آینه کرده در رخت روی امید
بر چشم ازین شده سیه رود^۳ سپید^۴
به زان نبود که دیده دوزند آنجا^۵
کائینه برابری کند با خورشید

مثنویه

چو مشاطه زدش بر زلف شانه
بسیم^۶ این بیت را زد بر ترانه

رباعی

از بس گره و پیچ که زلف تو نمود
آمد شدن شانه درو مشکل بود
در حل دقایق ارچه شبها پیمود
از مشکل زلف شانه موئی نگشود

الفرد

چو نیل خط کشیدندش باواز
بخواند این بیت را بر ساز^۷ شهناز

رباعیه

روزی که فلك حسن ترانیل کشید
چشم بد روزگار را میل کشید

- ۱- B: چون گلزار ۲- B: خاصگان
۳- B: روز D: روی
۴- C: ای آینه را کرده رخت رو بامید
۵- B: ای بدر منیر چون روا میداری
۶- C: نسیم ۷- C: شاه
برجم شد ازین حسد سیه روز سپید

خورشید که اوهست سلیمان سپهر درویش صفت بهر تو زنبیل کشید

فرد

چو بر ابرو کمان و سمه بنهاد مغنی بر کمانچه ساز میداد

رباعیه

روی تو که آتشی در آفاق نهاد بس داغ که بر سینه عشاق نهاد
مشاطه که طاق خم ابروی تو دید از شرم برفت و و سمه بر طاق نهاد

مثنوی

چو آمد غمزه اش با میل در ناز فرو خواند این رباعی ارغنون ساز

رباعیه

چون میل ز جیب سرمه دان سر بر کرد نظاره چشم سرمه^۱ دلبر کرد
خود را خجل و سر زده در گوشه کشید^۲ از دست بتم خاک سیه بر سر کرد

مثنویه

چو شد در چشم شوخ سرمه پیدا بهار افروز خواند این نظم غرا

رباعیه

ای خاک در تو سرمه دیده ماه خور از هوس خاک رخت چشم براه
با خاک رخت که سرمه آرد در چشم جز میل که باد بر سرش خاک سیاه

فرد

چو بر برگ سمن خندید غـازـه سمن رخ زد بر آب این نقش^۱ تازه

رباعیه

از رنگ بیاض رویت ای رشك قمر در عكس گل جمالت ای غیرت خور
مشاطه^۲ روزگار^۳ بر روی افق سرخاب و سپیداب کند شام و سحر

مثنوی

چو شیرین را به هودج در نشانندند فرستادند و خسرو را بخوانندند
ملك جمشید مست از بزم مستان خرامان رفت تا خرم شبستان
شبستانی چو زلف مشك مویان منور کرده حسن ماه^۴ رویان
نگارین لعبتان خلـخ^۵ و چین چو سرو ناز سر تا پای رنگین
سمن رویان چو سرو استاده بر پای طراز عنبرین شان سوسن آرای
بدست هر یکی شمعی معنبر بتان را گرم چون شمع از هواسر
بهر شمعی که ماهی بر گرفته فلك شد شمع انجم در^۶ گرفته
فروغ شمع^۷ آنشب برده ناموس ازین هر هفت شمع و^۸ هفت فانوس
ز شادی بر فلك رقصید^۹ ناهید که هست امشب وصال ماه و خورشید
شب هندو بالائی روا رو همی زد^{۱۰} در رکاب آن مه نو
ز شادی^{۱۱} بر سرش ریزان ز بالا ز اطباق فلك لـولوی بالا
شهنشه دید زر کاری نقابی^{۱۲} بشب در مهد زرکار^{۱۳} آفتابی
چو باد صبحدم صد لاله^{۱۴} بنمود ز گلبرگش نقاب سبز بگشود
در آمد چون نسیم نو بهاری

۱- C: شعر ۲- C و D: آفتاب ۳- C: تازه ۴- B: خلج D: بربر
۵- C: صد انجمن دربر D: زر ۶- B و C و D: بزم ۷- B: ازین نه دایره هر
۸- B: رخشنده ۹- C: شد ۱۰- B و C و D: ملایك ۱۱- B و C: زنگاری حجابی
۱۲- B: رنگ C و D: مهد زنگار ۱۳- B: نافه

ز سوسن نارون را ساخت چنبر
 دو سرو ناز پیچیدند بر هم
 کشید آن خرمن گل را در آغوش
 برش تا ناف باغی پر ز سوسن
 نه آنرا یاری^۴ از روی بنفشه
 سمن را یافت در والا حصاری
 زمویش صد هزاران خون^۵ بگردن
 میان با یاسمین و نسترن در
 بلورین کوه در زیر کمر گاه
 فراز^۶ بر که اش عین الحیوتی
 دو سیمین در برو کرده فراهم
 کلید آن در از پولاد چین بود
 بنا گه خاتم یاقوت جمشید
 شد از خورشید پیدا کان یاقوت
 یکی سیراب شد از عین خورشید
 فلك شد چاکر و ایام داعی

ز گلبرگ بهاری کرد بستر
 دو شاخ میوه^۱ پیچیدند^۲ در هم
 برون از نقش او^۳ دیبای گلپوش
 بزیر سوسن از نسرين دو خرمن
 نه این را ماری^۵ از رومی^۶ بنفشه
 بسته لاله زاری در ازاری
 نبودش جز میان یکموی بر تن
 بلورین بر که ای چون حوض کوثر
 در آن کوه و کمر دل گشته همراه^۸
 مصفی روضه اش از مه ثباتی^{۱۰}
 بران در بند مهر خاتم جم
 ز سیمین درج قفل لعل بگشود
 فتاد اندر دم ماهی خورشید
 روان در چشمه خورشید شد حوت
 یکی سیراب^{۱۱} گشت از جام جمشید
 جهان می ساخت بر ساز این رباعی

رباعیه

باد آمد و بکر غنچه را دلها^{۱۲} داد
 پیراهنش امروز بخون آلودست
 نرمك نرمك^{۱۳} بندقبایش بگشاد
 پیدا است که دوش دختری داد بباد

- ۱- C: نسترن ۲- C: بستند D: پیوستند ۳- B و C: برون کرد از تنش
 ۴- B و D: باری C: تاری ۵- B: بادی C: کاری D: خاری ۶- B: روی C و D: موی
 ۷- C: مو ۸- B: گمراه ۹- C: فرود از ۱۰- B و C: از هر نباتی
 ۱۱- B و C: سرمست ۱۲- B و C: دمها ۱۳- C: برگل تن گل

مثنویه

چو مه رویان زنگاری شبستان پس زرین^۱ تتق گشتند پنهان
 عروس روز خون آلود دامن خرامان شد برین پیروزه روزن^{*}
 خوش و خندان و عنبر موی جمشید برون آمد چو صبح از مهر^۲ خورشید
 حریر چینی و هم مصرئی^۳ خواست رخ صبح^۴ از سواد شب بیاراست

نامه نوشتن ملك پيدر

ملك جمشید بنوشت از ره دور بشارت نامه ای نزدیک فغفور
 چو از حمد خدا پرداخت خامه برین ابیات کرد آغاز نامه

القطعه

ای پیک صبا مصر و صالم بکف آمد از جای بجنب آخر و برخیز بشیرا
 پیراهن این یوسف گم گشته بخون تو^۵ القاه^۶ علی وجه ابی یات بصیرا

مثنویه

حدیث شوق دارد عرض و طولی چه نتواند رسانیدن رسولی
 چو شرح سوز دل با خامه گویم بخون دیده روی نامه شویم
 بجای دیده^۷ دود از دل^۸ بر آرم بلاهای سیاهان^۹ بر سر آرم
 ستمهائی که من از دور^{۱۰} دیدم جفاهائی که از دوران^{۱۱} کشیدم

۱- C: پس این نه ۲- C: مهد ۳- B و C: مصری قلم ۴- B: روز
 ۵- B: یوسف مصری بختن بر C: بچین بر ۶- B: فالقوة C: القوة ۷- B: دوده C: اشك
 ۸- B: نی C: خون از دیده بارم ۹- B و C: سیاهش ۱۰- B و C: دور از تو
 ۱۱- B: در هجران
 * B و C

اگر گویم دلت باور ندارد درون نازکت طاقت ندارد^۱
 دلم در بحر حیرت غوطه‌ها خورد ولیکن عاقبت گوهر بر آورد
 اگر چه تلخ بارش بد^۲ درختم در آخر غوره حلوا کرد بختم
 چه شد گرچه جهان تاریک بر من بخورشیدم شد آخر چشم روشن⁺
 ز زنبور ارچه زخم نیش خوردم ولیکن شهش آخر نوش کردم
 اگر چه زحمت ظلمت کشیدم زلال چشمه حیوان چشیدم
 نماندست آرزو اکنون جز اینم که دیدار عزیزت باز بینم
 جمال وصل از آن رو در نقابست که چشم بد میان ما حجابست
 نسیم صبح دولت چون بر آید ز روی آرزو برق‌ع گشاید^x

قطعه

چون سرچاه بلا باز شود بر یعقوب حال پیراهن یوسف همه پوشیده نبود^۳
 باش تا دست دهد دولت ایام وصال بوی پیراهنش از مصر بکنعان بشنود^۴

مثنوی

چو جم در نامه حال خود بیان کرد بریدی را بچین حالی روان کرد
 ز عهد روزگار خویش راضی ملك میخواست عذر عهد ماضی
 نه یکدم بی نشاط و باده بودی نه بی صوت و غنا یکدم غنودی
 ز جام لعل نوشین باده میخورد قضای صحبت مـ افات میکرد
 پس از سالی صبوچی کرد یکروز ملك با^۵ آفتاب عالم افـروز

۱- B و C: نیارد ۲- B: باز آمد؛ C: یار آمد
 ۳- B و C: شود ۴- B: شنود
 ۵- C: جم
 + از C
 x از B

نباتش را خواص كلك عیسی ^۱	بباغی خوشتر از فردوس اعلی
نسیمش داده جان از ضعف هر دم	به تیغ بیدش افکنده سپر غم
گشاده پلك چشم ^۲ خوابمستی	سر نوکش زهی ^۲ مایل به پستی
نوازان این غزل بر نر گس و گل	نشسته بر قمر قمری و بلبل

الغزل

چمن شمع زمرد ساق نر گس را چو بردارد
 بسیمین مشعلی ماند که آن مشعل دوسر دارد
 فرو ریزد ز پیش باد هر دم خون دل لاله
 که از سودا دل لاله بسی خون در جگر دارد
 مگر خواهد گشادن باغ شاخ ارغوان را خون
 که نر گس طشت زر بردست و گلبن نیشتر دارد

مثنویه

بهار چین ملك را ییاد میداد	صبا عرض گل و شمشاد میداد
همی آمد زدشت تبت و چین	نسیم صبح با انفاس مشکین
سرائید این غزل در پرده چنگ	ز ناگه ارغنون برداشت آهنگ

رباعیه

هزار ناله زار از درون ریش آید	مرا چو یاد زیار و دیار خویش آید
خدای داند ازین پس مرا چه پیش آید	نشسته در پس زانوی عزتم ^۴ شب و روز

تدبیر کردن ملك جمشید با خورشید در رفتن چین

ز شوق چین ملك آهی بر آورد
 شد از آه ملك خورشید در تـاب
 چرا هر لحظه دود از دل بر آری
 همانا از هوا میریزی^۱ این دمع
 نه^۲ عشقت بر جگر ما نا که^۳ داغیست
 ولی جائی که چشم خور فروزد
 ملك گفت ای چـراغ بزم انجم
 سرشك ما که مست^۴ مادر آورد
 تو قدر صحبت مادر چـه دانی
 وجودم را تب^۵ غربت بفرسود
 بر احوال من آنكس اشك باشد
 از آن پژمرده شد گلبرگ سوری
 ازان رو سرو باشد تازه و تر
 بخاور بین عـروس خاوری را^۶
 وزانجا چون سوی مغرب سفر کرد
 بـه اقبالـت بهر کاری^۷ رسیدم
 کنون باید بنوعی ساخت تدبیر
 عنان بر جانب من تـابی از روم
 بهارش را دمـی آرایش گل
 صنم را دل زتاب دل برافروخت

بنر گس زار آب و گل در آورد
 ملك را گفت ای شمع جهـانـتاب
 چرا خونین سرشك از دیده باری
 سرت باشاهدی گرمست چون شمع
 بملك چین ترا چشم و چراغیست
 کسی چـون از برای شمع سوزد
 سر زلفت سواد چشم مـردم
 غم مادر بچشم ما در آورد
 که از مادر دمی خالی نمانی
 تنم در بـوته هجران پیاـود
 که روزی رنج غربت دیده باشد
 که در طفلی ز مسکن جست دوری
 که پا از مرز^۸ خود ننهد فراتر
 برخ مانند گلبرگ تـری را^۹
 بغربت بین که چون شد چهره اش زرد
 می عشرت زهر جامی چشیدم
 که بینم باز روی مادر پیر
 همان نو^{۱۰} سایه اندازی بران بوم
 کنی اطراف چین مشکین زسنبیل
 دلش بر آتش سودای جم سوخت

۱- C: کز سر سوزیست ۲- B و C: ز
 ۳- B: غم ۴- B: پای خود زرد
 ۵- B و C: کامی ۶- B: همایون
 ۷- B: پندار ۸- B: هست
 ۹- B: عروس خود که چون بود ۱۰- B: بود

به جم گفت این حدیث امشب به افسر
 بیمنم تا چه فرمان میدهد شاه
 بنزد مادر آم—د صبح خورشید
 که جم را شوق مادر گشت تازه
 تو میدانی که جم را جای^۱ چین است
 بدین کشور نخواهد دل نهادن
 گه از مادر سخن گوید گه از باب
 چو بشنید افسر افسر بر زمین زد
 بر آشفت از حدیث رفتن جم
 ترا بس هست کاشفتی جهانسی
 بدو دادی سپاه و گنج این بوم
 چو خورشید آن عتاب مادری دید
 بمادر گفت ای پر^۳ مهر مادر
 ز چین جمشید بیزارست حالی
 ملک را این حکایت نیست در دل
 فراخی^۶ کردم و نقشی نمودم
 من از پیش تودوری چون گزینم
 بدین باد و فسون چندانم داد
 ز پیش مادر آمد نزد جمشید
 همی باید نهادن دل برین بوم
 ملک گفتش مرا باچین چه کارست

بگویم تا—ا کند معلوم قیصر
 تا—را از رای شه گردانم آگاه
 حکایت گفت باز از قول جمشید
 ازین در گ—اه میخواهد اجازه
 ز چینش تا بدخشان در کمین^۲ است
 سریر ملک چین بر باد دادن
 نباید یکنظر کردن درین باب
 گره بر ابرو و چین بر جبین زد
 بدختر گفت ازین معنی مزدن دم
 گزیدی از جهان بازار گانسی
 کنون خواهد بحیلت بردن از روم
 بگردانید وضع و خوش بخدمت
 همانا کردی این گفتار باور
 ز مادر من نخواهم گشت^۴ خالی
 نهد يك موی من با^۵ چین مقابل
 تا—را در مهر خود می آزمودم
 روم ب—ا چینیان در چین نشینم
 که افسر گشت از اندیشه آزاد
 که می باید برید از رفتن^۷ امید
 و یا خود بی اجازت رفتن از روم
 نگارستان چین کوی نگارست^۸

۱- B: دارای C: نمی دانی عجب کوشاه ۲- B: نگین ۳- B: بدر ۴- C: زمادر
 ۵- B: نهد گامی براه C: موی با صد چین ۶- C: مزاحی
 ۷- B: چینت ۸- C: چینم روی یارست

مرا مشک ختن خاک در تست
 بهر جائی که فرمائی روانم
 [اگر گوئی که شو خاک ره روم
 اگر گوئی که در چین ساز مسکن
 حکایت را بر آن آمد فرو داشت
 شبی بر بادپایان زین نهادن
 ملک بر عادت آمد نزد قیصر
 زمان عشرت و فصل شکارست^۱
 همه کهسار پر آواز رودست
 بصحرا تـ ازی اسبان را بتازیم
 درین خرم بهاران شاه خورشید
 هوس دارد که بر عزم شـ کاری
 پاسخ گفت این عزم صوابست
 زمـان نو بهار و نوجوانیست
 بیاید چند روزی گشت کردن
 چو از قیصر اجازت خواست جمشید
 ز گنج و گوهر و خلخال و یاره
 ز دیبا و غلام و چارپـا نیز
 که بتوانست با خود کرد همراه
 سواد چین دو زلف کافـر تست
 بهر نوعی که میرانی بـرانم
 غبارم بر نخیزد باز ازین بـوم
 شوم آن مرز را گردم کیا من
 که ما را فرصتی باید نگه داشت
 ازینجا سر بملک چین نهادن
 به قیصر گفت کای دارای کشور
 هوا پر مرغ و صحرا پر شکارست
 همه صحرا پر از بانگ سرو دست^۲
 بیازان^۳ در هوا نقشی^۴ بیازیم
 که بادا بر سرش ظل تو جاوید
 رود بیرون بـطرف مرغزاری
 شما را عزت و روز شبابست
 اوان عیش و عهد کامرانست^۵
 ز جام لاله گون می باز^۶ خوردن
 بساز راه شد مشغول خورشید
 ز تاج و تخت و گنج^۷ و گوشواره
 ز لالا و پرستاران و هر چیز
 بعزم صید بیرون رفت با شاه

۱- B و C: بهارست
 ۲- C: بتازان
 ۳- C: بازان
 ۴- C: گلگون باده C: لاله
 ۵- B و C: طوق
 ۶- []: از B
 ۷- X: از C
 +: از B و C

در آن نخجیر گه بودند ده روز
 از آنجا رخ بسوی چین نهادند
 همه ره در نشاط و کام بودند
 سحر گاهی بشیر آمد به شاپور^۱
 پیروزی رسید از روم جمشید
 ملك شاپور چون این مرده بشنید
 ملك شاپور بود از غم بحال
 ز تنهائی تن مسکین همایون
 نسیم یوسفش پیوند جان شد
 ز شادی شد فلک را پشت خم راست
 [درخت بخت گشت از سر برومند
 همایون در رخس حیران فرو ماند
 همای چتر شاهی کرد پر باز
 ملك فرمود کازینها بستند
 چو پیدا گشت چتر شاه جمشید
 چه خوش باشد وزین خوشتر چه باشد
 که یاری دل ز یاری برگرفته
 فرود آمد ز مرکب شاه کشور
 همایون را چو باز آمد بتن هوش
 چو جان نازینش داشت در بر
 ملك در دست و پای مادر افتاد

بر روز اختیار و بخت پیروز
 پس از سالی بحد چین فتادند
 ندیم جنگ و یار جام بودند*
 که آمد رایت جمشید منصور
 چو عیسی همعنانش مهد خورشید
 گل پشمرده عمرش بخندید
 که کس بازش ندانست از خیالی
 شده چون تار موئی^۲ غرقه در خون
 همایون چون زلیخا نوجوان شد
 ندای مرحبا از شهر بر خاست
 که آمد تاج را بر سر خداوند
 سپاس منع یزدان را فرو خواند
 که آمد شاهباز سلطنت باز
 ز هر سو بامی و مطرب نشستند
 زده بر بر جناح چتر خورشید
 وزین زیبا و دلکش تر چه باشد
 که ناگه بیندش در بر گرفته
 گرفت آرام دل را تنگ در بر
 گرفت آن سرو سیمین را در آغوش
 هزارش بوسه زد بر پای و بر سر
 سرشك آتشین از دیده بگشاد

۱- به فغفور ۲- C: زاشك خویش بودی

* از C

[] از B و C

چو از مادر جدا شد شاه جمشید
 همایون دید عمری در عماری
 چو پیدا شد رخ خورشید انور
 همایون در رخس حیران فرو ماند
 بدامن‌ها گهر با زر بر آمیخت
 همه با گوهر و سیم نثاری
 ز صحن دشت تا درگاه شاپور^۱
 ز دیبا فرشها ترتیب کردند
 بهر جائی گل اندامی ستاده
 بهر جانب چو لاله می فروزی
 ملک جمشید با آن فر^۲ و آئین
 ملک شاپور^۱ش اندر بارگه برد
 بشاهی بر سر تختش نشانند
 بزرگان گوهر افشانند بر جم
 چو کار ملک بر جمشید شد راست
 چنان عمری بعدل و داد می داشت
 چنین بود ای برادر حال جمشید
 چو خورشید ارروی بر چرخ گردان
 چو جمشید ار^۴نهد بر باد تختت

همایون رفت سوی مهد خورشید
 چو در زرین صدف در دراری
 بر آمد نعره الله اکبر
 سپاس صنع یزدان بر زبان راند
 بدامن‌ها گهر بر سر فرو ریخت
 چو ابر بهمن و باد بهاری
 مرصع بود خاک از در^۳ منشور
 رخ دیبا بزر تذهیب کردند
 چو گل زرین طبق بر کف نهاده
 همی افروخت مشکین عود سوزی⁺
 بقال سعد منزل ساخت در چین
 بدو تاج و سریر ملک بسپرد
 ملک جمشید را فغفور خواندند
 بشاهی آفرین خواندند بر جم⁺
 بهداد و عدل گیتی را بیاراست
 به آخر در گذشت او نیز بگذاشت
 جهان بر کس نخواهد ماند جاوید
 بزیر خاک باید^۳ گشت پنهان
 جهان آخر نهد بر باد رختت

فی الموعظة

دلا زن خیمه بیرون زین محنم که بیرون زین سرا کاخیست خرم

۱- C: فغفور
 ۲- B و C: زیب
 ۳- C: خواهی
 ۴- C: رود
 + از B و C

اساس عمر بر بازی^۱ نهادن
 خرد داند که کار عاقلان نیست
 بدیوان میدهد ملک سلیمان
 ز دست دهر مستان هیچ پازهر
 مزی خرم که مرگت در کمین است
 چو خورشید ارشوی بر بام افلاک
 هزاران سال ملک آشنائی
 فلک با آدمی خواری ز حد برد
 تو بر خود کرده ای هر کار دشوار
 بود گاهی چو کوهی در ره جهل
 قدم یکبارگی از خود برون نه
 وجود آئینه نقش رخ اوست
 به پیشانی چو ابرو خود نمائی
 چو چشم آن به که در غاری نشینی
 حدیث تلخ اگر چه نیست در خور
 [ندیدی سیل باران را که در دشت
 زمین از روی حلم آنرا فرو خورد
 زیان آور مشو چون مار ز نهار^۴
 همه دل باش همچون غنچه تا جان
 تو همچون آب سر تا پا روانی
 چو سوسن هر زبان کزدل بروید

بدین بنیاد بنیادی نهادن
 طریق شیوه صاحب دلان نیست
 سلیمان میکند پیکار دیوان
 که پازهریست معجون کرده با زهر
 مخفت^۲ ایمن که دشمن همنشین^۳ است
 روی آخر بزیر توده خاک[×]
 نمی ارزد بیک روز جدائی
 زمین نیز آدمی خواری ز حد برد[×]
 اگر آسان کنی آسان شود کار
 اگر آسان فرو گیری شود سهل
 همه کس را به خود از خود فزون نه
 بین خود را در آن آئینه ای دوست
 مکن کاندرا همه چشمی کثر آئی
 دو عالم بینی و خود را بینی
 اگر گوید ترش روئی فرو بر
 دوانید از سر تندی و بگذشت
 چه مایه تخم نیکوئی بر آورد
 که یابند از زبانت مردم آزار
 چو گل گردد ز انفاس تو خندان
 مشو چون آتش دوزخ زبانی
 حدیثش را دماغ جان نبوید

۱- C: بادی ۲- C: مخسب ۳- C: در کمین ۴- C: ز نهار چون خار
 × از B
 [] از B و C

حکایه

شنیدستم که با مجمر شبی شمع
 که ای مجمر مرا هستی برادر^۲
 چرا انقباس تو هر دم^۳ ملول است
 نفسهای تو در دل می نشیند
 جوابش داد مجمر کای برادر
 حکایات تو سر تا پا زبانیست
 تفاوت در میان هر دو آنست
 بیانی^۱ کرد روشن بر سر شمع
 منم از تو بسی با آب رو تر
 دل^۴ گرمت همه جای قبول است
 چو از انقباس من دوری گزیند
 مرو در تاب و آبی زن بر آذر
 حدیث من همه قلبی و جانیست
 که این از صدق دل آن از زبانست

پند نامه

[گلستان گیتی بخاری نیرزد
 مکش بار دل همچو^۵ برگ گی ز غنچه
 نسیم مبر برگ گل را به غارت
 ز گنج جهان کم طلب نوشدارو
 همه کار ملک سلیمان بر من
 مشو با صبا هم نفس کان تنعم
 همه گرم و سردی که در خوان گیتی است
 خمستان گردون خماری نیرزد
 که صد^۶ ساله برگت بباری نیرزد
 کزان برگ صد بار خاری نیرزد
 که نوشش همه زهرماری نیرزد
 با آواز يك مور باری نیرزد
 با آمد شد خاکساری نیرزد
 بدرد دل انتظاری نیرزد]

در صفت پیری و ختم کتاب گوید *

سپیدی گشت پیدا از سیاهی

پایان شد شب عیش ملاهی

۳- C: چو از انقباس من مردم

۴- C: دم

۲- C: چرا هستی بر آذر

۶- C: چو

۷- C: يك

۱- C: مثالی

۵- C: بهر

[از B و C]

* B فاقد این قسمت است

شب عیش و جوانی بر سر آمد
 اگر چه صبح دارد خوش صفائی^۱
 هوای دل ز سر باید برون کرد
 ازان روپشت من خم داشت گردون
 خوشا و خرما فصل جـوانی
 [گل و مل را جوانی می برازد
 در آن بستان که تخم عیش کارد
 جـوانی نوبهار زندگانیست
 جوانا قدر ایام جـوانی
 دل من در جوانی داشت طیری
 نشاطم هر زمانی بر گلم بود
 [کجا میدید آبی یا سرابی
 چو گل خندان لب و دلشاد بودم
 نگشتم جز بگرد بزم چون جام
 دمی زین بیش جز در روی گلگون
 رخ آئینه می بینم بآزرم
 سرا بستان دل را شد هوا سرد
 چو چنگ از بزم میجویم کناری
 ز جام می مرا خون در درونست
 زبانم را سعادت کردی آغاز
 نمیدانم می نوشین روشن

شبم را صبح صادق در سر آمد
 ولیکن نیستش چندان بقائی
 که وقت صبح می باشد هوا سرد
 که زیر خاک می بایدشدا کنون
 زمان عیش و عهد کامرانی
 جوانان را گل و مل می برازد
 که جای سنبل و گل برف بارد
 حقیقت زندگانی خود جوانیست
 بروز ناخوش پیری بدانمی
 که دایم در هوا میکرد سیری
 سماعی هر زمان از بلبلم بود
 بران سر خیمه می زد چون حبابی
 زهر باری چو سرو آزاد بودم
 نیامد در دل من خرمی خام
 نکردم روی چون آئینه کنون
 که میدارم ز روی خویشتن شرم
 گلستان رخم را شد ورق زرد
 بری تاری چو^۲ از چنگست تاری^۳
 میان ما و می افتاده خونست
 کلامم را شهادت خاتمت ساز
 که تلخ و تیره کردم روز بر من

<p>[طلب کردن ولی آنهم حرامست] نئی و^۱ پوستی بر استخوانی رگ من يك بیک بر پوست پیدا قدح چون خم شود آتش بریزد که آن بر خاک خواهد ریخت ساقی چه داد عشرت و شادی توان داد بفضل و رحمت امیدوارم کلام را شهادت خاتمت ساز الهی عاقبت محمود گردان</p>	<p>[به پیری عادت و رسم مدامست مراقبست چونین چون کمانی چو چنگ از ضعف پیری شد سراپا قدم خم شد، ز قد خم چه خیزد ز جامم جرعه ای ماندست باقی در آن مجلس که می با جرعه افتاد دلیلا من ذلیل و شرمسارم [زبانم با سعادت کردی آغاز به اقبال آمد این دفتر پایان</p>
---	--

در تاریخ کتاب گوید

<p>که عهد سلطنتش باد متصل بدوام سنه ثلاث و ستین و سبعمائنه تمام</p>	<p>برسم حضرت سلطان عهد شیخ او یس شد این کتاب بمه^۲ جمادی الثانی</p>
--	--

فرهنگ لغات شاذ و نادر

- ادهم — رنگ سیاه، سیاه متمایل به سبز تیره
 استبرق (استبرك) — پارچه ضخیم ابریشمین که روی آن طلا دوزی شده باشد.
 اشهب — رنگ خاکستری
 برم — چوب بندی را گویند که تاك انگور و بیاره کدو و خیار و امثال آن
 بر بالایش اندازند. (بر) *
- بلارك — بر وزن تبارك نوعی از فولاد جوهر دار باشد — وشمشیر بسیار جوهر را نیز گویند —
 وشمشیر هندی را نیز گویند (بر)
- بنامیزد — بنام ایزد، بنام خدا. این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم...
 و گاهی بجهت قسم گفته شود (بر)
- تبیره — بمعنی تبیر است که دهل و کوس باشد و طبل و نقاره (بر)
- تق — بضم اول و ثانی بر وزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند.
- ترنگ = درنگ — بکسر اول صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تاروساز و شکستن چینی
 و آبگینه و امثال آن بر آید (بر)
- صدای برخورد شمشیر و سپر - صدای خوردن نیزه و شمشیر به جسم دیگر. صدائی
 که از نواختن آلات موسیقی بر می آید.
- جره — بضم اول نرینه چرنده و پرنده عموماً و نرینه باز را گویند خصوصاً (بر)
- جالجل — ۱- چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه
 بندند. ۲- نام مرغی است خوش آواز (بر)
- خنک — اسب موی سپید
 خیط — دوختن، نخ، رشته
 درا = درای — زنگ، جرس

درج — پیرایه دان را گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند. (بر)
 دروا = اندر با، در با — سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون و آویخته ـ نگون و
 باژگونه را نیز گویند — و چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته اند که
 درواست باشد (بر)

دوستگانی — می خوردن با معشوق و بیاد دوستان (بر)

رامح — نگاه کنید به سماك رامح

رود — پسر

رمح — چیزی را با نیزه سوراخ کردن

سبع المثانی — اولین سوره قرآن مجید که مشتمل بر هفت آیه است. و یا هفت سوره قرآن از سوره
 بقره تا سوره توبه

سماك رامح — نام ستاره بزرگی است در مجمع الكواكب عواء

سندس — پارچه ابریشمین که روی آن با اوتار طلا و نقره مليله دوزی شده باشد.

سور — ضیافت و مهمانی

شخوده — خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدن دان (بر)

شنک — زیبا، موزون، پر لطف ـ شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا
 باشد (بر)

طرد — ۱ - شکار کردن ۲ - راندن و دور کردن

صندل — چوبی است خوشبو

طبرزد = تبرزد — نبات و قند سفید و نمك سفید شفاف را گویند

عماری — نشیمنی است سر پوشیده که آنرا بروی فیل یا اسب گذارده و در مسافرت از آن استفاده
 میکرده اند.

چیزی است دراز و شبیه به کجاوه که به عربی هودج خوانند (بر)

غزاله — آفتاب، چشمه آفتاب (در اینجا مقصود «خورشید» است)

فرقد — نام یکی از دو ستاره درخشان دب اصغر در قطب شمال

فرقدان — نام دو ستاره درخشان در مجموعه دب اصغر

قرطه — وصله ای که نمایان باشد

غازه — بمعنی گلگونه است و آن سرخیی باشد که زنان بر روی مالند (بر)

غالیه — خوشبوئی سیاه رنگ مرکب از مشک و عنبر و جز آن که موی را بدان خضاب کنند. (بر)

فستقی — رنگ سبز مغز پسته ای

قصب — نوعی پارچه ممتاز نخی که در مصر می بافته اند

کفته — شکافته شده و ترکیده و از هم پاشیده

کناخ — کرمی که تار ابریشم تند — تار — ریسمان — ابریشم — دیبا و غیره

کنام — لانه و آشیانه انسان و حیوانات و پرندگان - چراگاه

کول — چرمی است زبر و خشن از پوست گوسفند

گرد ران — استخوان ران که بر آن گوشت بسیار باشد. قسمت پر گوشت ران گوسفند و گاو و غیره.
« گرد ران با گردن است » (ضرب المثل) یعنی قصاب باید گرد ران را با گردن
توأمأ بفروشد

دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم

این مثل بایادم آمد گرد ران با گردن است

سوزنی

(فرهنگ معین)

لالا — غلام، بنده، خدمتکار، مربی بزرگ زادگان

مرغول — پیچیده، مجعد

مطوس — بدیع و دلنشین و جواهر آگین

مقوس — طاقدار، قوسی

ورد — گل هر درخت و غالب گل سرخ را گویند (بر)

وثاق — کلبه و آشیانه محقر

واژون — وارون برعکس گردیده واژگون

هودج — نگاه کنید به عماری

هیون — بمعنی شتر باشد مطلقاً و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است
و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند واسب را هم هیون
خوانند (بر)

Handwritten marks at the top left: a symbol resembling a stylized 'U' or 'V' and some scribbles.

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
 kept beyond that day.

Handwritten: 11/25/20

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
 kept beyond that day.

written a Jamshīd u Khurshīd, certified by Jāmī. As also later editions of Salmān's Kulliyāt almost exclusively omit this work (but include the Firāq-nāme), there is every reason to publish the present first **critical** edition of the Jamshīd u Khurshīd. Our edition is based on MS 1243: I.O. 407, fols. 261 b — 369 a (cf. H. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Vol. I, 1909, P. 718) with constant consideration of MSS Add. 27134 and Or. 7755 of the British Museum (cf. Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. II, London 1881). Also used in this edition is a Jewish-Persian version (Add. 17, apparently unique, cf J.P. Asmussen, Classical New Persian Literature in Jewish-Persian Versions, Studies in Bibliography and Booklore, Ohio 1967). Not least concerning the sound manuscript tradition of the Persian Jews this copy is of great importance.

We are in a great debt of gratitude to Mr. S.C. Sutton, Librarian of the India Office Library, and to the Trustees of the British Museum for procuring micro films of the manuscripts and thus enabling us to finish our work.

Copenhagen, Denmark August 1967.

F. Vahman

J.P. Asmussen

guity, amphibology) is rightly praised and has become legendary. E. G. Browne's general conclusion concerning the skill and importance of Salmān is (A Literary History of Persia III, Cambridge 1951, P. 271) that he "deserves to be ranked amongst the great panegyrists and qaṣīda-writers, that he was an ingenious, skilful and to a certain extent original poet, but that he lacks the fire, passion and conviction which make a poet great and famous beyond the limits of his own time and country". A Fārsī point of view is expressed by Sa'īd Nafīsī P. 202 in his *Naẓm u naṣr dar Irān u dar zabān-i fārsī*, Vol. I, Tehrān 1344. About Salmān's personal relations his verses in the nature of things give no particulars, just as his religious attitude cannot be fixed with absolute certainty. His eulogy of 'Alī, however, might indicate a Shī'ā point of view (Jan Rypka, *Iranische Literaturgeschichte*, Leipzig 1959, P. 254). Salmān's superiority as a qaṣīde-writer has, however, to a certain degree thrown the rest of his works into the shade. When he in a verse-hardly genuine, though — by Hāfiz is called "Master of the World" (خواجۀ جهان), his qaside's have been thought of — just as in for instance Dawlatshāh and Luṭf 'Alī Beg. But Salmān also wrote other things, a Sāqīnāme (Rypka, op. cit. P. 254) and above all the two mathnawī poems, the Firāq-nāme (Book of Separation) and the Jamshīd u Khurshīd, an imitation of Nizāmī's *Khusraw u Shīrīn*, but still in many ways a valuable work, at least as regards folklore and folk-tale studies (cf. the excellent introduction by the late Rashīd Yasemī to the *Kulliyāt* of Salmān edited by Avestā, Tehrān s.a.). It is symptomatic that Professor Franz von Erdmann in a paper on Salmān in the *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft* 15, 1861, P. 753 ff. still could write that he was ignorant of Ouseley's statement that Salmān also had

Salmān of Sāwe

Salmān (about 708/1308 — 778/1376) had his fling with virtuosity in all genres of Iranian poetry (qaṣā'id, on a very old MS — A.H. 796 — containing these cf. The British Museum Quarterly VIII, 3, 1934, P. 102-103, ghazaliyyāt, rubā'iyyat, etc.), but was above all known and appreciated as a qaṣīde-writer and panegyrist under the Ilkhānī (Jalā'ir) dynasty, especially Shaykh (Sultān) Uwais, the son of the founder Ḥasan-i Buzurg, in Baghdād. Dawlatshāh has collected a number of anecdotes showing the intimacy between Salmān and this Royal Patron of his. Salmān's fame is wellfounded. There is hardly any doubt that he in his mastering of all pure technical refinements is to be classed among the supreme in Persian literature so rich in great poets. Hereto bear witness the many strongly laudatory words in Persian biographers, especially Dawlatshāh and Jāmī (on references to Salmān from various sources see P. 274 in Dr. Khayyāmpūr's Farhang-i sukhunvarān, Tabrīz 1340). The court poetry, in which Salmān was a master, could not inspire to philosophical profundities, but even if the contents thus often seemed to be without fervour and humane interest, Salmān as regards the formal side is in many ways creating and original. He excelled in the so-called qaṣīde-yi maṣnū' (the artificial, overrefined Qasīde), but with a sense of what was right, and lasting, of original compositions. His use of īhām (ambi-

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work.

Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No .../7.8.8.79-

Dated ... 15 82

Copyright 1969, by B. T. N. K.

Printed by Offset Press Inc.

Tehran, Iran

Persian Texts Series

General Editor

E. Yar-Shater

No. 39

JAMSHĪD U KHURSHĪD

by

SALMĀN OF SĀWE

Edited

by

F. Vahman

J. P. Asmussen



Tehran 1969

Handwritten: 11/11/11

Call No..... Date.....
Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

Handwritten scribbles in blue ink at the top left of the table area.

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

سلمان ساوجی (تقریباً ۷۰۸ تا
۷۷۸ هـ ق.) از شعرای معروف ایران
است که در ساختن انواع شعر
خاصه غزل و مدیحه و قصیده
مهارتی بسزا داشته است. وی
مداح پادشاهان جلایری خاصه
سلطان حسین و سلطان اویس بود
و در عهد خود شهرتی بسزایافت.
حافظ او را «شهنشه فضل»، پادشاه
ملك سخن «خوانده و به تمجید
از او یاد کرده است. کلیات دیوان
او تاکنون چندین بار طبع شده
است.

مثنوی جمشید و خورشید از آثار زیبا و لطیف
سلمان ساوجی است . جمشید شاهزاده چینی شبی
در خواب مهرویی می بیند و عاشق و شیفته او می شود.
نقاش جهان دیده ای با شنیدن توصیفات محبوب به او
می گوید که آن دختر شاهزاده خانم رومی دختر
قیصر روم است . جمشید پای در رکاب سفر می کند
و بعد از گذشتن از مهالك گوناگون و جنگ بادیوان
و غرقه شدن در دریای متلاطم به روم می رسد و در
جامه بازار گانان به نثار زر و مال می پردازد تا مگر در
دل محبوب راه یابد . اما وقتی خورشید نیز در دام
عشق او می افتد ، شاهزاده دیگری از شام
به خواستگاری او می آید و جمشید وی را در چوگان
و شکار و شرابخواری شکست می دهد و سرانجام
پس از نبرد با او و منهزم ساختن لشکر شام با خورشید
که اینك دلش يك پارچه در گرو اوست عروسی
می نماید . این اول بار است که متن کتاب انتقادی
این منظومه منتشر می شود .



بنگاه ترجمه و نشر کتاب